نیمهٔ اوّل

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم و کهنه کتابخانه های تهران

چاپ سوم



چاپ اوّل هزار و سیصد و نوزده چاپ دوم هزار و سیصد و سی و سه چاپ سوم هزار و سیصد و چهل و پنج

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاریخ ۴۰۵ هجری، در **طابران طوس** ... آمد، تاسال ۴۷۸ - یعنی تاسن بیست وهشت سالگی - در **طوس و گرگان و نیشابور** را گرفتن علوم ظاهری پرداخت ؛ هم درین سال، **خواجه نظام الملك** وزیر دانشمند دانش دوست **ملکشاه سلجوقی** راباوی ملاقاتی دست داده شیفتهٔ پایهٔ فضل ودانش وی ... وتاسال ۴۸۴ دردربار سلجوقی بامنتهای عزت آمد وشد داشت، و درکارهای ...ك دخالت می کرد؛ درین سال، بخواهش **خواجه**، منصب تدریس **مدرسه نظامیه** ...داد رابرعهده گرفت، وتاسال ۴۸۸ درآن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان ...د بماند.

همانگونه که خوددر کتاب «**المنقذ من الضلال**» مینویسد، چون علوم رسمی ... درد درونی اورا درمان نمیکرد، وبچراهای فراوانی که هرمتفکر هوشمندی رادر دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطرپسندی نمیداد، درضمن مدت تدریس وپیش از آن بتحصیل فلسفه پرداخت، وگفتارهای صوفیان ومتکلمان وباطنیان از زیروزبر کرد و در پایان کار چون از هیچ راه آرامش خاطری برایش فراهم نشد، از ...گاه دنیائی وتدریس ومنصب سر آمد، وحالش دگرگون شد، وبناچار از همه چیز چشم پوشید، واز **بغداد** بیرون شتافت، وآهنك **شام وحجاز** کرد، وگوشه‌ای گرفت ودر همین گوشه گیری **غزالی** دیگری شد که آثارش - وبالخصوص کتاب حاضر اورا ...انگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال وی تاده سال، یعنی تا ۴۹۸ دوام کرد، ودرین سال شوق دیدار **زن وفرزند** ... **بطوس** کشانید، ویکسال دیگر همچنان در گوشهٔ عزلت بزیست.

درپایان این سال ، نیمی باصرار والزام **فخر الملك** وزیر **سلطان سنجر** ، و نیم کمتری بمیل خود ، تدریس **نظامیه نیشابور** را پذیرفت ، ولی **غزالی نیشابور** دیگر بود و **غزالی بغداد** دیگر : این **غزالیی** بود که دربوتهٔ مجاهدتها وریاضیت‌های یازده ساله گداخته شده ، پاك و بی آلایش ازکار درآمده بود ، زبانیکه از اندیشهٔ سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود ، و درسهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه و مشاهده از استاد آفرینش آموخته بود .

درتدریس **نیشابور** بیش از یکسال درنك روا نداشت ، وبا همهٔ اصرارهائی که برای ماندن بوی میشد از کار کناره گرفت و بوطن اصلی خویش **طوس** باز گشت، مدرسه‌ای وخانگاهی برپاکرد ، قسمتی از روزگار خودرا بتدریس در مدرسه ، وبخش دیگر را براهنمائی ودستگیری صوفیان ووارستگان خانگاه پرداخت ، تادرسال ۵۰۵ دیده از دیدار این جهان بربست وبدیگر سرای شتافت (۱) .

از **غزالی** بیش از صد کتاب و رسالهٔ بزرك و كوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده ، که گل سرسبد آنها درزبان عربی کتاب «**احیاء علوم الدین**» ، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «**کیمیای سعادت**» میباشد .

امام غزالی کتاب **احیاء** را در مدت گوشه گیری و عزلت نوشته، وتقسیم بندی رکنها و اصلها وفصل های آن تقریبا مانند **کیمیای سعادت** می‌باشد ، کتاب **کیمیای سعادت** ـ همانطور که گفتیم ـ خلاصه ، و احتمال نزدیك بیقین ، خلاصه ترجمه مانندی است که خود **غزالی** از کتاب **احیاء** بیرون آورده است .

مقدمهٔ **کیمیای سعادت** چندسال پیش در **تهران** بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، وتمام کتاب در **هندوستان** چندبار چاپ خورده‌است؛ یك نسخهٔ که‌صدواندسال پیش در **هندوستان** چاپ شده‌ودر کتابخانه مجلس شورایملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، ومینماید که درتصحیح آن منتهای دقت وتحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که دردسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

---

(۱) برای دانستن ترجمه حال‌واطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی **غزالی** رحمه‌الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همائی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود .

از لحاظ نزدیک کردن سبک انشاء بزمانهای بعداز مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تااندازه‌ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه‌ای که کتاب حاضر ازروی آن بچاپ میرسد، نسخه‌ای است متعلق بناشر- آقای **سبوحی** مدیر کتابفروشی‌وچاپخانه مرکزی - که‌تقریباً نیمه بیشتر از رکن چهارم را ندارد، وتاریخ نوشتن آن بیقین معین نیست، ولی از روی قراینی که سبک نگارش وکاغذ ومقایسه بانسخه‌های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیاید که تاریخ آن از سدهٔ هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده ودر آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دو نسخه‌از کتابخانه مجلس‌وسه نسخه از کتابخانه ملی، تااندازه‌ای که میسر بوده است طرف مراجعهٔ مصحح بوده ، که‌ازمیان آنهایك نسخهٔ خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ٦٨٤ را دارد ، بیشتر مورد استفاده بوده است .

در ضمن مقابله، هرجاکه درعبارت تشویش وپیچیدگی نبوده، عین نوشته‌نسخه **آقای‌سبوحی** برای چاپ انتخاب شده ، وهرجا ابهام وتعقیدی مشاهده شده ،بهمه یا بیشتر نسخه‌های چاپی وخطی مراجعه ، وبدون اضافه کردن کلمه‌ای از خارج ، عبارت نسخه صحیحترانتخاب شده‌است، واگر احیاناً باینترتیب‌هم اشکال بهمانحال باقی‌مانده است، پس‌از مراجعه بکتاب احیاء، گمان مصحح درپاورقی‌اظهار شده است.

جز آنچه‌در زیریاد کرده میشود، نسخه‌ای که بدست خوانندگان سپرده‌میشود بتمامه بنسخه **آقای‌سبوحی** شباهت دارد:

۱- چنانکه وچنانچه وبلکه وبدانکه دراین نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك وبدانك بوده است؛

۲- پ وچ دراصل نسخه یك‌نقطه داشته است، و بامرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، وماهم باسه‌نقطه آورده‌ایم،

۳- اسب وخسبد دراین نسخه بصورت اسپ وخسپد میباشد،

٤- «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هردو دارد، وما درهمه‌جا صورت معروف «که» را انتخاب کرده‌ایم،

۵- زبان راگاهی بشکل زفان نوشته‌است، ماهمه‌جا بصورت زبان‌چاپ کرده‌ایم،

٦- کاف فارسی را همه جا بایك سر کش نوشته است، وما مطابق معمول دوسر کش گذارده‌ایم؛

تصرفاتی که برای زیبائی و آسانی فهم مطالب روادیده‌ایم، همینهاست که درزیر یادآور میشویم:

۱- نامهای خاص را، بجز نام خدای ورسول - که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه آمده است- باحروف سیاه آورده‌ایم؛

۲- همانطور که درنسخهٔ خطی آیات واحادیث را باقلم دیگر نوشته است، ماهم اینکاررا کرده‌ایم: منتهی آیه‌ها را باحروف سیاه‌وحدیثها ودعاهارا باحروف سایه دار چاپ کرده‌ایم؛

۳- برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو بازگونه وجز آن باشنجرف گذاشته است، وما برای سهولت دریافت مطلب، نشان-های نقطه گذاری راکه امروز درکاد است بکاربرده‌ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره‌های یك جمله‌است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را درپایان جمله گذاشته‌ایم؛ جمله‌هائیکه بین دوخط افقی بدین صورت: « - ... - » گذاشته شده، حالت جملهٔ معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت « : » پیش ازهرجمله که باشد میرساند که این جمله‌جملهٔ پیش ازدونقطه را توضیح‌میکند، یا تقسیمات جملهٔ پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دوکمان هم باشد بدین صورت (: «.....»)، جمله‌ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری‌است که پیش ازدونقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس‌ازجمله‌هائیست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی وتعجب است؛ وهرجا با علامت پرسش باهم گذاشته شده«!؟»، معلوم میدارد که پیش‌از آن پرسشی‌است آمیخته با شگفتی.

کلمه ها وجمله هائیکه در متن کتاب بین این دوعلامت: [...] آمده است، درنسخهٔ اصل نیست، وبرای زیادتی فایده از طرف مصحح افزوده شده، وتا اندازهٔ توانائی کوشیده‌ایم که‌جمله‌های الحاقی‌ازخود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ٦١ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است.

هرجا کلمه یا ترکیبی بوده است که باسبك استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان دو کمان کوچك بدین صورت «(۱)» گذاشته، در پائین صفحه توضیح مختصری در آن باره داده‌ایم.

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از **کیمیای سعادت** بدست داد، ولی ما باندازهٔ خود کوشش کرده‌ایم، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند، البته از آشکار کردن آن دریغ نفرمایند، چه امید این هست که این کتاب نفیس چاپ سومی هم پیدا کند، و با کمال میل و رغبت یادآوریهای مفیدی که در این خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد، در چاپ دیگر مورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که ارباب دانش ابراز داشته‌اند سود شایانی فراهم آید. خداوند برروان مؤلف رحمت فرستد، و مصحح و ناشر و خواننده را هم ازین رحمت بی نصیب نفرماید، بمحمد و آله

احمد ـ آرام

تهران ـ آذرماه ۱۳۱۹

رکن اول در عبادتست

اصل اول اعتقاد اهل سنت

مهلکات

رکن سوم از ارکان معاملهٔ راه دین از جملهٔ کتاب کیمیا السعادت اندر پیدا کردن
عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن
برچه وجه است و مدار این رکن نیز بر ده اصلست اصل
اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
۳ علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندرین هر دو
علاج خشم و حقد و حسد و آفتهاء آن اصل ۲ علاج شره بسیار گفتن
و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل ۵ علاج دوستی
دنیا و پیدا کردن آن که حب دنیا سر همه گناهان است ۶
علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل ۸ علاج دوستی ریا اندر عبادت
و خویشتن با پارسایی نمودن ۹ علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن
خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن اصل ۱۰ پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان
نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش اصول این صفات مذموم و همه شاخهاء وی گوهر که
این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاست اخلاق بد برست
و دل خود را شایستهٔ آن کرد اینک آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت
و توحید و توکل و غیر آن اصل اول اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

این ده وصول آدم

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه ثقتی

شکر و سپاس فراوان، بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران و برك درختان و ریك بیابان وذرهای زمین و آسمان، مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست، وجلال و کبریا وعظمت وعلا ومجد وبها خاصیت اوست، واز کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، وهیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست. بلکه اقراردادن بعجز ازحقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست، و غایت عقل عقلا درمبادی اشراق جلال وی حیرتست، ومنتهی (سیر) سالکان ومریدان درطلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است؛ نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است، و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست. هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است وچیست؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند، تا هستی وی بچیست وبکیست؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست، و همه انوار عظمت اوست، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست، و همه پرتوجمال حضرت اوست، و همه بدوست، بلکه خود همه اوست: که جزوی هیچ چیزرا هستی بحقیقت نیست، بلکه هستی همه چیزها پرتوونور هستی اوست.

ودرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلّم، که سید پیغمبرانست، و راه نمای و راه بر مؤمنانست، وامین اسرار ربوبیت است، وبرگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است؛ وبرجمله یاران واهل بیت وی که هریکی ازایشان قدوهٔ امتست، وپیدا کنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدانکه آدمی را ببازی وهرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرگ: چه‌اگروی ازلی نیست ابدیست، واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی است، حقیقت روح وی علوی وربانی است، وگوهروی اگرچه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی، از این آمیزش و آلایش پاك گردد، و شایستهٔ حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل‌السافلین تا باعلی‌علیین همه شیب وبالا کاراوست: واسفل‌السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید، که اسیرشهوت وغضب شود؛ واعلی‌علیین وی آنست که بدرجهٔ ملایکه‌رسد، چنانکه‌ازدست شهوت وغضب خلاص یابد، وهردواسیروی گردند، ووی پادشاه‌ایشان گردد، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ‌بندگی حضرت‌الهیت گردد؛ واین‌شایستگی صفت ملایکه‌است، وکمال درجهٔ آدمی است. وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، ازمطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیك وی مختصرشود.

وچون گوهر آدمی دراول آفرینش ناقص‌وخسیس است، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الابمجاهدت ومعالجت.

وچنانکه آن کیمیاکه مس و برنج را بصفا وپاکی زرخالص رساند دشواربود، وهرکسی نشناسد، همچنان آن کیمیاکه گوهر آدمی را از خسیسیت(۱) بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشواربود، وهرکسی نداند. و مقصود ازاین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدینمعنی **کیمیای‌سعادت** نام کردیم، و نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس‌وزربیش‌ازصفرت(۲) نیست، وثمرهٔ آن کیمیابیش‌ازتنعم دنیا نیست: مدت‌دنیا خود چیست؟! وتفاوت میان صفات‌بهایم وصفات ملایکه‌چنداست(۳) که‌ازاسفل‌السافلین تاباعلی‌علیین. وثمرهٔ این کیمیا سعادت‌ابدیست، که‌مدت ویرا آخرنیست، وانواع‌نعیم ویرا نهایت نیست، وهیچ کدورت رابنعیم اوراه نیست.

---

(۱) پستی‌وفرومایگی. (۲) آن اندازه‌است. (۳) زردی.

- فصل -

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینهٔ‌هیچ پیرزن نیابند ، بلکه درخزانهٔ ملوك یابند کیمیای سعادت ابدی نیزهر جایی نباشد ، در خزانهٔ ربوبیت باشد؛ وخزانهٔ خدای در آسمان جواهر فرشتگانست ، ودر زمین دلهای پیغامبران : پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد ، و آخر کار وی قلابی [1] باشد ، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد ، ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود ، و قلابی وی آشکارا شود ، وپندارهای وی رسوا شود ، وبا وی گویند : « فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [2] » .

واز رحمتهای بزرك خداوندتعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار ، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند ، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتهٔ‌مجاهدت چون باید نهاد ، و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل‌ازوست ازوی چون بایدزدود ، و اوصاف حمیده رابوی چون باید کشید ، وبرای این بودکه چنانکه حق تعالی بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد ، بفرستادن انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد ، و منت نهاد و گفت : « يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ . هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ [3] » وَيُزَكِّيهِمْ آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم‌است ازایشان پاك کند ، وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ آنست که‌صفات ملایکه رالباس‌وخلعت ایشان گرداند .

ومقصود از کیمیا آنست که از هر چه می‌نباید ، و آن صفات نقص است ، پاك و برهنه شود ، و بهر چه می بباید ، و آن صفات کمال است، آراسته شود . وسرجملهٔ این کیمیا آنست که روی ازدنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد ، چنانکه رسول را علیه‌السلام‌تعلیم کردو گفت: « وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً [4] » ومعنی تبتیل

---

(۱) قلاب : کسی که زرناسره وقلب دارد – (۲) پس پرده را از برابر تو برداشتیم ! پس چشم تو امروز تیزبین است – (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاك غالب دانا را آنچه در آسمانهاست وآنچه ، در زمین است . اوست که برانگیخت در بیسوادان پیغمبری ازایشان که آیات وی را برایشان میخواند ، وآنانرا پاك میکند و کتاب ودانش میآموزد ، اگر چه بودند پیشتردر گمراهی آشکارا (٤) ویادکن نام پروردگارت راوبگسل بسوی‌او گسستنی.

آن بود که ازهمه چیزها گسسته گردد ، وهمگی خودرا بوی دهد . فذلك [1] این کیمیا اینست ، وتفصیل وی درازست .

اما عنوان وی معرفت چهار چیزاست ، وارکان وی چهار معاملتست ، وهرر کنی را ازوی ده اصل است ، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود : چهار عنوان وچهار رکن و چهل اصل . تمام این کتاب وفهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاءالله تعالی :

فهرست

عنوان اول آنست که **حقیقت** خودرا بشناسد ؛

عنوان دوم آنست که **خدای** رابشناسد ؛

عنوان سوم آنست که **حقیقت دنیا** را بشناسد ،

عنوان چهارم آنست که **حقیقت آخرت** رابشناسد .

واین چهار معرفت بحقیقت **عنوان مسلمانی** است .

اما **ارکان معاملهٔ مسلمانی** نیزچهار است : دوبظاهر تعلق دارد ، ودو بباطن : آن دو که بظاهر تعلق دارد ، **رکن اول** گزاردن فرمان حق است که آنرا **عبادات** گویند و**رکن دوم** نگاه‌داشتن ادب‌است در حرکات وسکنات ومعیشت ، که آنرا **معاملات** گویند؛واما آن دو که بباطن تعلق دارد ، **رکن اول** پاك کردن دل‌است ازاخلاق ناپسندید. چون خشم وبخل وحسدو کبر وعجب که این اخلاق را **مُهلِکات** گویند ، و **عَقَبات** [2] **راه دین** گویند ،و **دیگر رکن** آراستن دل‌است باخلاق پسندیده چون صبروشکرو محبت‌ورجا وتوکل آنرا **منجیات** گویند .

رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل‌سنت وجماعت ؛ **اصل دوم** بطلب‌علم‌مشغول شدن ؛ **اصل سوم** در طهارت ؛ **اصل چهارم** در نماز خواندن **اصل پنجم** در زکوة ؛ **اصل ششم** در روزه ؛ **اصل هفتم** درحج کردن‌است . **اصل هشتم** درقرآن خواندن ؛ **اصل نهم** درذکر وتسبیح ؛ **اصل دهم** درورردها و وقت عبادات راست داشتن .

رکن دوم در آداب معاملات و آن نیزده اصل است :

اصل اول آداب نان خوردن ؛ **اصل دوم** آداب نکاح کردن ؛ **اصل سوم**

---

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی گردنه سخت ،

آداب کسب وتجارت ؛ **اصل چهارم** درطلب حلال ؛ **اصل پنجم** آداب صحبت‌خلق؛ **اصل‌ششم** آداب عزلت ؛ **اصل هفتم** آداب سفر ؛ **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم** آداب امر معروف ونهی ازمنکر ؛ **اصل‌دهم** آداب ولایت داشتن .

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛ و آن نیز ده اصل است :

اصل اول در پیداکردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد و بدست آوردن خوی نیك ؛ **اصل‌دوم** اندر شهوت شکم و فرج ؛ **اصل‌سوم** در علاج شره سخن و آفات زبان ؛**اصل چهارم** درعلاج بیماری خشم وحقد وحسد ؛ **اصل‌پنجم** دردوستی‌دنیا و بیماری طمع ؛ **اصل‌ششم** اندر علاج بخل وحرص جمع کردن مال ؛ **اصل‌هفتم** انـدر علاج دوستی جاه وحشمت وآفت‌آن ؛ **اصل هشتم** اندر علاج ریا ونفاق درعبادات؛ **اصل نهم** اندرعلاج کبر وعجب ، **اصل‌دهم** اندرعلاج غفلت وضلالت وغرور .

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است :

اصل اول درتوبه وبیرون آمدن‌ازمظالم ؛ **اصل‌دوم** درصبروشکر ؛**اصل‌سوم** در خوف ورجا ؛ **اصل چهارم** در درویشی وزهد ؛ **اصل‌پنجم** در صدق و اخلاص ؛ **اصل‌ششم** درمحاسبه ومراقبه ؛ **اصل‌هفتم** درتفکر ؛ **اصل هشتم** در توحید و توکل ؛ **اصل نهم** درمحبت وشوق ؛ **اصل‌دهم** در ذکر مرك .

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان وچهار رکن و چهل‌اصل راشرح کنیم برای فارسی گویان ، وقلم نگاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعنی باریك و دشوار ،تا فهم عوام آنرا دریابد ،چه‌اگر کسی را رغبت‌بتحقیقی وتدقیقی باشد ورای این،باید که ازکتب تازی طلب کند : چـون کتاب **احیاء علوم‌الدین** وکتاب **جواهرالقرآن** و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده‌ایم ، که مقصود کتاب عوام خلقند که این معنی را بپارسی التماس کردند، وسخن را ازحد فهم‌ایشان نتوان درگذاشت؛ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان درالتماس ،ونیت مادراجابت پاك گرداناد ؛ و توفیق ارزانی داراد تا ازشوایب‌ریا و کدورت تکلف خالص گردد،تاآنچه بزبان گفته‌اید ،بمعاملت‌وفا کرده شود: که‌گفتار بی کردارضایع بود ، وفرمودن بی‌ورزیدن سبب‌وبال آخرت‌بود؛ **انه ولی‌الاجابة .**

آغاز کتاب

در پیدا کردن عنوان مسلمانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : درشناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حقّ سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم: درمعرفت دنیا ؛

عنوان چهارم: در معرفت آخرت .

عنوان اول

در شناختن نفس خویش

[و در آن هیجده فصل است]

فصل اول - آدمی‌زا از چند چیز آفریده‌اند ؟

فصل دوم - شناختن حقیقت دل؛

فصل سوم - حقیقت دل ؛

فصل چهارم - در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد ؛

فصل پنجم - بیان شناختن مقصود از لشگر دل بمثالی ؛

فصل ششم - راه درست بکار بردن شهوت وغضب وتن وحواس و عقل ودل ؛

فصل هفتم - چگونگی پیداشدن صفتهای خوب وبد در آدمی ؛

فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکنات خود ؛

فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است ؛

فصل دهم - عجائب عالم دل؛

فصل یازدهم - روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد ؛

فصل دوازدهم - هر آدمی بر فطرت زائیده میشود ؛

فصل سیزدهم - شرف دل ازروی قدرت ؛

فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت ؛

فصل پانزدهم - علم چگونه حجاب راهست ؟

فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است ؛

فصل هفدهم - عجایب صنع خدای تعالی درتن آدمی ؛

فصل هجدهم - آدمی درین عالم در غایت عجز و نقصانست .

عنوان (اول)

(در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است، و برای این گفته اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۱)» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه وتعالی: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» گفت نشانهاء خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود.

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم و غلط میکنی! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید، که ستور از خویشتن همین شناسد، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، وچون خشمت آید درکسی افتی، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی، و همه ستوران با تودرین برابرند. پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد: تا خود چه چیزی، و ازکجا آمدهٔ، وکجا خواهی رفت، و اندرین منزلگاه بچه کار آمدهٔ، و ترا برای چه آفریده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، وشقاوت تو چیست و درچیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان (۲)، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است؛ تو ازین جمله کدامی؟ وکدامست که آن حقیقت گوهر تست، و دیگران غریب عاریت‌اند، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد؛ چه هریکی را ازین غذایی دیگر است وسعادتی دیگراست: غذای ستوروسعادت وی خوردن وخفتن و گشنی کردن است (۳) اگرتو ستوری شب وروزجهد آن کن تاکارشکم وفرج راست داری؛ اما غذاء

---

(۱) هرکه خود را شناخت، پروردگارخویش را میشناسد. (۲) جمع دده: جانوران درنده.
(۳) جفت شدن نروماده.

ددان وسعادت ایشان دریدن و کشتن وخشم راندنست ، وغذای دیوان شرانگیختن و مکروحیلت کردنست ، اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوتا براحت و نیکبختی خویش رسی، وغذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیتست ، وآز وخشم وصفات بهایم وسباع رابا ایشان راه نیست ، اگرتوفرشته گوهری دراصل‌خویش، جهد آن کن تـا حضرت الهیت را بشناسی ، وخود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی ؛ وطلب آن کن تا بدانی که این‌صفات بهایم وسباع را درتواز برای چـه آفریده‌اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند ، وبخدمت خویش برند وشب وروزسخره[۱] گیرند ؟ یا برای آنکه تا توایشانرا اسیر کنی ، ودرسفریکه ترا فرا پیش‌نهاده‌اند ایشانرا سخره گیری ، واز یـکی مرکب خویش‌سازی ، وازدیگری سلاح خویش‌سازی ، واین روزی چند که درین منزلـگاه باشی‌ایشانرا بکارداری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صیدکنی ، وچون تخم سعادت بدست‌آوردی ایشان را درزیـر پـای‌آوری ، وروی بقرارگاه سعادت خویش آوری : آن قرارگاهی که عبارت خواص[۲] از آن‌حضرت‌الهیتست ، وعبارت عوام‌از آن بهشت است .

پس جمله این‌معـانی ترا دانستی است ، تا ازخود چیزی اندك شناخته باشی : وهرکه این نشناسد ، نصیب وی ازراه دین قشور[۳] بود ، واز حقیقت ولب[۴] دین محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی‌را ازچند چیز آفریده‌اند]

اگرخواهی که خودرا بشناسی،بدانکه‌تورا که آفریده‌اندازدوچیز آفریده‌اند : یکی‌این کالبدظاهر که آنرا **تن** گویند،وویرا بچشم‌ظاهر میتوان‌دید؛ویکی‌معنی باطن، که آنرا **نفس** گویندو**جان** گویندو**دل** گویند، وآنرا ببصیرت‌باطن‌توان‌شناخت،وبچشم‌ظاهر نتوان‌دید،

---

(۱) خدمتگزار بیمزد - بیگار. (۲) عبارت بجای‌تعبیر استعمال شده‌است .
(۳) جمع قشر بمعنی بوست . (٤) مغز .

وحقیقت تو آن معنی باطنست، وهرچه جز آنست همه تبع[۱] ویست ولشکر وخدمتگار ویست، وما آنرا نام **دل** خواهیم نهاد. وچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی رامیخواهیم که گاه آنرا **روح** گویند و گاه **نفس**؛ وبدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که درسینه نهاده است ازجانب چپ، که آنرا قدری نباشد، وآن ستوران رانیز باشد ومرده راباشد وآنرا بچشم ظاهر بتوان دید، وهرچه آنرا بدین چشم بتوان دید ازاین عالم باشد که آنرا **عالم شهادت** گویند.

وحقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، وآن گوشت پارهٔ ظاهرمرکب و آلت ویست، وهمه اعضاء تن لشکر ویند، وپادشاه جمله تن ویست، ومعرفت خدای تعالی ومشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، وتکلیف برویست، وخطاب باویست، و عتاب وعقاب برویست، و سعادت وشقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است: ازآنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. واینجابغربت آمده است، وبتجارت وحراثت آمده است، وپس ازاین معنی تجارت وحراثت[۲] را بشناسی، انشاءالله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی بااین لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویراچون حاصل شود، و بسعادت خویش چون رسد، وبدین هریك اشارتی کرده آید.

اماهستی وی ظاهرست: که آدمی را درهستی خویش هیچ شك نیست، وهستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، وجان نباشد!

---

(۱) تابع وپیرو. (۲) زراعت.

ومابدین دل حقیقت روح همیخواهیم، وچون این روح نباشد تن مرداری باشد. واگر کسی چشم فراپیش کندو کالبد خویش را فراموش کند، وآسمان وزمین وهرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، واز خویشتن باخبر بود، اگرچه ازکالبد واز زمین وآسمان وهرچه درویست بی‌خبر بود. وچون کسی اندرین نیك تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبدازوی بازستانند ووی برجای باشد ونیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اماحقیقت روح که وی‌چه چیز است، وصفت خاص‌وی چیست، شریعت رخصت نداده است، وبرای‌این بود که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم شرح نکرد، چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح ازجمله‌کارهای الهیست و از «عالم امر است» و ازآن عالم آمده است: «اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ(۱)» وعالم خلق جداست وعالم امرجدا، هرچه مساحت ومقدارو کمیت را بوی راه‌بود، آنرا **عالم خلق** گویند، وخلق دراصل لغت بمعنی تقدیر(۲) بود، ودل آدمی را مقدار وکمیت نباشد، وبرای این است که‌قسمت‌پذیر نیست، واگرقسمت پذیر بودی، روابودی که دریك جانب وی جهل بودی بچیزی ودر دیگر جانب علم‌هم بدان چیز، ودریك حال‌هم عالم بودی وهم جاهل، واین محال باشد! این روح‌باآنکه قسمت پذیر نیست،ومقدار را بوی راه‌نیست، آفریده‌است،وخلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر راگویند، پس‌بدین معنی ازجملهٔ خلق است، وبدان دیگرمعنی ازعالم امر است نه‌ازعالم خلق، که عالم امرعبارت ازچیزهایست که مساحت ومقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمیست غلط‌کردند، وکسانیکه گفتند

---

(۱) آگاه باش که خلق وامرخدیراست. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیربود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگرهست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ماآنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه جسمست و نه عرض، بلکه گوهریست ازجنس گوهرفرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، واین معرفت ازجملهٔ آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (۱)» و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکردل را بباید دانست کـه کسی کـه لشکردل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، واندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: وَما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلّا هُوَ (۲). و دل راکه آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند، وکار وی طلب سعادتست، و سعادت وی درمعرفت‌خدای تعالی است، ومعرفت‌خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید - و این جملهٔ عـالم است - و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صیدویست، و حواس دام ویست، وکالبد مرکب‌ویست، و حمال دام ویست: پس ویرا بکالبد بدین‌سبب حاجت افتاد. وکالبد وی مرکبست از آب وخاك‌وحرارت و رطوبت، وبدین سبب ضعیف است، و درخطر هلاکست، از درون بسبب گرسنگی

(۱) کسانیکه در ما بکوشند، براههای خود آنانرا رهبری میکنیم. (۲) و نمیشناسد لشکرهای پروردگارترا مگرخود او.

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود : یکی ظاهر ، چون دست وپا و دهان ودندان ومعده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام وشراب ؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکرحاجت افتاد : یکی ظاهرچون دست وپا و سلاح ، ویکی باطن چون خشم وغضب . وچون ممکن نباشد غذاییرا که نبیند طلب کردن ، ودشمنی که نبیند دفع کردن ، ویرا بادراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهر و آن پنج حواس است : چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن و آن نیز پنج است ، و منزلگاه آن دماغست : چون قوت خیال ، وقوت تفکر ، و قوت حفظ ، وقوت تذکر ، وقوت توهم ؛ هریکی را از این قوتها کاریست خاص واگریکی بخلل شود ، کار آدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن بفرمان دل‌اند . ووی امیر و پادشاه همه‌است: چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن گوید ؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکررا فرمان دهد ، بیندیشد ؛ وهمه را بطوع وطبع مطیع و فرمان بردار او کرده‌اند ، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش برگیرد ، وصیدخویش حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام کند ، وتخم سعادت خویش بپراکند . طاعت داشتن این لشکردل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را ، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود ازلشکر دل بمثالی]

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است ، وآنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا پیشه‌وران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است ، وغضب چون شحنهٔ [۱] شهر است ، و دل پادشاه شهر است ، و عقل وزیر پادشاه است : وپادشاه را بدین همه حاجتست ،تا مملکت راست کند .

ولیکن شهوت که عامل اخراج [۲] است ، دروغ زن وفضولي و تخلیط گر [۳] است وهرچه وزیرعقل گوید بمخالفت آن بیرون آید ،وهمیشه خواهان آن باشد که هر چه‌در مملکت مال‌است همه‌ببهانهٔ خراج بستاند ، واین غضب که شحنهٔشهر استشریر وسخت تندوتیز است ، وهمه کشتن وشکستن وریختن دوست دارد . و همچنان که پادشاه شهراگر مشاورت همه‌با وزیر کند ، وعامل دروغ‌زن ومطمع [۴] رامالیده‌دارد وهر چه وی برخلاف وزیر گوید ، نشنود ، وشحنه را بروی مسلط کند ، تاوی راواز فضول بازدارد ،وشحنه رانیز کوفته وشکسته دارد ، تاپای ازحد خویش بیرون ننهد وچون چنین کند کار ممکت بنظام بودـهمچنین پادشاه‌دلچون کار باشارت‌وزیر عقل کند ، وشهوت وغضب‌را زیردست وبفرمان عقل دارد،و عقل‌را مسخر ایشان‌نگرداند، کار مملکت تن راست بود ، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود ؛ واگرعقل رااسیر شهوت وغضب گرداند ،مملکت ویران شود ، وپادشاه‌بدبخت گرددو هلاك‌شود .

فصل(ششم)

[راه درست بکار بردن‌شهوت وغضب وتن‌وحواس وعقل ودل]

از این‌جمله که‌رفت بدانستی که شهوت وغضب‌را برای‌طعام وشراب‌ونگاهداشتن تن آفریده‌اند . پس‌این هردو خادم تن‌اند ، وطعام وشراب‌علف تن‌است ، وتن رابرای حمالي حواس آفریده‌اند : پس تن خادم حواس است . وحواس را برای جاسوسی عقل آفریده‌اند ، تادام وی باشد ، که بوی عجایب صنع‌خدایتعالی بداند : پس حواس خادم عقل‌اند ، وعقل رابرای‌دل آفریده‌اند ، تا شمع وچراغ وی باشد ، که بنور وی حضرت‌الهیت رابیند که بهشت ویست . پس‌عقل‌خادم دل‌است . ودل‌رابرای نظارهٔجمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند :

---

۱) داروغه . کلانتر (۲)مالیات . (۳) یاوه‌سرا ومغالطه‌کار(۴) پرطمع

پس چون بدین مشغول باشد ، بندم وخادم درگاه الهیت باشد، وآنچه حق تعالی گفت که : «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [۱] » معنی وی این است .

پس دل را بیافریدند ، و این مملکت و لشکر بوی دادند ، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند ، تا از عالم خاك سفری کند ، با علی علیین . اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد ، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند ، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد ، و از آخرت وطن وقرارگاه سازد ، و از دنیا منزل سازد ، و از تن مرکب سازد ، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد ، و از عقل وزیر سازد ، و از شهوت جابی [۲] مال سازد ، و از غضب شحنه سازد ، و از حواس جاسوسان سازد ، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند ، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند ، و از قوت خیال که در پیش [۳] دماغ است صاحب برید [٤] سازد . تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی کنند ؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار [٥] سازد ، تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد ، و بوقت خویش بر و زیر عقل عرضه میکند ، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد ، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند : چون بیند که یکی از لشکر . چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یاغی شدند بر پادشاه ، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند ، وراه بروی بخواهند زد ، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود ، و قصد کشتن وی نکند ، که مملکت بی ایشان راست نیاید ، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد اطاعت آورد ، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم ، و رفیق باشند نه دزد و راه زن ؛ چون چنین کند سعید باشد ، و حق نعمت گزارده باشد ، وخلعت این نعمت بوقت خویش بیابد ؛ و اگر بخلاف این کند ، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد ، کافر نعمت باشد ، و شقی گردد ، و نکال عقوبت آن بیابد .

---

(۱) ونیافریدم جن وانس را جز برای آنکه پرستش نمایند . (۲) تحصیلدار و مامور جمع مالیات . (۳) جلووقدام (٤) صاحب برید اصلا بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است ، وبعدا سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است . (٥) خریطه بمعنی کیسهٔ چرمی جای نامه‌ها وجزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مامور بایگانی وعرض نامه ها بپادشاه در موقع ضرورت دانست .

می کرد. همهٔ قوای زیردست او هم بهمین نحو تربیت شده بودند و بهمین سبب چون بلای آسمانی برسر مردمی که مورد هجوم آنان قرار می گرفته اند نازل می گردیدند ومسلماً این سرعت عمل چنگیز وسپاهیانش یکی ازعلتهای بزرگ پریشانی کار خوارزمشاه وقوای کثیراو گردید. این فاتح خونخوار با ایجادقوانین ومقرراتی که بنام «یاسا» وضع کرده بود نظامات خاصی درممالک مفتوحه ودرمیان قوای خود پدیدآورد که طبعاً موجب نظم کارهای وی وسپاهیانش می گردید.

درحملاتی که برتمام نواحی شرقی ایران وماوراءالنهر درنوبت اول یعنی تا بازگشت چنگیز صورت گرفت هرجا که آبادوبارونق بود، جز بعضی نواحی وآبادیهای معدود ومحدود، دچار قتل و غارت ونهب و ویرانی شد. مغولان درین حملات ازکشتار جمعی وغارت اموال ودریدن شکم ومثله کردن و شکنجه دادن و خراب کردن و گاه تسطیح شهرها وبی‌عصمتیها ونامردمیها بهیچ روی خودداری نداشتند وبمنزلهٔ درندگانی بودند که درگله های گوسپند وآهو درافتند وبرهیچیک ابقانکنند. تواریخی که دربارهٔ این هجوم بزرگ قریب بهمین واقعه نوشته شد همه پر است ازذکر جنایات وفجایع اعمال وحشیان مغول وتاتار؛ وبی تردید این واقعه فجیع ترین وقایعی بود که تاآن هنگام درتمام تاریخ ایران رخ داد وبعد ازآن هم هیچگاه نظیری نیافت.

بعد ازمرگ چنگیز ولیعهد او **اوگتای قاآن** (م. ۶۳۹) جای او را گرفت. درزمان **اوجورماغون** ازسران مغول مأمور ادامهٔ فتوحات درایران شد ونخستین مأموریت او ازمیان بردن جلال الدین منکبرنی بود.

تا این زمان سلطان جلال الدین منکبرنی که درسال ۶۱۸ ازبرابر چنگیز بآن سوی سند گریخته بود مدتی درولایت سند بزدوخورد باناصرالدین قباجه وشمس الدین اِلتُتمِش ازممالیک غوری سرگرم بود، وسپس ازآنجا ازراه مکران بکرمان واز آنجا بفارس وری رفت و بعد بخوزستان تاخت. امرای آن ناحیه بلاو ازدراطاعت درآمدند وچون بفکر اتحاد با **الناصر لدین الله** بود رسولی نزد اوفرستاد لیکن عاقبت میان آندو کار بجنگ کشید و **جمال الدین قُشتَمِر** سردار خلیفه بمبارزه با خوارزمشاه آمد و شکست یافت لیکن سلطان بی آنکه تعرضی ببغداد کند از حدود آن شهر گذشت

وپس ازجنگی باپادشاه اربل بآذربایجان رفت و درسال ۶۲۲ تبریز را فتح نمود و حکومت اتابکان آذربایجان رابرانداخت وازین پس تاسال ۶۲۸ درآذربایجان وعراق وآسیای صغیر و گرجستان وارمنستان سرگرم جنگهای بی‌حاصل ودور ازعقل وتدبیربود وبظلم وعدوان و ویرانکاری خوارزمیان درین نواحی ادامه‌میداد. یکبارهم درسال ۶۲۵ بامغولان درنزدیکی اصفهان جنگی سخت کرد ولی شکست خورد وباقی ایام رادر کشاکش باامرایی که نمیخواستند اطاعت اورا بپذیرند، ویا غالباً در حال شورش و طغیان بودند، می گذرانید وروز بروز خسته‌تر وفرسوده‌تر می گشت تاسرانجام درنزدیکی دیار بکر گرفتار حملهٔ ناگهانی مغولان که در تعقیب او بودند گردید وبکوههای میافارقین پناه‌برد و درآن کوهها بدست کردان درشوال سال ۶۲۸ کشته شد .

جورماغون علاوه برقلع وقمع جلال الدین منکبرنی بفتح بلاد وولایات و سرزمینهایی که چنگیز در یورش خودفرصت ضبط‌آنهارا نیافته بود، سرگرم بود مانند غزنین و کابل وسندوسیستان وطبرستان و گیلان وار ّان وآذربایجان وعراق وارمنستان تا حدود الجزیره . درین فتوحات ثانوی هم مغولان همان سیرت نکوهیده‌یی راکه درعهد چنگیز داشتندادامه دادند و درقتل وغارت و ویرانکاری از هیچ جنایتی فروگذار نکردند .

فارس که تحت‌حکومت اتابکان سلغری بودو کرمان که قراختائیان دراختیارداشتند وقسمتی ازنواحی غور وغرجستان براثر قبول ایلی مغول ازبلای حملهٔ آنان درامان ماندولی کرمان راچنانکه میدانیم او گتای وجغتای درحیات چنگیز یکبار زیروزبر کرده بودند .

آسیای صغیر نیز بتدبیر غیاث‌الدین کیخسرو (۶۳۴—۶۴۲) که بعد از یکی دوجنگ ازسپاهیان مغول بانقره (آنکارا) گریخته وسپس قبول ایلی کرده بود، ازبلای مغول درامان ماند (۶۴۰ هجری) .

بعد ازاو گتای قاآن پسرش **گیوک خان** (۶۳۹ — ۶۴۷ هجری) و پس ازو **منگو قاآن** (۶۴۸-۶۷۵ هجری) بخانی نشستند ودر عهد خان اخیرست که هولاگو مأمور تکمیل فتوحات مغول درایران وسایر نواحی غربی آسیا گردید (۶۵۱ هجری) .

درفاصلهٔ میان تسلط مغول برمشرق ایران واعزام هولاگو بایران ، سرزمین های

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی را با هریکی ازاین دولشکر که دردرون ویست علاقتی است، ووی راازهریکی صفتی وخلقی پدید آید: بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویرا هلاك کند، وبعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. وجمله آن اخلاق اگرچه بسیاراست اماچهار جنس اند: اخلاق بهایم، واخلاق سباع، و اخلاق شیاطین، و اخلاق ملایکه؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آز نهاده‌اند، کار بهایم کند: چون شره [(۱)] نمودن بر خوردن وجماع کردن؛ وبسبب آنکه دروی خشم نهاده‌اند، کارسگ و گرگ وشیر کند چون زدن و کشتن ودرخلق افتادن بدست وزبان؛ وبسبب آنکه دروی مکروحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده‌اند، کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کارفرشتگان کند، چون دوست داشتن علم وصلاح، وپرهیز کردن از کارهای زشت، وصلاح جستن میان خلق، وعزیز داشتن خودرا از کارهای خسیس، وشاد بودن بمعرفت کارها، وعیب داشتن ازجهل ونادانی.

وبحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیز است: سگی، وخوکی، و دیوی، و فرشته، که سگ که نکوئیده ومذموم است، نه برای صورت ودست وپای وپوست وی بود، بل بدان صفتی که دروی هست، که بدان صفت درمردم افتد، وخوك نه بسبب صورت مذموم است، بل بسبب معنی شره و آزوحرص برچیزهای پلید وزشت. وحقیقت روح سگی و خوکی این معانی است، ودر آدمی همین است؛ وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشتگی این معانی است که گفته آمد، وآدمی را فرموده‌اند که: بنور عقل که از آثار انوار فرشتگانست، تلبیس ومکرشیطان کشف میکند، تاوی رسواشود، وهیچ فتنه نتواند انگیختن، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «هر آدمی راشیطانیست، ومرانیز هست، لیکن خدایتعالی مرابروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ شر نتواندفرمود» ونیزوی [(۲)] رافرموده‌اند که: این خنزیر حرص و شهوت راوکلب غضب را بادب دارد و

---

(۱) حرص و میل شدید. (۲) یعنی آدمی را فرموده‌اند.

زیردست، تاجز بفرمان وی نخیزد و ننشیند، اگرچنین کند ویرا از این اخلاق وصفات نیکو حاصل شود، که آن تخم سعادت وی باشد، واگر بخلاف این کند، و کمر خدمت ایشان بر بندد، دروی اخلاق بد پدید آید، که تخم شقاوت وی گردد.

واگر حال وی ویرا در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کنند، خودرا بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یاپیش سگی، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند دردست کافری، معلوم استکه حال وی چه بود! آنکس که فرشته را دردست سگ وخوک ودیو اسیر کند، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد.

وبیشتر خلق، اگر انصاف بدهند، وحجاب غفلت بر گیرند، شب وروز کمر خدمت بسته‌اند درمراد وهوای نفس خویش، وحال ایشان بحقیقت اینست؛ اگرچه بصورت بامردم مانند، وفردا درقیامت معانی آشکارا شود؛ وصورت برنگ معنی باشد، تاآنکس راکه شهوت وآز بروی غالب بود، فردا بصورت خوکی بینند، وآنکس راکه خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند.

و برای این استکه کسی گرگی بخواب بیند، تعبیر آن مردی ظالم باشد، واگر خوکی بیند، تعبیر آن مردی پلید باشد. برای آنکه خواب نمودگار مرگ است: بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود، صورت تبع معنی میباشد، تا هر کسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست. واین سرّیست بزرگ، که این کتاب شرح آن احتمال نکند.

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات وسکنات خود]

وچون بدانستی که درباطن این چهار قهرمان و کار فرمایست، مراقب باش حرکات وسکنات خویش را، تاازین چهاراندرین جهان درطاعت کدامی. وبحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل توحاصل شود، که آن در تو بماند، ودر صحبت توبدان جهان آید؛ وآن صفات رااخلاق گویند، وهمه اخلاق ازین چهارقهرمان شکافد.

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا علم لدنی گویند، چنانکه حق تعالی گفت: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۱)»

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرگ باشد، یا از اولیای بزرگ واگر یکی بود از این هر سه، همین درجه حاصل باشد، ودر هریکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هریکی ویرا اندگی باشد، و کسی بود که بسیاری. و کمال رسول ما صلی الله علیه وسلم ـ بدان بود که ویرا این هرسه خاصیت بغایت کمال بود. وایزد سبحانه وتعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند، وراه سعادت ازوی بیاموزند، ازین هرسه خاصیت نمودگاری هر کسی رابداد: **خواب** نمودگار یك خاصیت است.

و **فراست راست** (۲) نمودگار آن دیگر، و **خاطر راست** (۳) دز علوم نمودگار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هرچه ویرا نمودگار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ وبرای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الاالله تعالی، وشرح این تحقیق درازست، و در کتاب **«معانی اسماء الله»** برهان روشن بگفته‌ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمودگار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عزوجل، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجهٔ فوق ویست: پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد، وما را این مقدار بیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی، و کسی ما را حکایت کردی که: «کسی بیفتد، و حرکت نکند، ونبیند، و نشنود، و نگوید، وبداند که فردا چه خواهد بود، وچون شنوا و بینا بود این نمیتوانست دانست» هرگز ما این را باور نداشتیمی ـ و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند! ـ وبرای این گفت حق تعالی: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا

(۱) وآموختیم او را از پیش خودمان دانشی. (۲) فراست: دانائی و زیرکی وقوه استعداد دریافت حوادث بکمك حدس و گمان صحیح (۳) خاطر راست بمعنی ذهن وهوش و سرشار است.

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلا بر شیری افتد، شیر مطیع و زبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم برتن درستی افکند بیمار شود، واندیشه در کسی افکند تا بنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، ومعلوم است بتجربت. وآنکه اورا چشم زدگی گویند وسحر گویند، هم ازین بابست، وازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است دراجسام دیگر، تانفسی که حسود خبیث باشد مثلاستوری نیکو بیند، بچشم حسد درآن ستور نگرد، وهلاك وی توهم کند، آن ستور دروقت هلاك شود چنانکه درخبرست: «اَلْعَيْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ (۱)»

پس این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست ، واین چنین خاصیت چون کسی راپدید آید، اگرداعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگردر کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند (۲).

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت وولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، ازحقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز درتن ایشان اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرابی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر وقوی تر باشد، همه علمها یابیشتر آن ،

(۱) چشم مردرا داخل گور وشتررا داخل دیك میکند.
(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است .

هر که رود ، رسد ، نه هر که جوید یابد ، ولکن هر کار که عزیزتر بود ، شرایط آن بیشتر بود ، و یافت آن نادرتر بود ، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت ، وطلب کردن این ، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته ، راست نیاید ، و چون این هردو باشد ، تا توفیق مساعدت نکند ، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند ، بمراد نرسد . ویافتن درجت امامت ، درعلم ظاهر ودرهمه کارهای اختیاری همچنین است .

فصل (سیزدهم)

[شرف دل از روی قدرت]

نمودگاری [1] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند ـ درراه معرفت بشناختی. اکنون بدانکه ازروی قدرت ویرا نیزشرفی است ، که آنهم ازخاصیت ملایکه‌است ، و حیوانات دیگررا آن نباشد : و آن آنست که‌همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را ، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند ، وخلق را بدان محتاج بینند ، باران آورند بوقت بهار، وباد انگیزند ، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند ، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل‌اند ، دل آدمی نیز که ازجنس گوهر ملایکه است ، ویرا نیزقدرتی داده‌اند ، تا بعضی از اجسام عالم مسخروی‌اند .

وعالم خاص هر کسی تن‌ویست، وتن مسخر دلست، که‌معلوم‌است که دل‌درانگشت نیست ، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ وچون در دل صورت خشم پدیدآید ، عرق ازهفت اندام گشاده شود: واین چون بارانست ، و چون صورت شهوت دردل‌پدیدآید، آید، بادی پدیدآید، وبجانب آلت شهوت شود، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد ، و آب ریختن گیرد، تاطعام‌راتر کند،چنانکه بتوان خورد .

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روا نست ، وتن مسخر دلست، ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود،وبجواهر ملایکه‌مانندهٔ

(۱) نمونه ومثال .

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلابر شیری افتد،شیر مطیع وزبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود،واندیشه‌در کسی افکند تابنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید،بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی،ومعلوم است بتجربت. و آنکه اورا چشم‌زدگی گویندوسحر گویند، هم‌ازین بابست، وازجملهٔ تأثیر نفس آدمی‌است دراجسام دیگر،تانفسی که حسود خبیث باشد مثلاستوری نیکو ببیند، بچشم‌حسد در آن ستور نگرد،وهلاك وی‌توهم کند،آن ستور دروقت‌هلاك‌شود چنانکه‌درخبرست: «اَلْعَيْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ(۱)»

پس‌این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست ، واین چنین خاصیت چون کسی راپدید آید، اگرداعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگردرکار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر درکار شرباشد آنکس را ساحر گویند. و سحرو کرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال‌نکند(۲).

فصل(چهاردهم)

[حقیقت نبوت وولایت]

اگر کسی‌این‌جمله که رفت‌نداند،ازحقیقت‌نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الابصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن‌سه‌خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جزدرتن ایشان‌اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج‌ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی‌نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرابی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی‌از علمها بخاطر خویش بجای‌آرد بی‌تعلم، روا باشد که کسی که صافی‌تر وقوی‌تر باشد، همه‌علمها یابیشتر آن ،

(۱) چشم‌مردرا داخل گوروشتررا داخل‌دیك‌میکند.
(۲)احتمال کردن بمعنی تحمل کردن‌و کفایت کردن‌است .

هر که رود ، رسد ، نه هر که جوید یابد ، ولکن هر کار که عزیزتر بود ، شرایط آن بیشتر بود ، و یافت آن نادرتر بود ، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت ، وطلب کردن این ، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته ، راست نیاید ، و چون این هردو باشد ، تا توفیق مساعدت نکند ، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند ، بمراد نرسد . ویافتن درجت امامت ، درعلم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است .

فصل (سیزدهم)

[شرف دل ازروی قدرت]

نمودگاری [1] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند - درراه معرفت بشناختی . اکنون بدانکه ازروی قدرت ویرا نیزشرفی است ، که آنهم ازخاصیت ملایکه است ، و حیوانات دیگررا آن نباشد : و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را ، تا بدستوری ایزد تعالی ، چون صواب بینند ، وخلق را بدان محتاج بینند ، باران آورند بوقت بهار ، وباد انگیزند ، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند ، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل‌اند ، دل آدمی نیز که ازجنس گوهر ملایکه است ، ویرا نیزقدرتی داده‌اند ، تا بعضی از اجسام عالم مسخروبند .

وعالم خاص هر کسی تن ویست ، وتن مسخر دلست ، که معلوم است که دل در انگشت نیست ، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ وچون در دل صورت خشم پدید آید ، عرق ازهفت اندام گشاده شود: واین چون بارانست ، و چون صورت شهوت دردل پدید آید، آید، بادی پدید آید، وبجانب آلت شهوت شود، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد ، وآب ریختن گیرد، تاطعام راتر کند، چنانکه بتوان خورد .

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روا نست ، وتن مسخر دلست، ولکن باید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود، وبجواهر ملایکه‌ماننده

(۱) نمونه ومثال .

که از وی آیینهٔ بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت و معاصی بر وی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع[1] رسد، و این شایستگی از وی باطل شود، «وَ کُلّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَ یُنَصِّرَانِهِ وَ یُمَجِّسَانِهِ[2]»

واز عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قَالُوا بَلٰی[3]» چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگرچه هر عاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ[4]» ودیگر گفت: «فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا[5]» وببرهان عقلی وبتجربت معلوم شده است، واین بپیبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ[6]»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگر صلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ وبدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا **شریعت** گویند، وویرا **پیمبر** گویند، و حالت ویرا **معجزه** گویند؛ وچون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا **ولی** گویند، و حالات ویرا **کرامات** گویند. وواجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیار را بوی راه هست، ولکن نه هر که کارد، درود، و نه

(۱) رین وطبع: چرك و کثافت وزنگ. (۲) هرمولودی برفطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر ومادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند آری.
(٤) اگر ازایشان بپرسی آسمانها وزمین راکه آفرید؟ خواهند گفت خدا. (٥) فطرت و کیش خدا که خلق را برآن فطرت آفرید. (٦) بگو من آدمی هستم چون شما.

رسول علیه‌السلام گفت «زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها (۱)» و آنکه حق تعالی گفت: «وَ کَذٰلِكَ نُرِی اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ (۲)» هم درین حال بودست. بلکه علوم همه انبیا ازاین راه بود نه‌ازراه حواس و تعلم: وبدایت همه مجاهده بوده است، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت: «وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتیلًا» یعنی از همه چیزها پاك گردد و گسسته، وهمگی خود بوی ده، وبتدبیر دنیامشغول مگرد، که اوخودکارتو راست کند، «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلًا (۳)» وچون ویرا وکیل کردی، تافارغ گرد، و باخلق میامبز ودریشان میاویز، «وَاصْبِرْ عَلیٰ مایَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا (۴)»

اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات، و راه صوفیان ایست؛ و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست، و این نیز بزرك است، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا، که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان، از حضرت حق بردلهاء ایشان میریزد. ودرستی این راه هم بتجربت معلوم شده‌است، خلق بسیاررا، وهم ببرهان عقلی؛ اگر ترا بذوق این حاصل نشده‌است؛ وبتعلیم نیز حاصل نشده است، وببرهان عقلی معلوم نگشته‌است، باری کمتراز آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا ازهرسه درجه محروم نباشی، وکافر نگردی. و این ازعجایب علامتهاء دلست، وبدین شرف دل آدمی معلوم شود.

فصل (دوازدهم)

[هر آدمی برفطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این بپیامبران مخصوص است، که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایستهٔ آن نیست

(۱) پیچیده و طومار شد برای من زمین، پس نشان داد بمن مشرقها ومغربهای آن را.
(۲) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را برای آنکه باشد از یقین کنندگان.
(۳) پروردگار خاور وباختر، نیست خدائی جز او، پس اورا وکیل قرارده. (٤) وشکیبائی کن بر آنچه میگویند ودوری کن ازایشان دوری کردنی نیکو.

آنچه‌در گوهر ویست ازمطالعهٔملکوت پیداشدن گیرد . لیکن اگرچه حواس بجهت خواب‌فروایستد، خیال برجای خویش باشد ، بدان سبب بود که آنچه بیند‌در کسوت‌مثال خیالی بیند . صریح ومکشوف‌نباشد، وازغطا وپوشش خالی نبود ؛وچون‌بمیرد نه‌خیال ماندو نه‌حواس آنگاه کارها‌بی‌غطاو بی‌خیال‌بیند و باوی گویند : « فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۱) » وگوید «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً (۲) »

دلیل دیگر آنست که‌هیچ کس نباشد که ویرا افراستها وخاطرهای‌راست برسبیل الهام دردل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد ،بلکه در دل‌پیدا آید ،وندانند که ازکجا آمد .

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست ، بلکه از عالم ملکوت است ، وحواس - که وی‌را برای این عالم آفریده‌اند - لاجرم‌حجاب‌وی‌بود از مطالعهٔ آن عالم ملکوت ، تا از وی فارغ‌نشود ، بدان عالم راه نیابدبهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل‌در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد ،که این چنین نیست ! بلکه‌اگر دربیداری کسی خویشتن را ریاضت کند،ودل را ازدست‌غضب وشهوت واخلاق بد،وبایست این‌جهان(۳) بیرون کند ، و جای خالی بنشیند ، و چشم فراز کند ، وحواس را معطل کند ،ودلرا باعالم ملکوت مناسبت دهد ، بدانکه الله الله بردوام میگوید - بدل نه بزبان - تاچنان شود که از خویشتن بی خبر شود ، واز همه عالم بی‌خبر شود ، واز هیچ‌چیز خبر ندارد مگر از خدای عزوجل ،چون چنین‌شود، اگر چه بیدار بود ، آن روزن گشاده شود ، وآنچه درخواب بینند دیگران ،وی در بیداری بیند ، وارواح فرشتگان درصورتها نیکو ویرا پدیدار آید ، وپیمبرانرادیدن گیرد ، وازایشان فایده‌ها یابد ومددها گیرد ،وملکوت زمین وآسمان‌بوی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده‌شود ، کاری عظیم بیند که درحدوصف نیاید.وآنکه

(۱) پس برگشادیم ازتو پردهٔ ترا ،پس‌چشم تو امروز تیزبین است .
(۲) ای‌پروردگار ما ادبدیم وشنیدیم ،پس مارا‌باز گردان تاکار نیك کنیم .
(۳) درخور ولایق‌این‌جهان ،

اوراتواند دانستن،ودیگر آنستکه پوشیده‌ترست، وهر کس نشناسد ، وآن‌عزیزترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه در کتابهاست برخواند وبداند، چون علم هندسه وحساب‌وطب ونجوم وعلوم‌شریعت،وباآنکه وی‌یك چیزست که قسمت‌نپذیرد، این‌همه علمها دروی گنجد، بلکه همه‌عالم دروی چون ذرهٔ باشد در بیابانی ؛ و دریك لحظه در فکرت و حرکت‌خویش‌ازثری[1] بعلاشود،واز مشرق بمغرب شود: باآنکه درعالم خاك‌بازداشته است، همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هرستارهٔ بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، وماهی را بحیلت ازقعر دریا برآرد، ومرغ را ازهوا بزمین آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل‌واشتر واسب مسخرخویش کند، وهرچه درعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه‌پنج‌حواس حاصل شود، بدین‌سبب که ظاهرست، وهمگنان راه بوی دانند.

وعجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ـ که آنرا عالم **جسمانی** گویند ـ وعالم ملکوت را **روحانی** گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس رادانند، واین‌خود مختصرست. ودلیل‌برآنکه‌اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی‌خوابست ،که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، واز عالـم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد ، تـا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند ، اما روشن، همچنانکه خواهد بود ، واما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد ؛ و از آنجاکه ظـاهرست ، مردمـان پندارند . که کسی بیدار بود ، بمعرفت اولیتر بود ، وهمی‌بیند که دربیداری غیب نبیند ،ودرخواب بیند ، نه ازراه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن‌نیست .

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ،ومثل لوح محفوظ چون آینه ، که صورت همه موجودات درویست : چنانکه صورتها ازیك آینه دردیگر افتد ـ چون درمقابلهٔ آن بداری ـ همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ؛چون صافی شود ، ازمحسوسات فارغ شود ، وباوی مناسبت گیرد ، و تا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم ملکوت محجوب بود؛ ودرخواب ازمحسوسات فارغ شودلاجرم

(۱) خاك.

پس آدمی را آنچه سباع‌را و بهائم‌را داده‌اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده‌اند - و آن عقل است- که خدایرا تعالی بدان بشناسد، و جمله صنع وی بداند، وبدان خویشتن از دست شهوت وغضب برهاند، واین صفت فرشتگان است، وبدین صفت‌وی بربهایم و سباع مستولی است، وهمه مسخروینذ، باهرچه برروی زمین است چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً(۱)»

پس‌حقیقت آدمی آنست که کمال وی وشرف وی بدوست، ودیگرصفتها غریب‌و عاریتی‌است، وایشانرا بمزدوری وچاکری‌وی فرستاده‌اند، وبرای‌اینست که چون‌بمیرد نه غضب‌ماند ونه شهوت ماند. و بس: امـا جوهری روشن و نورانی‌آراسته بمعرفت حق تعالی برصورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق‌الملاءالاعلی این باشدو ایشان‌همیشه درحضرت الهیت‌باشند: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ(۲)» واماتاریك ومظلم ونگونسار: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد ازظلمت معصیت ونگونساری بدانکه آرام‌گرفته باشد بااخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، وروی دل‌وی ازسوی این جهان باشد، که شهوات ومرادوی این‌جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست: پس‌سروی زیربود ونگونسار باشد. ومعنی آنکه گفت «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ(۳)» این باشد،وکسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین(٤) باشند، ومعنی سجین هرکسی‌نداند: وبرای این گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ(٥)»

فصل (دهم)

[عجائب عالم دل]

عجایب عالمهاء دل‌را نهایت نیست، وشرف‌وی بدانست که عجیبتر ازهمه است، وبیشتر خلق ازآن غافل باشند؛ وشرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی ازروی علم بردوطبقه است : یکی آنست که جملهٔ خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام‌آنچه را درزمین است (۲) در نشستنگاه راستین نزد پادشاه مقتدر (۳) واگر بینی هنگامیکه گناهکاران سربزیر باشندنزدپروردگار خویش؟ (٤) جائی دردوزخ (٥) وندانی که سجین چیست ؟

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندر جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، واگر چیزی دیگر در دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، وهرچه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. وبحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، واین حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد وآنگاه چون این فتح ویرا بر آید، درجهٔ وی بغایت کمال رسد، وراه وی ایمن‌تر بود، ودرست‌تر بود، که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند واندك مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم ازچنین خطر ایمن باشد. پس معنی این که: **«علم حجابست»** باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان[1] واین مبطوقان[2] بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، وهرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبق[3] از طامات[4] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز میشویند، وبفوطه[5]

(۱) کسانیکه بدلایل غیرصحیح و نامشروع، مخالفت اوامر ونواهی شرع راجایز و مباح میدانند. (۲) کسانیکه از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبق شکل غیر ادبی کلمهٔ «مزابق» میباشد ومقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبق بآن داده باشند وظاهر آراسته دارد ولی حقیقت آن فاسد است ودر ینجا باید مزین وساخته وپرداخته معنی کرد. (٤) گفتارهای پریشان-اراجیف. (٥) حله. لنك

یأتهم تأویله(۱)» و گفت: «و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم(۲)»

و عجب مدار که انبیا و اولیا راصفتی باشد که دیگرانرا از آن هیچ خبر نباشد، و ایشان از آن لذتها و حالتهاء شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد، واگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه (۳) هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای تعالی، که بعضی ازادراکات پس ازدرجهٔ نبوت آفریند. وبیش ازاین کسی از آن خبر ندارد.

فصل (پانزدهم)

[علم چگونه حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد، و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «**علم حجابست ازین راه**» وانکار کرده باشی، این سخن را انکار مکن که این حق است، چه محسوسات و هرعلم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، ازین محجوب باشی.

و مثل دل چون حوضی است، ومثل حواس چون پنج جوی است، که آب از وی بحوض آید، ازبیرون، اگرخواهی که آب صافی از قعرحوض بر آید، تدبیر آنست که این آب جمله از وی بیرون کنی. و گل سیاه که ازاثر این آبست هم بیرون کنی. و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید، و قعرحوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد، ممکن نشود از درون وی آب بر آید، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید، حاصل نیاید تا ازهرچه از بیرون درآمده است خالی نشود.

اما عالم اگرخویشتن را خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید، همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند، و بخاطر ایشان نیامده معنی و تأویل آن. (۲) وچون بآن راه نیافتند، میگویند این دروغ کهنه ای است. (۳) کورمادرزاد

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آیینهٔ روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیاید ـ اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند ـ وگرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیزاز وی آیینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت :
«کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (۱)»

فصل (نهم)

[چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین وملایکه درست ، بچه‌دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب‌اند وعارض؛ و بچه‌دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده‌اند ، تاآن حاصل کند ، نه برای‌دیگر صفات ؛

بدانکه‌این بدان‌شناسی که‌دانی که‌آدمی‌شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هرچیزیرا که کمالی‌داده باشند، که‌آن نهایت‌درجهٔ‌وی‌بود، ویرابرای آن آفریده‌باشند ؛ مثال آنکه : اسب از خرشریفتراست ، که خررا برای بار کشیدن آفریده‌اند، و اسب برای دویدن درجنگ وجهاد ، تا درزیر سوارچنانکه میباید ، میدود ومی‌پوید ،ووی را قوت بار کشیدن نیزداده‌اند ـ همچون خر ـ و کمالی زیادت نیز ویراداده‌اند ـ که خررا نداده‌اند ـ اگروی از کمال خویش عاجز آید . از وی پالانی سازند ،و با درجهٔ خر افتد : و این هلاك ونقصان وی باشد.

همچنین گروهی پنداشته‌اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع ـ کردن وتمتع کردن آفریده‌اند: همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده‌اند، چون: عرب و کرد و ترك، واین هردو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستورانرا داده‌اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن آدمی است،وجماع بنجشك[2] بیش‌از جماع آدمی است، پس‌چراآدمی از ایشان شریفتر باشد؟ وغلبه و استیلا بغضب باشد ، واین سباع راداده‌اند .

(۱) نی نی :بلکه زنك بسته است بردل ایشان ، آنچه میکردند. (۲) کنجشك:

اگر طاعت خنزیر شهوت داری ، در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید ؛ و اگر وی را مقهور کنی ، و باادب و زیردست عقل و شرع داری ، در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسایی و کوتاه دستی و بی طعمی پدید آید ؛

و اگر کلب غضب را طاعت داری ، در تو کبر و تهور و ناپاکی و لاف زدن و بار نامه کردن[1] و کید آوری[2] و بزرگ خویشتنی[3] و افسوس کردن[4] و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ و اگر این سگ را باادب داری ، در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید ؛

و اگر آن شیطان را که کار وی آنست که این سگ و خوك را از جای می برانگیزد، و ایشان را دلیر همی کند ، و حیلت و مکر می آموزد، طاعت داری، در تو صفت گربزی[5] و خیانت و تخلیط[6] و بددرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید ؛ و اگر وی را مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی ، و لشکر عقل را نصرت کنی ، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید . و این اخلاق نیکو که باتو بماند ، از جمله باقیات صالحات باشد ، و تخم سعادت تو باشد .

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید ، وی را **معصیت** گویند ؛ و آنکه اخلاق نیکو از وی پدید آید ، آن را **طاعت** گویند . و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود .

و دل همچون آیینهٔ روشن است ، و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی همیرسد ، و وی را تاریك همیگرداند ، تا فرا راه حضرت الهیت نبیند و محجوب شود ؛ و این اخلاق نیکو نوریست که بدل میرسد ، و وی را از ظلمت معصیت میزداید ، و از برای این گفت رسول علیه‌السلام : «**اَتْبِعِ السَّیِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا**»، از پی هرزشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند » . و در قیامت دل باشد که بصحرا آید ، اما[7] روشن و اما تاریك : «**فَلَا یَنْجُو اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ**[8] »

---

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکر و حیله و جنگجوئی. (۳) خود را بزرگ پنداشتن . (٤) ظلم کردن (٥) گربز چون هرمز : محیل و مکار . (٦) اشتباه کاری - یاوه سرائی . (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم .

، ومرقع[1] وسجاده‌میآرایند، وآنگاه علم راوعلمارا مذمت‌میکنند ،ایشان کشتنی‌اند، وشیطان خلق‌اند ، ودشمن خدای ورسول‌اند، که خدا ورسول ،علم را وعلما رامدح گفته‌اند ، وهمه عالم‌را بعلم‌دعوت کرده‌اند،این مدبر مطوق[2] اباحتی ،چون صاحب حالتی نباشد، وعلم حاصل نکرده باشد، ویرااین سخن کی روا باشد ؟ومثل‌وی‌چون کسی‌باشد که شنیده‌باشد که کیمیا اززر بهتر بود، که ازوی زر بینهایت آید،چون گنجها، زرپیش‌وی نهند دست بوی نبرد، وگوید : «زر بچه کار آید ، وویراچه‌قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست .»، زرفرانشتاند ، وکیمیاخود هرگز ندانسته بود ،مدبرو مفلس وگرسنه بماند : واز شادی این‌سخن که «من‌خود بگفتم که کیمیا از زربهتربود» طرب میکند ولاف‌میزند.

پس مثال کشف انبیاواولیا چون کیمیاست ، ومثال علم‌علماچون زرست،وصاحب کیمیارا برین صاحب زرفضل است برجمله .

ولکن اینجا یك دقیقهٔ دیگرست، که اگر کسی‌چندان کیمیا دارد که ازوی صد دینار بیش حاصل نیاید ، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی‌هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا وحدیث آن وطالب آن بسیارست ،وحقیقت آن درروزگار دراز بدست هرکسی نیاید ، و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود ،کار صوفیان نیز همچنین باشد ، وعزیز[3] بود ، وآنچه بود اندك بود ،و نادر بودکه بکمال رسد .

پس باید که بدین بشناسی که هرکس‌راکه ازحالت صوفیان چیزی پدید میآید اندك ،ویرا برهمه‌عالم فضل نباشد : که بیشتر ایشان‌آن باشد که ازاوایل کاربریشان چیزی پیداآید، وآنگاه از آن‌بیفتد ، وتمام نشود ؛وبعضی باشد که سودایی و خیالی بریشان غالب شود ، وآنرا حقیقتی نباشد ،وایشان پندارند که آن کاریست‌وازده ، نه چنین باشد.وچنانکه‌در خواب‌حقیقتست،واضغاث احلام[4] است،در آن‌حال‌همچنین باشد بلکه‌فضل‌سرعلماکسی رابود که‌دراندر آن‌حال چنان کامل‌شده‌باشد که‌هرعلم که بدین تعلق‌دارد۔ که‌دیگران رابتعلم‌بود ۔ وی‌خودبی‌تعلم‌بداند،واین سخت نادربود .

---

(۱) لباس وصله‌دار . (۲) نگون‌بخت .
(۳) کمیاب . (٤) خوابهای پریشان و بیمعنی .

پس باید که باصل راه تصوف، و بفضل ایشان ایمان‌داری ،و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد درایشان تباه نکنی ،وهر که ازایشان درعلم وعلما طعن کند، بدانی که از بیحاصلی کند.

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است]

هماناگویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی‌است؟ بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هرچیزی در آنست که لذت وراحت وی در آن بود، و لذت هرچیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود، ومقتضی طبع هرچیزی آنست که ویرا برای آن آفریده‌اند: چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش رسد، ولذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن، ولذت چشم در صورت های نیکوست، ولذت گوش در آوازها والحان خوش است؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است، و وی را برای آن آفریده‌اند، وآن معرفت حقیقت کارهاست، که خاصیت دل آدمی‌است. اما شهوت وغضب ودریافتن محسوسات بپنج حواس، این‌خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هرچه نداند، درطبع وی تقاضا وتجسس آن بود، تا بداند؛ وهرچه را داند، بدان شاد باشد، وتبجح [1] کند، و بدان فخر آورد. واگر درچیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا- اگر کسی راکه داند، گویند که تعلیم مکن، صبردشوار تواند کردن، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست، خواهد که آن فخر اظهار کند.

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود، لذت بیشتر بود: که کسی که وی از اسرار وزیر خبردارد، بدان شاد بود؛ و اگر از اسرار ملک خبردارد، و اندیشهٔ وی درتدبیرمملکت بداند، بدان شادتر بود. وآنکس که بعلم هندسه، شکل و مقدار آسمانها بداند، بدان شادتر بود ازآنکه علم شطرنج داند. وآنکس که داند

(۱) تبجح بروزن تصرف: شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد ، لـذت بیشتر از آن یافت کـه آنکس کـه داند کـه چون بایـد بازید[1] و همچنین هرچند معلوم شریفتر ، علم آن شریفتر ، ولـذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست ، و پادشاه و مالک همه عالم اوست ، و همـه عجایب عالم آثار صنع ویست ، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیـذ تر نیست ، و هیـچ نظـاره خوشتر از نظـارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست ، بـرای آنکه مقتضی طبـع هر چـیز خاصیت وی بود ، که وی را برای آن آفریده‌اند : اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد ، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غـذا باطل ـ شده باشد ، و باشد که گل دوستتر دارد از نـان ، و اگر ویـرا علاج نکنند ، تا شهوت طبیعی باز جـای خویش آید ، و این شهوت فاسد از وی بشود ، بدبخت این جهـان باشد ، و هلاک شود . و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است ، بیمار است ، اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان بود ، و هلاك شود .

و همه شهوتها و لذتهـاء محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد ، لاجرم بمرگ باطل شود ، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ ، و لـذت معرفت که بدل تعلق دارد ، بمرك اضعاف آن شود ، بلکه روشن‌ترشود ، ولذت اضعاف آن شود : که زحمت دیگرشهوتها برخیزد . وشرح آن بتمامی دراصل محبت ـ در آخر کتاب ـ پیدا کرده شود انشاءالله تعالی .

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمـد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود ؛ واگر کسی زیادت شرحی خواهد ، در کتاب «عجایب القلب» گفته‌ایم ؛ وبدین هردو کتاب‌هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد ، که اینهمه شرح بعضی ازصفات دلست . و این یك

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی ، ودیگر رکن آدمی تن است ، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است ، واندرهرعضوی ازظاهروباطن وی معانی عجیب است ، واندرهر یکی حکمتهاء غریب است .

واندر تن آدمی چندهزار رگ وپی و استخوانست ، هریکی برشکلی وصفتی دیگر ،وهر یکی برای غرضی دیگر ، وتو ازهمه بی‌خبر باشی ، بلکه این مقداردانی که : دست وپای برای گرفتن ورفتن است ، وزبان برای گفتن است ؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل‌شودندانی، وندانی که آن هرطبقهٔ برای چیست ،وبچه وجه در دیدار بدان حـاجتست : و مقدار چشم خود پیدا است که چندست ، وشرح علم وی در مجلدهای بزرگ گفته‌اند ! بلکه اگراین ندانی عجیب‌نیست . ونیز ندانی که‌احشاء باطن‌چون کبد وطحال ومراره‌و کلیه وغیر آن ازبرای چیست : کبدبرای آنست که طعامهای مختلف که ازمعده بوی‌رسد، همه‌را یك صفت‌گرداند ، برنگ خون، تاشـایستهٔ آن‌شودکه غذای هفت اندام‌شود، وچون خون‌در جگر پخته‌شد ؛ پارهٔ دُردی ازوی‌بماند ، و آن سودا بود ؛ طحال برای آنست‌تا آن‌سودا ازوی بستاند؛ وبرسر وی کفی از زرداب گـرداند : وآن‌صفرابود ، مرارت‌برای آنست‌تاآن صفراازوی بکشد ؛ وچون خون ازجگربیرون آید ، تنك‌و رقیق‌وبی‌قوام بود،کلیه برای‌آنست تاآن آب‌ازوی بستاند ، تاخون بی‌صفرا وبی‌سودا وباقوام بعروق رسد .

اگر مرارت را آلتی رسد . صفرا با خون بماند : از وی علت یـرقان خیزد ، و دیگر علتهاء صفرا یی دروی پدیدار آید ؛ و اگرطحال را آفتی رسد ، سوداباخون بماند : علتهاء سودایی دروی پیداآید ؛ واگر کلیه راآفتی رسد آب در خون بماند : استسقا پدیدار آید .

وهمچنین هرجزوی راازاجزاءظاهر وباطن‌برای کاری آفریده‌اند ، که تن‌بی آن بخلل باشد ؛ بلکه‌تن آدمی ، بامختصری وی، مثالی‌است ازهمه عالم : که ازهر چه‌در عالم‌آفریده است ، اندروی نمودگاری است : استخوان چون کوه است ، و عرق‌چون بارانست ، وموی‌چون درختانست ، ودماغ‌چون آسمانست ،وحواس چون‌ستارگانست وتفصیل این‌نیز درازاست ؛ بلکه‌همه اجناس آفرینش رادروی مثالی است : چون‌خوك

وسك و گرك وستور ودیو وپری وفرشته ـ چنانکه از پیش گفته آمده‌است ـ؛ بلکه از هرپیشه‌وریکه درعالم‌است ، دروی نموکاری درست : آنقوت که در معده‌است ،چون طباخ‌است ، که طعام هضم کند ؛و آنکه صافی‌طعام رابجگر فرستد و ثفل [1] را بامعا، چون‌عصارست ؛و آنکه طعام‌را درجگر خون کند رنگ‌رزست ؛و آنکـه خونرا در سینه‌شیر سپید گرداند، ودر انثیین [2] نطفهٔ سفید گرداند ،چون گازرست [3] وآنکه درهر جزوی‌غذا ازجگر بخویشتن کشد ، چون‌جلابست [4] ؛وآنکه درکلیه آب از جگر میکشد ، تادر مثانه‌میرود ، چون‌سقاست ؛ وآنکه ثفل‌رابیرون اندازد ، چون کناس‌است ؛ وآنکه صفرا وسودا انگیزد در باطن؛تا تن را تباه کند ؛ چون عیار [5] مفسد است ؛ و آنـکه صفرا و علتها را دفع کند ، چون رئیس عادلست . وشرح‌این نیزدراز است.

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل‌هاست مختلف ودر باطن تـو؛ هر یکـی به کاری مشغول ، و تو در خواب خوش‌باشی ، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند ، وتو نه‌ایشانرا بدانی ، ونه شکر آنکه ایشانرا به خدمت توبپای کرده اند بجای آوری !

اگر کسی یك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد ، همه روز بلکـه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنراکه چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت‌توفرستاده است ،که در همه عمر تویک‌لحظه ازخدمت توفرو ننشینند ،ازوی خودیاد نیاوری !

ودانستن ترکیب تن‌و منفعت اعضاء ویـرا علم تشریح خوانند ، و آن علمی ـ است عظیم ، و خلق از آن غافل باشند ونخوانند ، و آنکه خواند ،برای‌آن خواندتا درعلم طب‌استاد شود، وطب وعلم‌طب‌خود مختصرست .و اگر چه بوی حاجتست ، به راه دین تعلق ندارد .

اما کسی کـه نظر در تن برای آن کنند تا عجایب صنع خـدای تعالی بیند : وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود : **یکی** آن که بداند بنا کنندهٔ این ـ

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفید کردن میشوید .
(٤)جلاب کسی است کـه غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد .
(٥)هرزه گرد ـ دزد (؟) .

قالب ، و آفرینندهٔ این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص وعجز را بقدرت وی راه نیست ، که ازقطرهٔ آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بر و آسانتر بود ؛ **دوم** آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتهاء غریب ، ممکن نگردد ، الابکمال علم ؛ **سوم** آنکه لطف ورحمت وعنایت ویرا ببندگان هیچ نهایت نیست ، که ازهرچه درمی‌بایست [1] ، آفریدگاردر آفریدن هیچ‌چیز بازنگرفته است ، بلکه آنچه بضرورت میبایست ، چون : دل وجگرودماغ واصول حیوان [2] بداد ؛ و آنچه بوی‌حاجت بود اگرچه ضروری نبود ، چون : دست وپای وچشم وزبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه ضرورت ، ولکن دروی زیادت زینت بود ، وبر آن وجه نیکوتر بود ، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی‌لب و گوژی ابـروی وهمواری مـژگان چشم وغیر آن .

واین‌لطف وعنایت نه باآدمی‌تنهاکرد وبس ، بلکه با همه آفریدهاتاسارخك [3] وزنبور ومگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، وهمه شکل ایشان وظاهر ایشانرا بنقشها ورنگهاء نیکوبیار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی، کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، وبدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طبیبان را بدان حاجتست .

وهمچنانکه غرایب شعروتصنیف وصنعت ، هرچند که بیشتر دانی ، عظمت‌شاعر ومصنف‌وصانع در دل‌توزیادت‌بود ، عجایب‌صنع ایزد تعالی‌همچنین مفتاح علمست بعظمت صانع - جل جلاله - واین نیز بابی‌از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت‌با علم دل : کـه این علم تن است ، وتن چون مرکبست و دل چـون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب ، که مرکب برای سوارست‌نه سوار برای مرکب. ولکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان‌شناخت ، با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست **وکسی که خود را نشناخته باشد ، و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام‌نتواند داد ، دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند : واین هم‌زشت بود ، وهم محال .**

---

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی؛ (۳) پشه .

فصل (هجدهم)

[آدمی در این عالم در غایت عجز و نقصانست]

چون شرف وعجز وبزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، و آنگاه ویرا برتو بپوشیده‌اند ! چون طلب وی نکنی، و ویرا ضایع کنی، و ازوی غافل باشی ، غبنی وخسرانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، وازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی: که شرف وعزوی در آن جهان پیدا خواهد شد ، که شادیی بیند بی اندوه ، وبقایی بی فنا ، وقدرتی بی‌عجز ، ومعرفتی بی‌شبهت ، وجمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی بدانست که ویرا استعداد وشایستگی باشد که بدان شرف وعز حقیقی رسد ، وگرنه از وی ناقص‌تر وبیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی و گرما وسرما وبیماری ودرد واندوه ورنج وخشم و آزست ،وهر چه ویرا در آن راحت است ولذت ، زیان کار ویست : وهرچه ویرا منفعت کند باتلخی ورنج است .

وکسی که عزیز وشریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت وقدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در **علم** وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر یك رگ در دماغ وی کژ (۱) شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد وهمی بیند و نداند .

واگر در **قدرت** و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟ که با مگسی بر نیاید ؛ و اگر سارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ واگر زنبوری سر نیش فراوی کند ، بی‌خواب وبی قرار شود ؛

و اگر در **همت** وی نگری ، بیك دانك سیم یازر که از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، واگر یك لقمه ازوی در گذرد ـ بوقت گرسنگی مدهوش شود : وازین خسیس تر چه باشد ؛

(۱) کج .

و اگر در **جمال صورت** وی نگری، پوستی است برروی مزبلهٔ درکشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسوائیها بروی پیداشود که ازخویشتن سیر آید، و گند از وی برخیزد، ورسواتر و گنده تر از آنچه چیزست که وی همیشه در باطن خویش دارد وحمال ویست، روزی چندبار بدست خویش ازخویشتن بشوید؟!

روزی **شیخ ابو سعید ابو الخیر** رحمة الله علیه میگذشت باصوفیان، فراجائی رسید که چاه طهارت جای[1] پاك همیکردند؛ و نجاست برراه بود: صوفیان همه بیك سوی گریختند و بینی بگرفتند؛ وشیخ بایستاد و گفت. «ای قوم، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید؟»، میگوید که: «دی در بازار بودم، همه کیسهاء خویش برمن همی افشاندید تا مرا بدست آوردید؛ یك شب باشما صحبت بیش نکردم، بدین صفت گشتم! مرا از شما میباید گریخت یاشما را ازمن؟».

و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم درغایت نقصان وعجز وناکسی است، و روز بازاروی فردا خواهد بود: اگر کیمیاء سعادت بر گوهردل افکند، تا از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد؛ واگرروی بدنیا و شهوت دنیا آرد، فرداسگ و خوك را بروی فضل بود، که ایشان همه خاك شوند واز رنج برهند، ووی درعذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان وبیچارگی خود بشناسد، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق تعالی.

و این مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناسی، که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند. و بالله التوفیق.

(۱) چاه مستراح.

عنوان دوم

در شناختن حقّ تعالی

[و در آن ده فصل است]

فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حقّ تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که باانسان گفت: **یا اِنسانُ اِعْرِفْ نفسَكَ، تعرِفْ ربّكَ**(۱) و در اخبار و آثار معروفست که: **مَنْ عَرَفَ نفسَهُ فقدْ عَرَفَ ربَّهُ**(۲) واین کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آیینه است. که هر که دروی نگرد، حق را میبیند!، و بسیار خلق درخود مینگرد، وحق را نمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر(۳) که آن آینهٔ معرفت است، واین بردووجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، وعوام که آدمی ازذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، واز صفات خویش صفات حق سبحانه وتعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - وآن تن واعضای ویست - تصرف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

وشرح این آنست که چون خودرا اولا(۴) بهستی بشناخت، و میداند که پیشتر ازین بسالی چند نیست بود، وازوی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت «**هَلْ اَتیٰ عَلَی الاِنسانِ حینٌ مِنَ الدَّهرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذکوراً ۞ اِنّا خَلَقْنا الاِنسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَلیهِ، فَجَعَلْناهُ سَمیعاً بَصیراً**(۵)»

وآنچه آدمی بدان راه برد ازاصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش نطفهٔ بود: قطره آب گنده، دروی عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر دست و پای وزبان وچشم نه، ورك و پی واستخوان وپوست و گوشت نه؛ بل آبی بود سپید یك صفت.

پس این همه عجایب دروی پدید آمد: اماوی خودرا پدید آورد؛ یا ویرا کسی پدید آورد. وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمالست، از آفریدن یك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود، عاجزتر وناقص تر بود: پس بضرورت **ویرا ازهست شدن ذات خویش هستی ذات حقّ سبحانه و تعالی معلوم شود.**

---

(۱) ای انسان خودت رابشناس، تاخدایت رابشناسی. (۲) هرکس خودرا نشناخت هرآینه خدای خویش رانشناخته است. (۳) یعنی بایدشناخت که معرفت نفس ازچه‌را میتواند وسیلهٔ معرفت خداباشد واین مطلب وعبارت بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود. (٤) اولا یعنی درابتدای امروقبل ازهر چیز. (۵) هر آینه آمدبرآدمی مدتی اززمانه که نبود چیز یاد کردنی بدرستی که ماآفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته، که بیازمائیم او را. پس گردانیدیم او را شنوا وبینا.

وچون درعجایب تن خویشتن نگرد، ازروی ظاهر واز روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد- **قدرت آفریدکار خویش ببیند**، و بشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هرچه خواهد، چنانکه خواهد، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟ که ازچنان قطرهٔ آب حقیر و مهین[1]، چنین شخص با کمال و باجمال پر بدایع و عجایب بیافریند.

وچون درغرایب صفات خویش، ومنافع اعضای خویش نگرد، که هریکی را برای‌چه حکمت آفریده‌اند، از اعضای ظاهر چون دست و پای‌وچشم‌وزبان ودندان و از اعضاء باطن چون سپرز و جگـر و زهره و غیر آن، **علم آفریدگار خویش بشناسد**، که بنهایت کمالست و بهمه‌چیزی محیط، و بداند که‌ازچنین، عالم هیچ چیزغایب نتواند بود.

که اگرهمه عقل‌عقلا درهمزنند، وایشانرا عمرهای‌دراز دهند، واندیشه‌میکنند تایك عضو‌ازجملهٔ‌این اعضاوجهی دیگردرآفرینش آن بیرون‌آرند، بهترازین که‌هست نتوانند؛ اگر خواهند. مثلا، که صورتی، دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش راسرها تیزست تاطعام ببرد، ودیگر نراسرپهن است‌تا طعام‌را آس کند، و زبان در بر وی‌چون مجرفه[2] آسیابان که طعام بآسیا اندازد، وقوتی که درزیر زبانست چون خمیر که آب‌ریزند، بدانوقت که باید، چندانکه، آب‌میریزد؛ تاطعام‌ترشود، و بگلو فروخزد، ودر گلو نماند، همه‌عقلاء عالم هیچ‌صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین ونیکوترازین. و همچنین‌دست را پنج‌انگشت، چهار دریك صف وابهام‌ازایشان دورتر و ببالا کهتر، چنانکه با هریکی ازیشان کارمیکند و برهمه می گردد، و هـر یکی را سه بند ظاهروی را دوبند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند، و اگرخواهد از وی مجرفهٔ سازد، وخواهد مغرفه[3] سازد، وخواهد گرد کند و سلاح سازد، وخواهد پهن باز کند و کفچلیز[4] وطبق سازد، و از وجوه بسیار بکاردارد؛ اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگراندیشند ودر نهاد این انگشتها، که همه در یك صف، یا سه‌ازیکسوی و دو ازیکسو، یااین که پنج‌است شش بایست یاچهار، یااینکه سه‌بند بایستی‌یاچهار، چنین هرچه‌اندیشیند و گویند همه ناقص بود، و کاملترین اینست

---

(١) حقیر و خوار. (٢) جاروب. (٣) قاشق و دملعقه.
(٤) کفچلیز بروزن رستخیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: **علم آفریدگار برین شخص محیط است، و بر همه چیزی مطلع است.**

و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند[۱] کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی ازعظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. وچون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام ولباس ومسکن، وحاجت طعام بباران وباد و میغ[۲] و سرما و گرما، و بصنعتهاء که آنرا بصلاح آرد، وحاجتهاء صنعتهاو باآلات ازآهن وچوب ومس وبرنج وغیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت ومعرفت، که چون سازند، وآنگاه نگاه کنداین همه آفریده وساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و ازهریکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی درخاطر هیچ کس در آمدی، ویا درتوانستی خواست، ناخواسته ونادانسته، همه بلطف ورحمت ساخته بیند: ازاینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست وآن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: « سَبقَتْ رحْمَتی غَضَبی (۳)» و چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «**شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره**»

پس از پدید آمدن ذات خویش، ذات ـ حق سبحانه و تعالی ـ ببیند، و در بسیاری تفاصیل واجزاواطرف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتهاء و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، ودراجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یابرای نیکوئی و زینت[۴]، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق ـ سبحانه و تعالی ـ باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حقّ تعالی]

چنانکه صفات حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازصفات خویش بدانست، وذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه وتقدیس حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازتنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه وتقدیس درحق تعالی آنست که پاك ومقدس است ازهرچه دروهم

(۱) هراندازه. (۲) ابر (۳) پیشی گرفته است بخشایش من بر خشم من.

(٤) این قسمت درفصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید وخیال بندد ، ومنزه است از آنکه ویرا باجای اضافت کنند_اگرچه‌هیچ‌جای از تصرف وی‌خالی‌نیست _ وآدمی نمودگاراین‌درخویشتن میبیند ، که‌حقیقت جان‌وی که ماآنرا دل گفتیم ، منزه است از آنکه دروهم وخیال آید ، و گفتیم که ویرامقدارو کمیت نیست ، وقسمت پذیرنیست وچون چنین باشد ، ویرارنك نبود ؛ وهرچه ویرا رنگ نبود ، ومقدارنبود ، بهیچ‌حال درخیال نیاید ، درخیال‌چیزی آید که چشم آنرا دیده‌بود ، یاجنس آنرا دیده بود : وجزالوان در ولایت چشم وخیال نیست و این که طبع تقاضاکند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که‌چه شکل‌دارد، خردست یا بزرگست ؟ چیزی که این صفت رابوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آیدخواهی‌بدانی که چیزی‌باشد که‌چگونگی‌بوی‌راه نبود ، درحقیقت خود نگر ، که آن‌حقیقت‌تو که محل معرفتست ،قسمت‌پذیرنیست، ومقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که: **«روح چگونه چیزست؟»** جواب آن‌بود که: **«چگونگی رابوی راه نیست!»**

چون خود رابدین‌صفات‌بدانستی، بدانکه حق‌تعالی بدین‌تقدیس وتنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی‌چون و بی‌چگونه ، وایشان خود چنانند ، وحود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی‌اگردرتن خویشتن‌طلب کند ، هزارچیزیابد همه‌بی‌چون و بی‌چگونه که ، آنـرا خود چشم نبیند ، مثلا چون عشق ودرد که چشم نبیند ، واگرخواهد که چونی وچگونگی‌طلب کند نتواند ، که چون این‌چیزها شکل ولون ندارد ، این‌سئوال را وجهی‌نبود ؛ بل اگر کسی‌حقیقت‌آوازطلب کند ،یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون وچـگونه تقاضای خیالست که ازحاسهٔ چشم حاصل‌نشده است ،آنـگاه ازهرچیزی نصیب چشم میجوید ؛ وآنچه در ولایت گوش است ـ چون‌آوازمثلا ـ چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی وچگونگی آوازرا محالست : که‌آوازمنزه‌است ازنصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزه است ازنصیب گوش ؛ همچنین‌آنـکه حاجتست دل دریابد و بعقل‌بشناسد ، منزه‌است‌ازجملهٔ‌نصیب‌حواس. وچونی‌وچگونگی‌درمحسوسات بود . واین را تحقیقی‌وغوریـت که در کتب معقولات شرح کرده‌ایم ، ودرین کتاب این

کفایت بود ،ومقصود آنستکه آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت ، وبداند که چنانکه جان موجودست ، وپادشاه تن است ، و هرچه ازتن وی ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت ویست ، ووی بیچون و بی-چگونه‌است ، همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه‌است ، وهرچه‌چونی‌وچگونگی دارد چون محسوسات ، همه مملکت ویست .

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافت نکند ، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافت نتوان کرد ، ونتوان گفت که دردست است یا درپای است یا درسرست و یا درجای دیگر، بلکه همه اندامهاء تن قسمت پذیرست ، ووی قسمت پذیر نیست ، وقسمت ناپذیر درقسمت پذیرمحال باشد که فرو آید : آنگاه وی نیزقسمت پذیرشود ! وباآنکه‌بهیچ عضواضافت نپذیرد ، هیچ عضواز تصرف وی خالی‌نیست ، بلکه همه در فرمان وتصرف ویند ، ووی پادشاه همه‌است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است ؛ ووی منزه ازآنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند . وتمام این نوع ازتقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت وسرروح آشکارا بگوئی، واندرآن رخصت نیست . و تمامی آنکه : **اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ** بدان آشکار شود .

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حقّ تعالی]

چون هستی‌ذات حق معلوم شد ، وصفات وی و پاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی‌معلوم شد ، وتنزیه وی ازاضافت‌بامکان معلوم شد ، وکلید همه معرفت‌نفس آدمی آمد ، یك باب دیگرازمعرفت ماند : وآن معرفت پادشاهی - راندن ویست در مملکت ،که چگونه‌است ، وبرچه وجه‌است ، وکارفرمودن وی ملایکه را ، وفرمان برداری ملایکه‌ویرا ، وراندن کارهابردست ملایکه، وفرستادن‌فرمان از آسمان‌بزمین، وجنبانیدن آسمانها وستارگان ، ودر بستن کارهای اهل زمین بآسمانها ، وکلید ارزاق بآسمان‌حوالت کردن ، که‌این‌جمله چگونه‌است ؟

واین بابی‌عظیم است درمعرفت حق تعالی، واین را « **معرفت افعال** »گویند، چنانکه‌آن پیشتررا «**معرفت ذات**»گویند ، و« **معرفت صفات** »گویند . وکلید این

نیز هم معرفت نفس است .وچون ندانسته باشی که پادشاهی خویش درمملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند !؟

اولا خویشتن را بشناس ، و یك فعل خویش بـدان : مثلا چون خواهی که «بسم‌الله» بر کاغذ بر کشی ، اول رغبتی و اراداتی درتو پدیدآید ، پس حرکتی وجنبشی در دل‌تو پدیدآید - این دل‌ظاهر که‌از گوشتست ، ودرجانب چپ است وجسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ‌شود ؛ واین‌جسم‌لطیف راطبیبان«روح» گویند، که‌حمال‌قوتهاء حس وحرکتست، واین روحی‌دیگرست که‌بهایم را بود ، ومرك راه‌بدین راه‌بودوآن روح دیگر- که ما آنرا «دل» نام‌کردیم - بهایم را نبود ، و هرگز بنمیرد ، کـه‌آن محل معرفت خدایست تعالی : چون این‌روح بدماغ‌رسد، و صورت بسم‌الله در خـزانهٔ اول دمـاغ که جای‌قوت خیالست پیداآمده باشد، اثری ازدماغ باعصاب پیوندد که ازدماغ بیرون‌آمده است ،وبجمله اطراف رسیده ، ودر سرانگشتها بسته چون رشتها : وآن برساعد کسی که نحیف‌بود بتوان‌دید - پس‌اعصاب بجنبد ، پس‌سرانگشتانرا بجنباند ، پس انگشت قلم‌را بجنباند ، پس‌قلم حبر (۱) را بجنباند : پس صورت بسم‌الله ، بر وفق آنکه درخزانهٔ خیالست‌بر کاغذپدیدار آید ، بمعاونت حواس ، خصوصاً چشم‌از جمله ، که‌در بیشترحاجت بوی‌باشد ؛

پس‌چنانکه اول‌اینکاررغبتی بود که‌درتو پدیدار آمد،اول همه کارها صفتی‌است ازصفات حق‌تعالی ،که عبارت‌از آن **«ارادت»** آید .

وچنانکه اول‌اثر این‌ارادات دردل توپدید آید،آنگه بواسطهٔ این‌بدیگرجایها رسد ، اول اثر ارادت حق‌تعالی برعرش پیداآید ، آنگه بدیگران رسد وچنانکـه جسمی لطیف‌چون بخاری‌از راه‌رگها دل‌این‌اثر‌بدماغ رساند - واین جسم‌را « **روح** » گویند - ، جوهری لطیف است حق‌تعالی را، که آن‌اثر‌بعرش رساند، وازعرش‌بکرسی رساند : وآن جوهررا «**فرشته**» خوانند .و « **روح** » خوانند ، و « **روح القدس**» خوانند ، وچنانکه اثردل بدماغ رسد ، ودماغ زیر دلست درحکم ولایت وتصرف،اثر ارادات اول‌از حق‌تعالی بکرسی‌رسد ،وکرسی زیر عرش‌است. وچنانکه‌صورت‌بسم‌الله

(۱) مرکب .

که فعل تو خوانند ،و مراد تست، در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید، و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد، اولا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید. و چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف ، اعصاب را بجنباند ، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند ، تا انگشت قلم را بجنباند ، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکلند ، آسمان و ستارها را بجنبانند.

وچنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [۱] واعصاب انگشت را بجنباند ، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی، طبایع امهات [۲] عالم سفلی را بجنبانند ، که آنرا چهار طبع گویند و آن : حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است و چنانکه قلم مداد [۳] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم‌الله پدید آید ، این حرارت و برودت ، آب و خاك وامهات این مرکبات را بجنباند. و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را ، چنانکه بروی بپراکند یا جمع کند ، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند ، و یبوست را حافظ این شکل گرداند ، تا نگاه دار دورها نکند ؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد ، واگر یبوست نبود، شکل نگاه ندارد وچنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد ، و حرکت خویش بسر برد، صورت بسم‌الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسه چشم- همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریك کند - بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید ، بر وفق آن صورت که در لوح المحفوظ است. و چنانکه اول کار در جملهٔ تن از دل خیزد ، آنگاه بهمه اعضا بپراکند ، اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید ، و از عرش بهمه عالم اجسام رسد. وچنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دلست و دیگر همه دون وی، دل را اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی، همچنین چون استیلاء حق تعالی برهمه بواسطهٔ عرش است ، پندارند که وی ساکن عرش است. و همچنانکه چون تو بردل مستولی شدی ، و کار دل راست شد ، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد ، همچنین چون ایزد - عز وعلا - بآفرینش عرش برعرش مستولی شد و ، عرش راست بایستاد ، و مستوی شد ، تدبیر مملکت ساخته شد ، و عبارت چنین آمد که:
اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ.

(۱) جمع وتر بمعنی سر ماهیچه ها (عضلات). (۲ جمع ام) بمعنی مادر. (۳) مرکب

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم - شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که: اِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ. (۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه را و پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند: اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی بر مملکت خویش؛ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی - شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی داد بر نمودگار مملکت خویش، و از دل عرش تو ساخت، و از روح حیوانی - که منبع آن دلست - اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت، و از خزانهٔ خیالات لوح المحفوظ تو ساخت، و از چشم و گوش وجملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت، و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستارهٔ تو ساخت، و از انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر تو ساخت، و ترا یگانه و بیچون و بیچگونه بیافرید، و بر همه پادشاه کرد؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! ازخویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی که. فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ - فَاعْرِفْ نَفْسَكَ یَا اِنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ.»

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدو علم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها وصفات وی، و کیفیت تعلق صفات وقوتهاء وی بدل، و این علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ ودیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، وارتباط فرشتگان بیکدیگر، وارتباط سموات[۲] و کرسی وعرش با ایشان، و این علمی درازترست. ومقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرك بود این جمله اعتقاد کند وعظمت حق - عزوجل - بدین جمله بشناسد؛ و آنکه بلید[۳] بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، وچگونه مغبون، که ازمطالعت چنین حضرتی - با این همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود. (۲) جمع سماء بمعنی آسمان.
(۳) کند ذهن کم هوش.

جمال محروم مانده است. وازجمال حضرت الهیت، خودخلق چه خبردارد، واین مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت، خودچیست!؟

فصل (پنجم).

[تشبیه طبیعی و منجم بموروچه]

این بیچاره طبیعی محروم،ومنجم محروم، کارها باطبایع ونجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، و کاغذی میبیند که سیاه میشود، و بر وی نقشی پیدامیآید. نگاه کند، سرقلم رابیند، شادشودو گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ شدم: این نقاشی قلم میکند،واین مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست ازتحرّکات عالم، جزدرجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم وی فراخ تر بود،ومسافت دیداروی بیشتر گفت غلط کردی، که من این قلم مسخر میبینم، ووراى وی چیزی دیگرهمی می بینم، که این نقاشی وی میکند، وبدین شادشد و گفت : حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه قلم وقلم مسخرست»، واین مثال منجم است که نظروی بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند، و بدرجاتی که ورای آن بودراه نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد ، وازوی خلافی خاست ، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردندهم این خلافست : که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند ، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند ، براول درجه فرود آمدند ، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد ، و در عالم ارواح ـ که آن عالم انوار است ـ همچنین عقبات وحجب بسیاراست ، بعضی درجهٔ وی چون کوکب، وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس . و این مراقی [۱] معراج کسانی است که ملکوت ـ السموات بایشان نمایند ، چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق عزوجل : «وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ [۲] » تا آنجا که گفت : «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ [۳]»

(۱) جمع مرقات: نردبانها. (۲) واین چنین نمودیم بابراهیم ملك آسمانها وزمین را. (۳) هر آینه متوجه ساختم روی خودرا بکسیکه آفرید آسمانها وزمین را.

و برای این بود که رسول علیه‌السلام گفت : «اِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَبْعِینَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَ بَصَرُهُ»[1] وشرح این در کتاب **مشکوة الانوار ومصفاة الاسرار** » گفته‌ایم ، از آنجا طلب باید کرد .

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست حوالت کرد ، راست گفت ، که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی ، علم طب باطل بودی ؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود ، باول منزل فرود آمد ، وازو اصلی ساخت نه مسخری ، وخداوندی ساخت نه‌چاکری ، و وی‌خود از جمله چاکران بازپسین است که درصف النّعال[2] باشد . ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد ، راست گفت ، که اگر نه‌چنین بودی ، شب و روز برابر بودی ، که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی وگرمی درعالم ازویست ؛ وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود ، و درزمستان دورشود . وآن خدای که درقدرت وی‌هست که آفتاب‌را گرم وروشن آفرید ، چه عجب اگر زحل را سردوخشك آفریند ، و زهره‌را گرم وتر آفریند : این درمسلمانی هیچ قدح[3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت ، ومسخری ایشان نبدید، و ندانست که : «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِاَمْرِهِ[4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند ، پس ایشان کار گرانند ، نه ازجهت خویش ، بلکه بکار داشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان ، چنانکه اعصاب مستعملت[5] در تحت تحریك اطراف، ازجهت قوتی که اندردماغ است . وکواکب هم‌ازچاکران بازپسین اند، اگرچه‌دردرجهٔ نقیبان[6] اندو بصف النّعال نه‌اند، چون‌چهارطبع که‌ایشان مسخران بازپسین اند،چون‌قلم‌در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشترخلاف درمیان خلق چنین است ، که همه از وجهی راست گفته باشند ، ولکن بعضی نبینند ، پندارند که همه‌بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان‌اند

(۱) هرآینه برای خدا - عزوجل - هفتاد پرده نوراست ، که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش
هربیننده‌ای را بسوزانه . (۲) ردیف کفش‌ها - کفش کن - پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر
(۳) عیب - سرزنش . (٤) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (٥) بکار واداشته شده
(٦) اعیان وسرشناسان ، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهرایشان پیل آمده است ، خواهند که ویرا بشناسند ، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت : دستها در وی بپرماسیدند[1] یکی رادست بر گوش وی آمد ، ویکی را برپای ، ویکی را بران ، ویکی را بردندان ؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند ، وصفت پیل ازیشان پرسیدند ، آنك دست بر پای نهاده بود گفت : مانندهٔ ستونی است ؛ وآنکه دست بردندان نهاده بود ، گفت : مانندهٔ عمودی است ؛ وآنکه برگوش نهاده بود ، گفت : مانندهٔ گلیمی است . همه‌راست گفتند ، وهمه خطا کردند ! که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته‌اند ، ونیافته بودند .همچنین منجم و طبیب ، هریکی راچشم بریکی‌ازچاکران درگاه حضرت الهی‌افتاد ،ازسلطنت‌واستیلاء وی عجب داشتند ، گفتند : « پادشاه خوداینست : هٰذارَبّی[2] » تاکسی راکه‌ویراراه باز دادند ، نقصان همه بدید وورای آن دید و گفت : « این در زیر دیگری است ، و آنچه در زیربود ، خدایی را نشاید : لاٰاُحِبُّ الاٰفِلینَ[3] »

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست ، و عرش که ورای همه است ، از وجهی چون مثال‌پادشاهی است ، که ویرا حجرهٔ خاص - باشد، که‌وزیر وی‌آنجا نشیند ؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود ، بدوازده پالگانه[4] ، و بر هر پالگانهٔ نایبی ازآن وزیر نشسته ؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانها ، گرد آن دوازده پالگانه می گردند ، ازبیرون ، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان‌رسیده باشد ، می‌شنوند ؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده ، تامی‌اندازند ، وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می‌فرستند ، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند ، وگروهی را خلعت می‌دهند ، وگروهی را عقوبت میکنند،وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیرمملکت است ، که‌وی‌فرشتهٔ‌مقرب‌ترین‌است. و فلك الکواکب آن رواق است . ودوازده برج ،آن دوازده پالگانه‌است . ونایبان وزیرفریشتگان دیگرند ، که درجهٔ

(۱) پرماسیدن : لمس کردن . (۲) این پروردگارمن است (قرآن : داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را وپروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیدارم پنهان شونده‌گان را (قرآن : داستان حضرت ابراهیم علیه السلام) . (٤) دریچه - پنجره .

ایشان درجهٔ فروتر فرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی عملی دیگر مفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ، که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند ، واز هر پالگانه فرمانی از نوع دیگر بدیشان میرسد . و آنکه ویرا چهار عنصر گویند ، چون : آتش و آب و باد وخاك ، چون چهار چاکر پیاده‌اند ، که ازوطن خویش سفر نکنند . و چهار طبایع حرارت و برودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ، که روی ازدنیا بگرداند ، واندوه وبیم بروی مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل وی ناخوش گردد ، ویرا اندوه عاقبت کارخویش بگیرد ، طبیب گوید که: این بیمارست واین علت را مالیخولیا گویند ، وعلاج وی طبیخ[۱] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این علت ازطبیعت خشکی خیزد ، که بردماغ مستولی شود ، وسبب این خشکی هوای زمستانست ، وتابهار نیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیدا آمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی[۲] افتد نا محمود : تا آنگاه که عطارد بمقارنهٔ سعدین یا بتثلیث[۳] ایشان نرسد ، این حال بصلاح نیاید . وهمه راست میگویند ولکن: **ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ**[۴]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودو نقیب جلد و کاردان را ـ که ایشانرا عطارد و مریخ گویند ـ از آن فرستادند تا پیادهٔ از پیادگان درگاه ، که ویرا هوا گویند ، کمند خشکی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔ بیم واندوه ، وبزمام[۵] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این نه درعلم طب و نه درطبیعت و نه درنجوم باشد ، بلکه ازبحر علم نبوت بیرون آید ، که محیطست بهمه اطراف مملکت ، وبهمه عمّال ونقبا وچاکران حضرت وشناخته‌است که هریکی برای چه شغل‌اند ، وبچه فرمان حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، واز کجا بازمیدارند ؛

پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّ پادشاه مملکت ، وازسرّ جمله

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرز قرار گرفتن . (۳) مقارنه قرار گرفتن دوستاره‌است دریك نقطه آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است ـ تثلیث دو کوکب درموقعی است که فاصلهٔ آن دو باندازهٔ سه برج باشد : مثلا یکی درسنبله باشدو دیگری درجدی . (٤) این آن اندازه ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (٥) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت. وحق، سبحانه وتعالی، بدین طریق ببلا و بیماری وسودا ومحنت، خلق را بحضرت خویش میخواند، ومیگوید: «این نه بیماری است که آن کمند لطف ماست، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم؛ «اِنَّ الْبَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالْاَنْبِیاءِ ثُمَّ بِالْاَوْلِیاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ(۱)»، بچشم بیماران فرا ایشان(۲) منگرید که ایشان ازمااند، **مرضت فلم تعدنی**(۳) درحق ایشان بدین میآید»

پس آن مثال پیشین، منهاج(۴) پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش. و بدین وجه، این معرفت نیز هم از معرفت خویش حاصل آید: بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم.

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که: «سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست، جامع معرفت حضرت الهیت.

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، سُبْحَانَ اللهِ بشناختی،

وچون ازپادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند - چون قلم دردست کاتب - معنی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکر جزویرا نباشد؛

و چون بشناختی که، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ بشناختی؛

اکنون وقت آنست که معنی اللهُ اَکْبَرُ بشناسی و بدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت، نه معنیش

---

(۱) بلا نخست برای پیغمبرانست، پس ازآن برای اولیاء است، پس ازآن برای هرکس که درجه ورتبه‌اش فزونتر وفضیلتش بیشتر باشد. (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگرعوض بای اضافه استعمال شده است: فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان. (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی: قسمتی ازخبریست؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبرصلی الله علیه وآله، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن رابیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (۴) راه راست.

آنست که وی از دیگری بزرگترست ، که جزوی ، هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود . که همه موجودات از نور وجود اوست : و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب ، تا بتوان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتر است ؛ بلکه معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت . معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود ، بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها ، تا بآدمی چه رسد ! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن خویش ، یا صفات وی چون علم وقدرت ودیگر صفات ، چون صفات آدمی بود ! بلکه این همه نمودگار است ، تا همانا چیزی از جمال حضرت الهیت ، برقدر عجز بشریت ، آدمی را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که : «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی باشد ؟» ، باوی گوئیم: «همچون لذت چوگان زدن و گوی بازیدن» ، که وی جز این لذت نداند ، و هر چه ویرا نبود ، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد . ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ، ولکن درجمله نام لذت وشادی برهر دو افتد پس در نام ، از وجهی حملی ، برابر باشد ، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید . کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان . پس : **حق را کمال و حقیقت جزوی نشناسد .**

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق درازست ، سبحانه وتعالی ، ودرچنین کتاب راست نیاید ، واین مقدار کفایتست تنبیه‌وتشویق را بطلب تمامی این معرفت ، چندانکه دروسع آدمی باشد ، که‌تمامی سعادت بدان بود ؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است ، ودر بندگی وعبادت اوست . و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست ، از پیش گفته آمد ؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است ، آنست که سرکار آدمی ، چون بمیرد ، با حق خواهد بود : وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ[1] و هرکه را قرارگاه با کسی خواهد بود ، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود ، و هر چند

---

(۱) وبازگشت بسوی اوست .

دوست تـر دارد ، سعادت وی بیشتر بود ، از آنکه لـذت و راحت وی در مشاهـدهٔ محبوب زیادت بود .

و دوستی حق - تعالی - بردل غالب نشود ، الا بمعرفت وبسیاری‌ذکر :هر کس که کسی را دوست دارد ، ذکر وی بسیار کند ، هرچند ذکر وی بسیار کند ، ویرا دوست‌دارتر شود . وِ برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: «آنَا بُدُّكَ اللّازِمُ، فَالْزِمْ بُدَّكَ» یعنی : «چارهٔ تو منم ، و سرکار تو بـا منست ، یکساعت از ذکـر من غافل مبـاش» .

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند ؛ و فراغت عبادت آنگاه یـابد ، وآن وقت باید ، که علایق شهوات از دل گسسته شود ؛ وعلایق شهوات‌بدان گسسته شود ، که ازمعاصی دست بدارد : پس دست بـداشتن از معصیت سبب فراغت دلست ،وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست ، واین هـر دو سبب محبت است ، که تخم سعادتست ، و عبارت از وی «فلاح» است ، چنانکه حق تعالی گفت : «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّٰی ، وَذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰی (۱)»

وچون همه‌اعمال ، آنرانشاید که عبادت بود ، بلکه بعضی‌شاید وبعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن - چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود ، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود ، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است ، وبعضی کردنی است ؛ پس‌حدی باید که این‌از آن‌جدا شود ، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود : یاآدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد ،وبنظرخویش‌اختیار همی کند ، یاازدیگری گیرد . ومحال بود که باختیارو اجتهادوی گذارند ، چه هواکه بروی غالب‌باشد ، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد ؛ و هر چه مراد وی در آن بود ، بصورت صواب بوی می‌نماید : پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد ،بلکه بدست دیگری باشد ، و هر کس آن را نشاید ، که‌بصیرترین خلق‌باید ، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

پس بضرورت ، متابعت شریعت ؛ و ملازمت حـدود و احکام ، ضرورت راه

(۱) هر آینه رستگار شد کسی که خودرا پاك کرد ، ونام پرودگار خویش رایاد آورد پس درود فرستاد ،

سعادتست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، وهر کـه از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (۱) »

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که ازاهل اباحت ، ازحدود حکم خدا ـ عزوجل ـ دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول ـ جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه‌ویرا از گنجینهٔ خیال‌ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی‌جستند : چون‌نیافتند انکار کردند ،وحوالت کارهابانجوم وطبیعت کردند ،وپنداشتند که این‌شخص آدمی‌ودیگر حیوانات ، واین عالم‌عجیب بااین همه‌حکمت وترتیب ازخودپدیدآمد ،یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که‌وی‌خود از خودبی‌خبر بود ، تابچیزی دیگر چه‌رسد !ومثل این چون‌کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد،بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است .کسی که نابینابی وی‌تا بدین‌حد بود ، ازراه شقـاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش‌اشارت کرده آمد .

وجه دوم ـ جهل گروهی است‌به‌آخرت ، که پنداشتند که آدمی‌چون‌نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ،وبا وی نه‌عتاب بود ونـه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ،که از خویشتن همان می‌شناسد که از خروگاو وگیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی‌شناسد ، که‌آن ابدی‌است ،و هرگز نمیرد ،ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرك گویند ،وحقیقت آن‌در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم ـ جهل کسانی است که ایشان بخدای‌تعالی وآخـرت ایمان‌دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی‌شریعت نشناخته‌اند ،وگویند که «خدای‌را عزوجل بعبادت ماچه‌حاجتست وازمعصیت ماچه‌رنج، که وی‌پادشاهیست ازعبادت خلق‌مستغنی،وعبادت

---

(۱) وهرکس‌ازاندازه وحدود خداوند درگذرد ، هرآینه بنفس خویش‌ظلم کرده است.

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ(۱)» این مدبرجاهلیست بشریعت، که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد، نه برای خویش. واین همچنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید: «طبیب را از آنچه که فرمان وی برم یانبرم!» این سخن راستست، ولکن وی هلاك شود، نه ازسبب حاجت طبیب، ولکن ازآنکه راه هلاك وی پرهیز ناکردنست، وطبیب ویرادلالت کرده وراه نموده: ودلال را از آن چه زیان که وی هلاك شود؛ وچنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست: «وَلَا يَنْجُوا إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۲)»

وجه چهارم - جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر، که گفته‌اند: «شرع میفرماید که دل ازشهوت وخشم وریا پاك کنید، واین ممکن نیست، که آدمی را ازین آفریده‌اند؛ واین همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند: پس مشغول بودن بدین طلب محال بود!» واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب کنند؛ وچنان دارند که برشرع و عقل غالب نباشد، و سرکشی نکند، وحدود شریعت نگاه دارد، وازکبایر دورباشد، تاصغایر از وی عفو کنند واز وی درگذارند. و ایـن ممکنست، و بسیار کس بدین رسیده‌اند.

ورسول علیه‌السلم نگفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» ووی نه زن داشت ومیگفت: «أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضِبُ الْبَشَرُ» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشرخشمگین شود»؛ وحق تعالی گفت: «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» ثناگفت برکسی که خشم فرو خورد نه برکسی که ویرا خشم نبود.

وجه پنجم - جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است . وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کـرده است - و هر کس کار نکو کند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگرآنکسی که با دل پاك پیش خدا آید.

کریم است ، بهرصفت که باشد برمارحمت کند ، وندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . ونمی بینند که بسیارخلق رادربلا وبیماری وگرسنگی میدارد ـ درین جهان ـ با آنکه کریم ورحیمست ؛ ونمی بینند که تا حراثت نکنند وتجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند وهرگز درطلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز وجل کریم ورحیمست ، بی تجارت وحراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید :«وَمَامِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا [۱] » و کار آخرت باعمل حوالت میکندومیگوید : « وَاَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ [۲] »چون بکرم وی ایمان ندارند ، ازدنیاوطلب رزق دست بندارند ، و آنچه درآخرت گویند ، بسر زبان باشد وتلقین شیطانی بود ، واصلی ندارد .

وجه ششم ـ جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند، وگویند : «مابجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، ودین ما دو قلهٔ [۳] گشته است ، نجاست نپذیرد». وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرونهد یا رعونت [۴] ایشان بشکند ، همه عمر درعداوت وی نشینند ، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند ، ازیشان در گذرد . جهان بریشان تنگ وتاریک شود. واین ابلهان ، که درمردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باک ندارند [۵] ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد، وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه میکردند ومی گریستند ، وبعذر مشغول میشدند ! وصدیقان صحابه ازصغائر حذر میکردند، بلکه ازبیم شبهتی ازحلال می گریختند. پس این احمق بچه دانسته است که درجوال [۶] شیطان نیست ، ودرجهٔ وی ازدرجه ایشان درگذشت؟ واگر گوید :« پیمبران همچنین بودند، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند»

(۱) ونیست جنبنده ای در زمین ، مگراینکه برخداست روزی او . (۲) ونیست برای انسان مگر آنچه درآن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرگ آبست ودر اصطلاح فقه وحدیث ، دو قله مقدار یک کر آب میباشد . (٤) رعونت درلغت بمعنی حماقت وسبکسری است ، همانطور که رعنادرفارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت وجلال وتکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی ازاحمقی است بکار رفته است . (۵) باک نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکر وحیله.

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بینند که هر که ویرا می‌بینند تباه می‌شود؟! واگر گوید: «تباهی خلق مرا زیـان ندارد»، چرا رسول علیه‌السلم ـ را زیان می‌داشت؟ واگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت، واگر بخوردی خلق را از آن چـه زیان بودی، که همه رامباح بودی خوردن آن؟ واگرزیان‌میداشت، چرا این احمق را قدحهای نبیند [۱] زیان نمیدارد؟ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست، و بیش از آن نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك خرما! پس چون خویشتن را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند، و پیغمبر را علیه‌السلم ـ بکوزهٔ آب مختصر بنهاد، که یك خرماویرا بگرداند، وقت آن باشد که شیطان ـ باسبلت وی بازی میکند، وابلهان جهان ازوی ضحکه [۲] سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند، یا بروی خندند!

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیروزیردست وی نیست، وی هیچ کس نیست، بلکه ستوری است؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی مکارست وفریبنده است، همه دعوی دروغ کند، ولاف زند کـه من زیـردستم: ازوی برهانی خـواهد. وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد، و بحکم شرع باشد. اگربطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید، واگربطلب رخصت وتأویل وحیلت [۳] مشغول شود، بندهٔ شیطانست، و دعوی ولایت همی کند. و این برهـان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند، و تـن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجـهٔ مسلمـانی است.

وجه هفتم ـ از غفلت وشهوت خیزد، نه از جهل، واین اباحت گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند، ولکن گروهی رابینند که‌ایشان برراه اباحت میروند، وفساد میکنند، و سخن مزبق همی گویند، ودعـوی تصرف و ولایت میکنند، وجامهٔ ایشان میدارند. ویرا نیز این بطبع‌خوش آید، که‌برطبع‌وی

(۱) شراب خرما وموبز. (۲) کسی که مردم بروی می‌خندند. (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وحیلت پیداکردن راههای فراری است ازپیروی حکم شرع.

شهوت وبطالت غالب بود، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند، ونگوید که: «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود، بلکه گوید: «این خود فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» ونه تهمت را معنی داند ونه این حدیث را: این مردی باشد غافل پرشهوت وشیطان در وی کام یافته، وبسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه ازسخن افتاده است.

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت درحق همگنان: «**اِنّا جَعَلْنا عَلٰی قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ، وَفی آذانِهِمْ وَقْراً ۞ وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَی الْهُدٰی فَلَنْ یَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً** (١)» ونیز میگوید: «**وَ اِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَلَّوْا عَلٰی اَدْبارِهِمْ نُفُوراً** (٢)» پس معاملت بالایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود درنصیحت وغلط اهل اباحت، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله، یاجهل است بنفس خود، یاجهلست بحق، یا جهلست برفتن راه ازخود بحق ـ که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل شود: وبدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی برراه اباحت روند، وگویند: «که مامتحیریم» واگر باوی گویی: «متحیر درچه چیزی» نتواند گفت! که وی را خود نه طلب بود ونه شبهت، ومثل وی چون کسی بود که با طبیب گوید که من بیمارم، ونگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد، تاپیدا نیاید که چه بیماری است. وصواب آن بود که ویرا گویند: «در هرچه خواهی متحیر می باش، اما درین که تو آفریدهٔ، وآفریدگار توعالم وقادرست، وهرچه خواهد تواند کرد، اندرین بشك مباش» واین معنی ویرا بطریق بـرهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

(١) بدرستیکه ما نهاده‌ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند، ودرگوشهای آنان سنگینی قرار داده‌ایم ۞ واگر آنانرا براستی وهدی بخوانی، هرگز راه نیابند. (٢) وچون در قرآن ازیگانگی پروردگارت یاد کنی، پشت کنند وبگریزند.

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل اول ـ سبب بودن آدمی در دنیا؛

فصل دوم ـ حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا؛

فصل سوم ـ اصل دنیا سه چیز ست: طعام و لباس و مسکن؛

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا؛

فصل پنجم ـ نه هر چه در دنیاست مذموم ست.

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه‌دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق‌تعالی ، وبازاریست آراسته، برسربادیه نهاده، تامسافرین ازوی‌زاد خودبرگیرند.

ودنیاو آخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش‌از مرگست، وآن‌نزدیکتراست، آنرا «**دنیا**» گویند؛ وآنچه پس‌از مرگ، آنرا «**آخرت**»(۱) گویند! ومقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی‌را درابتدای آفرینش ساده‌آفریده‌اند وناقص، ولکن‌شایستهٔ آنکه کمال‌حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل‌خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه‌یابد، یایکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت‌وی اینست، وویرا برای این آفریده‌اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم‌وی بازنشود، وآن‌جمال‌را ادراك نکند، وآن‌بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهـی راکلید اول ایـن حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب‌وخاك؛ پس بدین‌سبب بعالم آب وخاك افتاد ، تا این‌زادبرگیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس . تااین‌حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویراکه : «دردنیاست» ، وچون حواس‌را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی‌بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاك نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای‌وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حقّ‌تعالی است، که غذای هرچیزی مقتضی طبع‌وی

(۱) دربن تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا(نزدیك) وآخرت (آنچه ازپس‌درآید)منظور بوده‌است

باشد، که آن خاصیت وی بود، وازپیش پیدا کرده آمد[1] که خاصیت دل آدمی اینست ، وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. وتعهد[2] تن برای دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. وتن دلرا همچون اشترست حاجی را- درراه حج- که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی رابضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف وآب وجامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، وازرنج وی برهد، ولکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن وآراستن و تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلاك شود. همچنین آدمی اگرهمه روزگاردر تعهدتن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش باز مـاند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست : خوردنی برای غذاست ، وپوشیدنی ومسکن برای سرما وگرما ، تااسباب هلاك ازوی بازدارد . پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن بیش ازین نیست ، بلکه اصول دنیا خود اینست . وغذای دل معرفت است ، و هرچند بیش باشد بهتر ؛ وغذای تن طعام است ، واگر زیادت ازحد خویش بود ، سبب هلاك گردد . اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد درطعام ومسکن وجامه ،تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود . وآفرینش این شهوت چنانست که برحد خویش بنایستد ، وبسیارخواهد ، وعقل را بیافریده است تاویرا برحد خویش بدارد ، وشریعت را بفرستاده است - برزبان انبیا علیهم السلام - تاحدودوی پیدا کند . لیك این شهوت باول آفرینش بنهـاده است — در کودکی - که بوی حاجت بود ، وعقل ازپس آفریده است . پس شهوت ازپیش جـای گرفته است ومستولی شده و سرکشی همی کند ، عقل وشرع پس از آن بیامد ، تاهمگی ویرا بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند ، وبدین سبب خودرا فراموش نکند ، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید ، ووی خود درین عالم برای چیست ؟ وغذای دل که زادآخرتست فراموش نکند . پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغـرض دنیا بشناختی ، پس اکنون بایـد کـه شاخهـا وشعبهاء دنیـا بشناسی .

---

(۱) پیدا کردن ، شرح دادن وذکر کردن . (۲) نگاهداری وپرستاری ،

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیزاست : طعام ولباس ومسکن]

بدانکه جون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که برروی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن وبرای منفعت زراعت می‌باید، ومعادن چون مس وبرنج وآهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را ، وآدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است[۱] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن، دردل صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك بود ، چون : حرص وبخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی[۲] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی[۳] که کار جولاه تمام کند . واین همه را باآلات حاجت افتاد ، از چوب وآهن وپوست وغیر آن ، پس: آهنگرو درودگر[۴] و خراز[۵] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد ؛ پس فراهم آمدند[۶] ، تادرزی کارجولاه وآهنگرمیکند ، وآهنگر کارهردومیکند ، وهمچنین[۷] هریکی کاری همی کنند. پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

---

(۱) بطوریکه دراین چند سطر مشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطور بنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکرنشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة‌الدنیا » درکتاب سوم « احیاءعلوم‌الدین » واضح میشود که دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل‌آدمی وتن‌آدمی بااین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(۲) بافنده گی . (۳) خیاط . (٤) نجار (٥) کفاش ـ کسی که باچرم کارمی کند (٦) بپهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم - از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هر یکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیار شد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن را گم کردند ، وندانستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا و کعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگار خویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیااینست که گفته آمد: هر که در وی برسر پای[۱] و مستوفر[۲] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔ دنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیاجادوترست از هاروت وماروت[۳] ، ازوی حذر کنید !» وچون دنیابدین جادوئی است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداریکه وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه است ، که دروی نگری ساکن نماید ، ووی بردوام همی رود . ومعلومست که عمر تو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هر لحظتی کمتر می شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وترا اوداع میکند، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

---

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش را تمام کرده است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحروجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید کـه تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و انگاه نا گاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چـون زنی نابکار مفسدست ، که مردانرا بخویشتن غره کند [۱] تا عاشق کند ، و انگاه به خانه برد و هلاك کند

عیسی - علیه‌السلم - دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی ، گفت : «چند شوهرداری» گفت : «درعدد نیایداز بسیاری» گفت : «بمردند یا طلاق‌دادند» گفت «نه! که [۲] همه‌را بکشتم» گفت : «پس عجب ازین احمقان دیگر، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی ، وانگه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند !»

مثال آخر - دیگر سحردنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد ، وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد : تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون‌پیرزنی‌است زشت ، که روی دربندد ، وجامهاء دیباوپیرایهٔ [۳] بسیاربرخود کند : هر که از دوروی‌را ببیندفتنه [٤] شود ، وچون چادراز وی باز کند پشیمان شود ، و فضایح وی می‌بیند . و در خبرست که : ،، دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : « نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند : «این آن دنیاست ، که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم ببریدید ، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند ، گوید . «خدایا کجااند دوستان ؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند .»

مثال آخر - کسی که حساب برگیرد : تاچند بوده‌است ازازل که دردنیا نبود ، ودر ابدچندست که نخواهدبود ؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست ؟ داند که مثل دنیاچون راه مسافری است ، که اول منزل وی مهد [٥] است ،و آخر منزل وی لحدست [٦] ،ودر میان وی منزلی چنداست معدود : هرسالی چون منزلی ،وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی ، وهرنفسی چون‌گامی . و وی بردوام میرود . یکی‌را آن راه‌فرسنگی مانده ،و یکی‌راکم ، ویکی رایش ؛ و وی ساکن‌نشسته ،

(۱) گول زند . (۲) بلکه . (۳) زینت . (٤) دلباخته وعاشق . (٥) گهواره . (٦) گور .

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،ووی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد !

مثال آخر - بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که میبابند ، باز آن [۱] رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهندديد در آخرت ، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین‌بسیار بخورد تامعدهٔ وی تبـاه شود ، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می‌بیند ،و تشویر [۲] می‌خورد ، وپشیمان می‌شود که لذت گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر ، ثقل وی کنده‌تر ، هرچند لذت دنیا بیشتر ، عاقبت آن رسواتر ، و این‌خود دروقت جان‌کندن پدیدار آید ،که : هر کرا نعمت وباغ وبستان و کنیز کان وغلامان وزروسیم بیش‌بود ، بوقت جان‌کندن ،رنج فراق بیش بود از آنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد ؛

مثال آخر - بدانکه کارهای دنیا که‌پیش آید ، مختصر نماید ، ومردم پندارند که شغل وی درازنخواهد بود ، وباشد [۳] که ازصدکاروی یکی پدیدار آید ، وعمر در آن شود ! وعیسی- علیه‌السلم - میگوید :«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌دریاست: هرچند بیش‌خورد تشنه‌ترمیشود ، میخورد ومیخوردتا هلاك شود ، وهر گز آن‌تشنگی ازوی بنشود». ورسول‌ما - علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات - میگوید : «همچنانکه روا نباشد که کسی درآب رود و تـر نـگردد ، روا نباشد که کسی در دنیـا شود و آلوده نگردد ».

مثال آخر - مثل کسی که در دنیاآید ، مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد بـرای مهمانان ، و ایشانرا میخواند ،گروهی پس از گروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ [٤] سیمین با عود وبخور [٥]، تـا وی معطرشود وخوش بوی گردد ، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگر دررسند . پس هر کس رسم وی داند ، وعاقل باشد ، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود ، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد ،

(۱) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است . (۲)خجلت - شرمساری . (۳)ممکن است . چه بسا .
(٤) آتشدان - منقل . (٥) چیز خوشبوی‌کـه بر آتش سوزند .

رشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن. ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیزهمچنان مهمان سرای است- سبیل[1] برراه گذریان- تازادبرگیرند، و درآنچه در سرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که درکشتی باشند، وبجزیرهٔ رسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، وکشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق‌تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، وبنظاره[2] باز ایستادند، ودرآن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[3] وبا خود بیاوردند، ودرکشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها برگردن نهادند. وچون یك‌دو روز برآمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن برگردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا از کشتی دور افتادند، وکشتی برفت، و منادی کشتی‌بـان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که‌خود وخدایرا- عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «اِسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ[4]»؛ وآن دو گروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

(۱) وقف ــ مال همه . (۲) تماشا . (۳) چیدن : جمع کردن . (٤) دوست‌تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت :

فصل (پنجم)

[نه هرچه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، و آن نه ازدنیا بود، که آن درصحبت آدمی بآخرت رود: اما علم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهر دل که ازترك معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای- عزوجل- که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق-عزوجل گفت: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ[1]».

ولذت علم، ولذت مناجات[2] ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، وآن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگر چه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین[3] است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن - که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر[4] و قرار گرفتن دل درین عالم ونفرت گرفتن وی از آن عالم بود. وبرای این بود که رسول - علیه السلم - گفت: «اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا اِلَّا ذِكْرُ اللّٰهِ وَمَا وَالَاهُ» گفت: «دنیا وهرچه در آنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه بر آن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

---

(۱) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن
(۳) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفروریختن درلذات.

عنوان چهارم
در معرفت آخرت
(ودر آن پانزده فصل است)

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولا نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ وحقیقت زندگانی نداند، تاحقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

وبدانکه ازپیش گفته آمد که: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح‌چون‌سوارست، وکالبد چون‌مرکب. واین روح‌رادر آخرت‌بواسطهٔ کالبدحالتی است، وبهشتی ودوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیزحالتی‌است بی آنکه‌غالب رادر آن شرکتی‌بود، وویرابرای‌قالب نیز بهشتی‌ودوزخی‌است، وسعادتی‌و شقاوتی‌است.وما نعیم‌ولذت‌دلرا که بی‌واسطهٔ‌قالب‌باشد، نام «**بهشت روحانی**»میکنیم ورنج‌والم وشقاوت‌ویرا که بی‌قالب‌بود «**آتش روحانی**» میگوئیم.

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد، این خود ظاهرست، وحاصل آن، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست؛ وحاصل ـ دوزخ، آتش ومار وکژدم وزقوم (۱) وغیر آن. وصفت آن‌هر دودرقر آن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرادریابد؛ وتفصیل آن در کتاب «**ذکر الموت**»از کتاب «**احیاء**» گفته‌ایم واینجابرین اقتصار کنیم، وحقیقت‌مرگ‌شرح کنیم،وبمعنی بهشت‌ودوزخ روحانی‌اشارت کنیم، که این راهر کسی نشناسد.

واینکه گفت: «**اُعِدَّتْ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ مالاعَیْنٌ رَأَتْ وَلااُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَعَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ** (۲)» دربهشت روحانی بود. واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که از آن‌روزن این‌معانی آشکارا شود، ودروی هیچ شبهتی نمایند. وکسی راکه آن راه گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدید آید، نه بطریق تقلید وسماع؛ بل‌بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

---

(۱)درختی است که دوزخیان از آن خورند. (۲) آماده کرده‌ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه راکه چشمی ندیده، وگوشی نشنیده، و بردل آدمی نگذشته‌است.

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند - و ویرا اسبابی است چون دارو وپرهیز ، وچون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود،بدین مشاهدت ، که دل‌را ، یعنی روح‌را، سعادتی‌است وشقاوتی .وعبادت‌و معرفت‌داروی آن‌سعادتست ،وجهل‌ومعصیت زهر آن‌سعادتست . واین‌علمی است بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلماگویند ؛ ازین‌غافل‌باشند، بلکه‌این رامنکرباشند وجزفرا بهشت ودوزخ کالبد راه‌نبرند ، ودر معرفت‌آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما راااندرین شرح وتحقیق این برهان‌کتب است دراز - بتازی و اندرین کتاب چندان گفته‌آید ، که کسی که زیرك بود،و بـاطن‌وی از آلایش‌تعصب‌و تقلیدپاك بود ، این‌راه‌باز یابد،وکار آخرت‌در دل‌وی ثابت ومحکم‌شود ،که : ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف‌ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرك]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری‌بدانی که معنی‌وی چیست : بدانکه‌آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا **«روح حیوانی»** نام کنیم ،و یکی ازجنس روح‌ملایکه ، و ما آنرا **«روح انسانی»** نام‌کنیم واین‌روح حیوانی را منبع‌دلست ، آن‌گوشت که درجانب چپ‌نهاده است . ووی چون‌بخاری لطیفست از اخلاط باطن‌حیوان ،ووی را مزاجی معتدل‌آمده - است ،و وی ازدل بواسطهٔ عروق ضوارب [1] که آنرانبض وحرکت باشد ، بدماغ‌وجملهٔ اندامها میرسد .واین‌روح حمال قوهٔ حس‌وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت‌وی کم شود، ومعتدل گرددو چشم‌ازوی‌قوت‌بصرپذیرد،و گوش‌ازوی قوهٔشنیدن‌پذیردوهمچنین همه‌حواس .ومثل‌وی چون‌چراغی.است، که درخانهٔ گردمی‌برآید، هرکجامیرسد ، دیوارهای‌خانه ازوی‌روشن میشود، پس‌چنانکه روشنائی‌چراغ درديوارپیدامیآید ، بقدرت ایزد تعالی‌همچنین‌قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهرپدید میآید . اگردر بعضی

(۱) رگهای زنده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدۀ و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد ، معطل[1] شود و مفلوج گردد ، و در وی قوت حس و حرکت نباشد ، وطبیب جهد آن کند که سده بگشاید.

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذا چون روغن : همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد ، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیار روغن بخورد ، تباه شود ، و نیز[2] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد .

و این روح تامزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، ازانوار ملایکۀ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود - بغلبت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آئینۀ که تاروی وی راست وصافی باشد ، صورتها قبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند ، نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد . همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندۀ این اسباب ، تا این مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده‌ایست از آفرید های خدای - عزوجل - که ویرا «**ملك الموت**» گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیوانانست ؛ اما مرگ آدمی بروجه دیگرست : چه وی را این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوئیم ، و دل نام کردیم - در بعضی ازفصول گذشته - ووی نه ازجنس آن دیگر روحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده وصافی گشته ونضج یافته ، اما این

(۱) ازکار مانده . (۲) دراینجا و درصفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده‌است .

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، ومعرفت حق - عزوجل - دروی فرود آید : چنانکه حق - عزوجل - قسمت نپذیرد ، ویکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد ، پس درهیچ جسم قسمت پذیرفرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیرفرود آید .

پس فتیله ، وآتش چراغ ، ونورچراغ ، هرسه تقدیر کن (۱) : فتیله چون قالب دل ، وآتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ ونور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، وگوئی بوی اشارت نتوان کـرد (۲) روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی ، ووی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن ازوجهی دیگر راست نیست : که نورچراغ تبع چراغست و فرع وی ، وچون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، وبباطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگرمثال وی خواهی نوری تقدیر کن که ازچراغ لطیفتر باشد ، وقوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید ؛

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، وازوجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، ووروح انسانی برجای خویش بماند ، ولکن بی آلت وبی مرکب شود ، ومرك مرکب وتباهی آلت ، سوار را ضایع ومعدوم نگرداند ، ولکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند تا معرفت ومحبت حق - عزوجل صید کند : اگرصید کرده است ، هلاك شدن آلت خیرویست ، تاازبـار وی برهد . وآنکه رسول علیه السلم - گفت : **« مرك تحفه و هدیهٔ مؤمن است»** آن بود کـه کسی دام برای صید دارد ، وبار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاك دام غنیمت وی باشد ، واگر - والعیاذبالله - پیش از آنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود ، حسرت ومصیبت آنرا نهایت نباشد ، واین الم وحسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذبالله منه

(۱) فرض وتصور کن . (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[تو ئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیرا که « وی » نه دست وپایست ، که دست وپای وی آلت ویست . ووی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «توئی،تو» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالبِ تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود ، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد ، که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که آنرا « قدرت» گویند ، وآن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید : چون درعروق ، که مسالك[1] آن روح است ، سدۀ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملۀ قالب ، همه طاعت تو که میدارد ، هم بواسطۀ روح حیوانی میدارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «مرگ» گویند ، وتو برجای خویش باشی ،اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست .

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه کنی ، دانی که که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است ، که آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل آن باز آمده ، پس : قالب همان نیست ؛ وتو همانی . پس ،توئی تو، نه بدین قالبست ؛ قالب اگر تباه شود ، گو تباه شو! تو همچنان زندۀ بذات خویش .

اما او صاف تو دو قسم است : یکی بمشارکت قالب ، چون گرسنگی وتشنگی وخواب ، که این بی معده وبی جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادر آن شرکتی نبود ، چون معرفت حق - تعالی - وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ،ومعنی « **الباقیات الصالحات** » این بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت ذات تو است ، بماند .وآن نابینایی روح بود ، وتخم شقاوت تو بود : «**وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمٰى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمٰى وَأَضَلُّ سَبِيلًا** (۲) »

---

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته - از بین رفته . (۲) هر که دراین دنیا نابینا باشد ، درآن دنیا نیز نابینا و گمراهتر است .

پس بهیچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بنشناسی، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط؛ واخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا وسودا؛ واصل این چهار، وآتش و خاك وهواست. واختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است، ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - و آن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهر ملایکه است، و هبوط [۱] وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هدی [۲] زاد خود بر گیرد، چنانکه عزوجل - گفت: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [۳]

و آنکه حق عزوجل گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [٤]» اشارت باختلاف این دو عالم روحست، که یکی را باطین [٥] حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: «سَوَّيْتُهُ - ویراراست ومهیا بکردم»، و اعتدال این بود؛ آنگاه گفت: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، این با خود اضافت کرد وبس. و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته [٦] کند، تا مهیا شود قبول آتش را، آنگاه نزدیك آتش برد، و نفخ [۷] کند، تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالی است، وطبیب اسباب اعتدال

(۱) فرود آمدن. (۲) هدایت وراهنمائی خدائی (۳) گفتیم فرود آئید از آنجا همه شما. پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی: کسانیکه هدایت مرا پیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند. (٤) من میآفرینم آدمی را از گل، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم. (٥) گل. (٦) سوخته: لته و کهنه پاره نیمسوخته‌ای را گویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند - آتش گیرانه. مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش‌ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود. امام غزالی - رحمة‌الله علیه - تسویه وراست کردن گل رابرای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش‌دانسته است. (۷) دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری از وی دفع کند ، وویرا ازهلاك نگاه دارد ، همچنین روح انسانی علوی را که ازحقیقت دلست ، اعتدالی است ،که علم اخلاق وریاضت ـ که از شریعت شناسند ـ اعتدال آنرا نگاه دارد ، وآن صحت وی باشد ،چنانکه پس ازاین درمیان ارکان مسلمانی گفته آید .

پس معلوم شد که تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد ، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند ، چنانکه ممکن نیست که حق را ـ عزوجل ـ بشناسد ـ تا خود را نشناسد : پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است ، و کلید معرفت آخرتست . واصل دین «اَلْایمانُ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ (۱)» است، وبدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم .

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتیم ،که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال آن نکنند .وتمامی معرفت حق ـ عزوجل ـ ومعرفت آخرت، برآن موقوفست .جهد آن کن تاازخود ،بطریق مجاهده وطلب بشناسی ، کـه اگر از کسی بشنوی ، طاقت سماع آن نداری ، کـه بسیار کس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند ، و باور نداشتند ، و انکار کردند ، و گفتند : « این خود ممکن نیست»واین نه تنزیه(۲) است ، بلکه تعطیلست (۳). پس توطاعت سماع آن درحق آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت درحق حق ، صریح ، نه درقرآنست و نه دراخبار ، هم برای این سبب که چون بشنوند انکار کنند . وانبیا را گفته‌اند : «کَلِّمُوا النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ ـ با خلق آن گویید که طاقت آن دارند . » وببعضی از انبیا وحی آمد که : «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی ،که آنگاه انکار کنند ، وایشانرا زیان دارد، آن مقدار گوئید که بدانند ».

فصل (پنجم)

[معنی حشر ونشر وبعث واعاده]

ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب ـ

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت . (۲) پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکارصفات خداوند کردن.

واندرقوام ذات خویش ، وصفات خاص خویش ، مستغنی است ازقالب . ومعنی مرگ نه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف‌ویست ازقالب . ومعنی حشرونشروبعث‌و اعاده ، نه آنست که ویرا پس ازنیستی با وجود [1] آورند ، بلکه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی‌را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکباردیگر ، چنانکه درابتداکرده بودند ، واین بارآسانتربود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بارخود روح برجای خویش است ـ اعنی [2] روح انسانی ـ و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، وجمع آن آسان‌تراز‌اختراع آن ـ ازآنجاکه نظرماست ـ وازآنجاکه حقیقتست ، صفت‌انسانی‌را بفعل الهی‌راه نیست : که‌آنجاکه صفت‌دشواری نباشد ،آسانی‌هم نیست .

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است بـا وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگرچه اسب بدل افتد ، سوارهمان باشد . و ازکودکی تاپیری خودبدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای غذایی دیگر ، ووی‌همان بود . پس کسانی که این‌شرط کردند ، تابریشان اشکالهاخاست ، وازآن جوابهای ضعیف‌دادند، ازآن تکلف‌مستغنی بودندکه ایشانراگفتند که : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این‌دیگر شود ، ازاین‌دو باکدام‌دهند ؟واگرعضوی ازوی ببرند ، وانگاه طاعتی کند ، چون‌ثواب یابد ، این‌عضو بریده‌هم باوی باشد یانه؟ اگرباوی نباشد ، در بهشت بی‌چشم‌وبی‌دست وبی‌پای چگونه بود؟ واگربا وی‌باشد ، آن‌اعضاء رادرین‌عالم انبازی نبود در طاعت وعمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از ین جنس ترهات [3] گویند ، وجواب تکلیف کنند . وبدین‌همه حاجت‌نیست‌چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه‌قالب حاجت نیست ، واین اشکال‌ازآن خاست که پنداشتند که توئی‌تو وحقیقت‌تو قالب‌تو است ،چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه‌توباشی ، بدین‌سبب دراشکال‌افتد واصل این‌سخن بخللست [4] .

---

(۱) با وجود ، طرزاستعمال قدیمی : «بوجود» میباشد و دراکثر موارد این کتاب «با» بجای «ب» استعمال شده . (۲) یعنی. (۳) سخنان بیهوده و هرزه ـ خرافات ومهملات . (۴) بخلل : باطل ـ غلط .

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا]

هماناکه گویی[1] مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود باز آرند، و این مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نابینا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، و نه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، واگر از اهل تقلید - بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دو قسم است: ارواح اشقیا، وارواح سعدا. امادر ارواح سعدا، قرآن مجید میفرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۞ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَرِحِينَ ۞» میفرماید: «مپندارید که کسانیکه در راه حق کشته شدند، ایشان مرده اند، بلکه زنده اند و شادمانند، بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته اند؛ و بر دوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». واما در حق اشقیاء کافران بدر[2] چون رسول - صلی الله علیه وسلم - واصحاب ایشانرا بکشتند، یك یك ایشان را آواز - می داد، و ندا میکرد - وایشان کشته - ومیگفت: «یافلان، یافلان! وعده ها که از حق تعالی یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتید یا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، باایشان چرا سخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم -: «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند ازشما، ولکن از جواب عاجزند». وهر که تفحص کند، ازاخبار که درحق مردگان آمده است، وآگاه بودن ایشان ازاهل ماتم وزیارت؛ وآنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان درشرع نیامده است، بلکه آن آمده است که صفت بگردد، ومنزل بگردد[3] وگور، یاغاری است ازغارهای دوزخ، یا روضهٔ ازروضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیز از ذات تو وازخواص صفات تو باطل نشود،

---

(۱) هماناکه گوئی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس و حرکات و تخییلات تو - که آن بواسطهٔ دماغ است، و بواسطه اعضا - باطل شود، و تو آنجا بمانی فرد و مجرد، همچنانکه از اینجا برفتهٔ. و بدانکه اسب بمیرد، اگر سوار جولاه بود فقیه نگردد، و اگر نابینا بود بینا گردد، بلکه پیاده گردد و بس. و قالب مرکبست - چون اسب - و سوار توئی.

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات غایب شوند، و بخود فروشوند، و بذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راه تصوفست - احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده بباشد، که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد، لکن تاسیده [1] شده باشد، و چون خدری [2] در وی پدید آمده باشد، تا از حقیقت ذات ایشان را بخود هیچ مشغول ندارد، پس حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد: پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد، ایشانرا اینجا مکشوف شود. آنکه چون با خویشتن آیند و با عالم محسوسات افتند، بیشتر آن باشد که از آن چیزی بریاد وی بنمانده باشد، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت باوی نموده باشند، روح [3] و راحت و نشاط و شادی آن باوی باشد؛ و اگر دوزخ بروی عرض کرده باشند، کوفتگی و خستگی آن با وی باشد، و اگر چیزی از آن در ذکر [4] وی بمانده باشد، از آن خبر بازدهد؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی [5] کرده باشد، بر مثالی باشد که آن مثال بهتر در حفظ بمانده باشد، از آن خبر بازدهد. چنانکه رسول - علیه السلام - در نماز دست فراخت [6] و گفت: «خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند، خواستم که بدین جهان آورم» و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن کرده باشد بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال باشد، و اگر ممکن بودی بیاوردی، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده. و حقیقت استحالت [7] این شناختن دراز است، و ترا طلب کردن این حاجت نیست.

(۱) تاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است. در فرهنك آنندراج درذیل کلمهٔ «تباسیدن» که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است تفسیدن را شکل دیگری ازین لغت دانسته است و اگر تاسیدن را نیز براین قیاس تحریف دیگری بدانیم، شاید این معنی مناسبتر از اضطراب و بیقراری باشد. (۲) سستی و بیحسی و بیخودی - خواب رفتن دست و پا. (۳) آسایش - شادی. (٤) یاد - خاطر - حافظه. (٥) حکایت کردن - نمایش دادن. (٦) بلند کرد. (۷) محال بودن.

وتفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود، کـه وی بدید ودیگران نـدیدنـد. و دیگران را نصیب از ایـن واقعـه بیش‌از آن نبود کـه وی دست بجنبانید[۱]: «اَلْفِعْلُ الْقَلیلُ لایُبْطِلُ الصَّلوةَ» کردار اندك باطل نکند نمازرا، و اندر تفصیل این نظر دراز کند، وپندارد که علم اولین و آخرین خود اینست، و هر که این بدانست، وبدان قناعت نکرد، وبدان دیگرمشغول شد، وی خود معطلست، و ازعلم شریعت معرض[۲]. ومقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه‌السلم - ازبهشت خبر بازداد، بتقلید وبسماع ازجبرئیل، چنانکه‌تومعنی‌سماع‌دانی‌ازجبرئیل، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ؛ لکن رسول - علیه‌السلام - بهشت را بدید: و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی‌بدان عالم شد، وازین‌عالم‌غایب شد، واین‌یك نوع‌از معراج وی بود. لکن‌غایب شدن‌برد و وجه است:-یکی‌بمردن روح حیوانی،ودیگر بتاسیدن روح‌حیوانی. اما درین عالم بهشت‌را نتوان دید. چنانکه هفت آسمان‌وهفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد، ذرهٔ ازبهشت دراین جهان نگنجد، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید، چنانکه در چشم، همه حواس‌این‌جهانی‌از همه لذات بهشت‌معزولست،وحواس آن جهانی‌خوددیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «**عذاب‌القبر**» بشناسی، وبدانی که‌عذاب‌القبرهم دوقسمت: روحانی وجسمانی. اما جسمانی همه‌کسی بشناسد، وروحانی نشناسد الا کسی‌که خودرا بشناخته باشد، وحقیقت روح وی بدانسته، که وی قایم است بذات خویش، واز قالب مستغنی است درقوام خویش، وپس ازمرك، وی باقیست، که‌مرك ویرا نیست نگرداند، لکن چشم ودست وپای و گوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند، وچون حواس از وی بـاز ستد، زن وفرزند ومال وضیاع[۳] وسرای وبنده‌و ستور وخویش وپیوند، بلکه‌آسمان وزمین وهرچه آنرا بحواس میتوان یافت،ازوی

---

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل‌حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملك - دارائی.

باز ستد : اگر این چیزها معشوق بود ، و همگی خویش بدان داده بود ، در عذاب فراق بماند ، بضرورت ؛ و اگر از همه فارغ بود ، و اینجا هیچ معشوق نداشت ، بلکه آرزومند مرگ بود، براحت افتاد؛ و اگر دوستی خدای تعالی یافته بود، و انس بذکر وی حاصل کرده، و همگی خویش بدو داده بود ، و اسباب دنیا آن بروی منغص (۱) و شولیده (۲) میداشت ، چون بمرد بمعشوق رسید ، و مزاحم و مشوش (۳) ازمیان برخاست ، و بسعادت رسید .

اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد و معشوق وی در دنیاست ، و آنگاه درشك باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلم - گفت : « أَحْبِبْ مَا أَحْبَبْتَ ، فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ (٤) » و یا چون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است ، و دنیا را و هرچه درویست دشمن دارد ، الا آن مقدار که زادویست ، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد. پس هر که این شناسد، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند ، که هست ، و متقیانرا نیست ، بلکه دنیا دارانراست ، و کسانیکه همگی خویش بدنیا داده‌اند ، و بدین ، معنی این خبر معلوم شود که : « اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ (٥) »

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی ، که سبب وی دوستی دنیاست ، بدانکه این عذاب متفاوتست : بعضی را بیش بود ، و بعضی را کم بود : برقدر آنکه شهوت دنیا باشد. پس عذاب آنکه درهمه دنیا بیشتر ازیك چیز ندارد ، که دل در آن بسته است ، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهاء دنیا دارد، و دل درهمه بسته باشد . بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند ، عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند ، و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیشتر از آن بود که یك نیم ، و کمتر از آن بود که با مال بهم ، زن و فرزند را بغارت برند ، و از ولایت معزول کنند ، و ویرا تنها بگذارند . و مرگ آنست

(۱) مکدر - ضایع . (۲) پریشان . (۳) اسباب تشویش و پریشانی . (٤) هرچه را میخواهی دوست بدار ، هر آینه باید از آن دوری گزینی . (٥) دنیا زندان مؤمن است و فردوس کافر .

که مال و زن فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند ، و ویرانتها بگذارد : و معنی مرك این بود .

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گستسگی و بستگی وی بدنیا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند ، وهمگی خود بوی دهد ، چنانکه حق تعالی گفت : «ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْاٰخِرَةِ» عذاب وی سخت عظیم بود ، وعبارت از آن چنین آمد ، که رسول - علیه السلم - گفت : « دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت : «فَاِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً (۱)» گفتند که . «خدای - عزوجل - ورسول - علیه السلم - بهتر داند» ، گفت : « عذاب کافر در گورست ، که نودو نه اژدرها بوی مسلط کنند ، دانی که اژدرها چه بود ؟ نودو نه مار بود ، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند ، تا آن روز که ویرا حشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند ، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گور وی نگاه کردیم ، ازین هیچ نمی بینیم ، واگر بودی - چشم ما درستست - ما نیز بدیدیمی . این احمق بایا . که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است ، وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند ، بلکه این اژدرها در درون وی بود - پیش ازمرك - ووی غافل بود از آن ، ونمیدانست . وباید بداند که : این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی ، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست ، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست ، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود ؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود ، چون : حقد وحسد و کبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت ، که برقدرعدد اخلاق مذموم محیط است، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست . پس این اژدرها ، اندرمیان جان کافر متمکن است و پوشیده ، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس ، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است ، چنانکه حق تعالی گفت : «ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ -

(۱) بس برای اوست روزی تنگی - هما نطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصودازمعیشت ضنك را عذاب قبردانسته اند .

الدُّنیا عَلیٰ الاٰخِرَةِ» و گفت : «اَذهَبتُم طَیِّباٰتِکُم فی حَیوٰتِکُمُ الدُّنیا ، واستَمتَعتُم بِها[(۱)]»
واگر چنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی ، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی، زیرا که بودی که یك ساعت دست ازوی بداشتی ، لکن چون متمکن است درمیان جای وی ـ که آن خود ازعین صفات ویست ازوی چگونه بگریزد ؟؟

وچنانکه کسی کنیزکی بفروشد ، وانگــه عاشق آید : آن اژدرها که درمیان جان وی همی گزد ، هم عشق ویست ، که دردل وی پوشیده بود ، ونمیدانست تاکنون که فراز خم افتاد ، همچنین این نود ونه اژدرها در درون وی بود پیش ـ از مرك ، و ویرا خبر نبود تااکنون که زخم وی پدید آمد ، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود، تابا معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ، که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی ، همچنین حب دنیا وعشق وی ، که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود : عشق جاه دل ویرا میگزد چون اژدرهایی ، وعشق مال چون ماری ، وعشق سرای وخانه چون کژدمی ؛ وهم برین قیاس میدان .

وچنانکه عاشق کنیزك ، که درفراق خواهد خویشتن رادر آب و آتش افکند ، و خواهد که ویرا کژدمی در گزد ، تا از آن درد برهد ، همچنین آنکه ویرا در گور عذاب خواهد بود ، خواهد که بدل آن رنج کژدم ومار بودی ، که درین جهان مردمان دانند که این زخم برتن کند ؛ واز بیرون کند : وآن زخم برمیان جان کند ، واز درون کند ، وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند .

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش باخود میبرد ازاینجا ، وآن دراندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه ـ : «اِنَّماٰهِیَ اَعماٰلُکُم تُرَدُّ اِلَیکُم» گفت «: ان عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شمافرا پیش شمانهد» . وبرای این گفت حق ـ عزوجل ـ : «اگر شما راعلم یقینستی ، خود دوزخ رامیبینی «کَلّاٰ لَو تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقینِ ۞ لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ۞ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهاٰ عَینَ الیَقینِ» . و برای این گفت : «وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکاٰفِرینَ» ـ دوزخ بایشان محیطست ، و بایشان بهم است» ؛ ونگفت: «محیط خواهد بود» .

---

(۱) بردید خوشیهای خودرادرزندگانی دنیای خودتان ، واز آن بهره مند شدید .

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

هماناکه گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها ببینند بچشم سر، آن اژدرها که درمیان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیـدنی است ، ولکن هم مرده بیند، و کسانیکه درین عالم باشند نبینند ؛که چیزیرا که از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید .واین اژدرها ، مرده را متمثل [۱] ، تاهمچنان می بیند که درین جهان میبیند . ولکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در بر-وی نشسته باشد نبیند ،و آن مارخفته راموجودست،ورنج ویرا حاصل،ودر حق بیدار معدوم است ؛ واز آنکه بیدار ویرا نمیبیند ، ازرنج وی هیچ چیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که ماروی را میگزد ، آن زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، و آن رنج روحانی بود ، و بردل باشد ،ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفریابد ،گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار بگزیدی ،وابن دشمن برمن کام خویش نراندی ،که این عذاب بردل وی از آنچه که برتن باشد ، وازمار عظیم تر بود. پس اگر گویی که :این مارمعدوم است ،و آنچه ویرامیگزد خیالی است !بدانکه این غلطی عظیم است ،بلکه آن مارموجودست .

ومعنی موجود « **یافته** » بود،و معنی معدوم «**نایافته**» بود : وهرچه یافتهٔ توشد درخواب وتو آنرا میبینی، آن موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگر آنرانتواند دید،وهر چه تو آنرا نمیبینی ، نایافته وناموجود ُتست ،اگرچه همه خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب عذاب ،هردو مرده وخفته را یافته است ،از آنکه دیگری نبینند ،در آنچه نقصان آید ؟

امااین هست که خفته زود بیدار شود ، وازآن برهد ؛ پس آن راخیالی نام - کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرگ را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون محسوسات این عالم باشد ، درثبات .

ودرقرآن ودرشریعت نیست که آن مارو کژدم واژدرها که در گور باشد ،بدین

(۱) برای مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید، تا درعالم شهادت باشند؛ امـا اگر کسی که ازین عالم دورشود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی راکشف کنند، ویرا در میـان مارو کژدم بیند. وانبیاء واولیا نیز در بیداری به‌بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب‌باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدۀ کارهـای آن جهـان حجاب نکند.

پس این اطناب[۱] بران میرود، که گروهی ازاحمقان، بـدان مقدار که در گور نگرند وچیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب‌القبر را انکار کنند، واین از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

هماناکه گویی: اگرعذاب‌القبر ازجهت علاقهٔ دلست باین عالم، هیچکس ازاین خالی‌نباشد، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد، پس‌همه را عذاب‌القبرخواهد بود، وهیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که‌از دنیاسیرشده‌باشند، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت‌گاه[۲] وهیچ آسایش‌جای نمانده‌باشد، وآرزومند مرك باشند. وبسیاری ازمسلمانان، کـه درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که‌توانگر باشند نیز بردو گروه میباشند: گروهی بازآنکه[۳] این اسباب رادوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیزدوست دارند، ایشانرا نیـزعذابی نبود، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی‌دارد و شهری دارد که‌آنرا دوست دارد، ولـکن ریاست و سلطنت و کوشك وباغ از آن دوستتردارد، چون ویرا منشور[٤] سلطان برریاست‌شهری دیگررسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی‌خانه وسرای و شهر، در آن دوستی‌ریاست که‌غالبترست، ناچیز-گردد، وناپیدا شود، وهیچ اثر بنماند. پس‌انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه‌دل ایشانرابزن وفرزند وشهرووطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، ولذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، واین لذت بمرك پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اماکسانیکه شهوات دنیا را

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی‌ولذت. (۳) باآنکه. (٤) فرمان - حکم.

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - وبیشتر این باشند - وبرای این گفت ایزد - عزوعلا: «وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ۞ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا (۱)» . این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان ازدنیا درازشود، فراموش کنند لذت دنیا را، واصل دوستی خدای تعالی که دردل بوده باشد، پا دیدار آمدن ایستد: ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد ازسرای دیگر، یا شهری را ازشهری، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، وبدان دیگراوفتد، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، وخوی فرا آن دیگر کند[۲] واصل آن دوستی که دردل بوده است بمدت درازپادیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلادوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند، بچه سلوت[۳] از آن خلاص یابد: ویکی ازاسباب آنکه عذاب کافر مخلداست اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدایرا - عزوجل - دوست دارم، یا از دنیا دوستتر[٤] دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی[٥] و معیاری[٦] هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستترمیدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم - که: «**همیشه گویندگان لااله الا الله خود را از عذاب خدای - عزوجل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفقهٔ[۷] دنیا بر صفقهٔ دین**

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود . این کاریست که حتماً باراده پرورد گار تو انجام میشود . پس ازآن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیز کارند ، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم . (۲) بدیگری عادت کند . (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل . (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود ، همه جا دوستتر را با یك «ت» باین شکل نوشته است : «دوستر»(٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد(٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن . (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لا اله الا الله بازین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت ، بمشاهدت باطن ببینند که از عذاب القبر کی خواهد رست ، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست .

فصل(یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگرعذاب القبر باشد، ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی و نیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید بنداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزدببرد ، و هر قبول[۱] که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمرید که ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، ازآن دردل وی هیچ اثری نکند ، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند . پس باید که مال ازخویشتن جدا کند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند . که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزك هیچ علاقتی ندارد ، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد ، و دیوانه و سوخته گشت .

پس هر که خواهد که ازعذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت-چنانکه کسی رابطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست داردبضرورت وبخواهد که ازآن برهد؛ پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده ازطعام- که هردو ضرورتست-، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت برعبادت وبرذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شوداین دوستی بردوستی دنیا،و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست ، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب‌القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)
[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن‌خواهیم که روح‌را باشد خاص، و تن درمیان نبود، و :«نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةِ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ[۱]» این باشد، و آتشی است که استیلاء وی بردل بود. و آن آتش که درتن آویزد ، آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود : یکی آتش فراق شهوات دنیاوی ، و دوم آتش تشویر[۲] و خجلت رسواییها ، و سوم آتش محروم ـ ماندن از جمال حضرت‌الهیت و نومید گشتن ازوی. واین هرسه آتش را کار با جان ودل باشد نه باتن . ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش که ازینجا با خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود :

اما صفت اول ° آتش فراق شهوات دنیاست ، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست[۳] بهشت دلست ، ودوزخ دل : بهشتست تا با معشوق بود، ودوزخ است چون بی‌معشوق بود .پس عاشق‌دنیا با دنیا در بهشت: «فَالدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ»[٤] ودر آخرت در دوزخ است : که معشوق ویرا ازوی بازستدند . پس یك چیزهم سبب لذتست ، وهم سبب رنج ، ولکن در دوحال مختلف :

ومثال این آتش در دنیا آن بود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود ، که همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود ، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان وزنان ـ ، وهمیشه در تماشاء باغها و کوشکهاء زیبا ، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وببندگی گیرد ، ودرپیش اهل مملکت ویراسگبانی‌فرماید ، ودرپیش‌وی اهل و کنیزکان ویرا بکار می‌دارد ، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند ، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد . نگاه کن این مرد را برتن هیچ

(۱) آتش‌افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی
(۳) چیزی که مقتضی طبع وحال باشد . (٤) پس دنیا بهشت کافراست .

رنج باشد؟ . و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانه و نعمت درمیان جان وی افتاده، ویرا می‌سوزد ، واومی‌خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی ، یا بسیاری عذاب برتن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی .

این مثال یك آتش است وهرچند نعمت بیشتر داشته باشد ، وولایت صافی ترو مهناتر [۱] بوده باشد ، این آتش تیزتر بود . پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود ، ودنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد ، عشق وی‌صعب‌تر بود ، وآتش فراق در میان جان وی سوزان‌تر بود . وممکن نگردد که مثال آن آتش‌درین جهان‌توان‌یافت، که رنج دل که درین جهان بودتمام از دل وجان متمکن [۲] نشود ، که حواس‌ومشغلهٔ این جهان دلرا مشغول میدارد، و شغل چون‌حجابی‌بود دل را ، تا عذاب‌دروی‌متمکن نشود . وبرای آن باشد که این‌کس اگر چشم‌وگوش بچیزی مشغول بکند ، آن‌رنج از وی کمتر شود ، وچون فارغ شود زیادت گردد . وبدین سبب بود که صاحب‌مصیبت چون از خواب درآید ، زخم مصیبت بردل وی عظیمتر بود ، که جان صافی شده باشد درخواب ، پیش‌ازآنکه با محسوسات معاودت کند ، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود ـ که ازخواب درآید ـ اثر دروی بیش کند . وسبب آن‌صفای دل باشد ازمحسوسات ، وهرگز تمام صافی‌نگردد درین جهان ؛ وچون بمیرد ، مجرد وصافی شود ازاثرمحسوسات ، آنگاه رنج وراحت وی‌عظیم‌متمکن باشددروی‌تاگمان نبری که آن آتش خواهدبود که دردنیاست ، بلکه این آتش را بهفتادآب‌بشسته‌اند، آنگاه بدنیا فرستاده .

صفت آتش‌دوم ، وآن آتش شرم وتشویر باشداز رسواییها . و مثال این آتش آن بود که : پادشاهی مرد حقیر وخسیس را برکشد ، وبرگزیند ، و نیابت مملکت خویش بدو دهد ، وویرا درحریم خویش راه دهد ، تا هیچکس از وی‌حجاب نکند ، وخزانهاء خویش بوی سپارد ، وبهمه کارها بروی‌اعتماد کند .پس چون آن نعمتها بیابد ، درباطن یاغی [۳] وطاغی [۴] شود ، ودرخزانهٔ وی تصرف کند ، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند ، وبظاهر امانت فرا پادشاه می‌نماید . پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی‌میکند ، نگاه کند ، وپادشاه رابه‌بیند که از روزنی می‌نگرد و

(۱) گواراتر(۲) جاگرفته . (۳) ستمگر ـ کسی که بفرمان حق نیست . (٤) سرکش ـ متمرد .

ویرا می‌بیند. وبداند که هرروز همچنین می‌دیده است، و تأخیر برای آن کرده‌است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیك راه نکالی (۱) گرداند وهلاك کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، وتن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین‌حال بزمین‌فروشودی، تا از آتش این تشویروخجلت وفضیحت برهدی!

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح وحقیقت آن‌زشت‌ورسواست: چون‌روح‌وحقیقت آن‌چیزدرقیامت‌ترامکشوف‌شود رسوایی‌تو آشکارا شود، وتوبآتش تشویرسوخته گردی. مثلاامروزغیبت‌میکنی، وفردا درقیامت‌خویشتن‌را چنان‌بینی که کسی درین‌جهان گوشت خویشتن‌میخورد ومی‌پندارد که مرغ بریانست، وچون‌نگاه کندگوشت برادرمرده‌ٔوی باشد که میخورد، بنگر که چگونه‌رسواگردد،و چه آتش بدل وی‌رسد. و روح وحقیقت غیبت اینست، واین روح ازتوپوشیده است: فردا آشکارا شود. وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده‌میخورد، تعبیر اینست که غیبت کند.

و اگرتو امروز سنگی‌در دیواری می‌اندازی، کسی ترا خبردهد که آن‌سنگ از دیوار بخانهٔ‌تومی‌افتد، وچشم‌فرزندان تراکورمیکند، درخانه شوی، چشم‌فرزندان عزیزبینی ازسنگ‌تو کورشده، دانی که‌چه آتش دردل توافتد، وچگونه رسوا گردی؟ کسی که درین جهان‌مسلمانی را حسد کند، درقیامت خویشتن را برین صفت‌وصورت بیند، که حقیقت حسد وروح وی آنست که: توقصد میکنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، وزیان باتو میآید، ودین تو هلاك میکند، وطاعتهای تو که نورچشم تو در آن خواهد بود، با دیوان (۲) وی نقل‌میکنند، تاتو بی طاعت بمانی. وطاعت‌ترافردا بکارآمده‌ترخواهد بود از چشم فرزندان توامروز: که آن سبب سعادت‌تواست، وفردا فرزندان سبب سعادت‌تو نه‌اند. پس فردا که صورتهاتبع ارواح وحقایق شود، هرچیزی که ببینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد: فضیحت وتشویر آنجا خواهدبود.

و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کارها درخواب بصورتی‌باشد

(۱) نکال عقوبت وعذابی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند.
(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق معنی ، چنانکه یکی نزدیك ابن سیرین رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من ، ومهر برفرج زنان و دهان مردان مینهادمی !» گفت : « تومؤذنی در ماه رمضان ، پیش از صبح بانگ نماز میکنی ؟» ، گفت:چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه کردند : کـه بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است ، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن . وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند ، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست .

و ازین معـانی است که درخبرچنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی چنین وچنین، هر که ویرا ببیند، گوید: « نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ(۱)» گویند: «این آن دنیاست که تودرطلب وی خویشتن را هلاك میکردی !»؛چندان تشویر خورند - هر آنکه ویرا بینند - که خواهند که ایشانرا بآتش برند ، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که : یکی ازملوك پسرخویش را زن داده بود . پسر آن شب پیشین شراب خورده بود ، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد ، قصد حجره کرد ، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد ، وهمچنین می شد تا جایی رسید ، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد ، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد ، قومی را دید خفته ، هرچند آواز داد کسی جواب نداد؛ پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادر نوی در کشیده : گفت این عروس است ؛ دربروی بخفت ، وچادراز وی باز کرد ، بوی خوش به بینی وی رسید ، گفت: « بی‌شك عروس است، که بوی‌خوش بکارداشته است» . تاروز باوی مباشرت میکرد ، وزبان در دهان وی میکرد، ورطوبتها از وی بوی میرسید ، می‌پنداشت که‌ویرا مردمی میکند [۲] و گلاب بروی میزند؛ چون روز برآمدو بـاهوش آمد، نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود؛ و آن خفتگان مردگان بودند ، و آنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بودزشت، که‌در آن نزدیکی مرده بود ، واین بوی خوش ازحنوط [۳] وی می آمد ، و آن رطوبتها که بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود . وچون نـگاه کردهفت اندام خویش در

(۱) پناه میبریم بخدا از تو . (۲) مردمی کردن : تعارف کردن ــ انسانیت کردن . (۳) سدر کافوری که بیدن مرده میمالند .

نجاست دید ، و در دهان خویش وگلو، از آب دهان وی ، تلخی و نـا خوشی یافت : خواست که‌ازتشویرورسوایی‌وآلودگی آن هلاك‌شود ، وترسید که نباشد [۱] که‌پادشاه ولشگرویرا ببینند . تا در آن‌اندیشه‌بود ، پادشاه ومحتشمان لشکردرطلب‌وی بیامده بودند ، وویرا درمیان آن فضیحت‌بدیدند ، واومیخواست که بزمین فرو شدی تااز آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل‌دنیا ، لذتها وشهوتهای دنیاهم برین صفت‌بینند . و اثری که ازملابست [۲] شهوات دردل ایشان‌مانده باشد ، همچون‌اثر آن نجاستها وتلخیها بود که درگلووزبان واندام وی‌مانده بود، ورسواتر وعظیمتر ! که‌تمامی وصعبی کار آن‌جهان مثالی نیارد ، ولکن‌این‌نمودگاری اندکست شرح یك آتش‌را ، که‌دردل‌وجان افتد ، و کالبدازآن بی‌خبر، که‌آنرا آتش شرم‌وتشویر گویند .

صفت آتش سوم، آتش حسرت محروم ماندن بوداز جمال حضرت الهیت ، ونومید شدن‌ازیافتن آن سعادت . وسبب آن‌نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که‌معرفت‌حاصل‌نکرده بود، بتعلیم ومجاهده‌ونیز دل‌را صافی‌نکرده باشدتاجمال حضرت‌الهیت دروی‌بنماید، پس‌ازمرگ، چنانکه‌در آینهٔ روشن‌نماید، که‌زنگارمعصیت وشهوات دنیادل‌ویرا تاریك گردانیده باشدتادر نابینایی بماند .

ومثال‌آن‌آتش چنان‌بود که : تقدیر کنی تو که‌باقومی بشب تاریك جایی رسی ، که‌آنجا سنك‌ریزه بسیار بود، که‌لون وی نتوان‌دید . یاران‌تو گویند که : «چندانکه توانی‌ازین‌بردارد، که‌ماشنیده‌ایم که درین‌منفعت‌بسیار بود، وهر کس‌ازایشان‌چندانکه توانندبر گیرند ، وتوهیچ‌بر نگیری ، گویی : «حماقت‌تمام‌باشد که‌بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبار گران می کشم ، وخود ندانم که فردا این بکار آید یانه ؟» پس ایشان اینبار می‌کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی‌خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس‌میداری ، ومیگویی : «هر کرا عقل بودوزیر

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن ـ علاقه ومیل‌شدید داشتن ،

کی باشد ، آسان و آسوده می رود ، چنین که من میروم : وهر که احمق بود ،ازخویشتن خری سازد و بار می کشد برطمع محال !» . چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه گوهر ویا قوت سرخ باشد ، وقیمت هریکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت خورند که چرا بیشتر بر نگرفتیم، وتو ازغبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی ،وآتش آن حسرت درجان توافتد. پس ایشان آن بفروشند ، وولایت روی زمین بدان بگیرند، ونعمتها چنانکه می خواهند می خورند ، وآنجاکه میخواهند میباشند ،و تراگرسنه و تشنه وبرهنه دارند ، وببندگی گیرند وکار می فرمایند . هرچند توگویی : «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید «اَفیضُوا عَلَینا مِنَ الْماءِ اَوْمِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ ، قالُوا اِنَّ اللّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ [1] » گویند : « تودوش نه برما میخندیدی ، ما امروز بر تو می خندیم - «اِنْ تَسْخَرُ وامِنّا فَاِنّا نَسْخَرُمِنْکُمْ کَما تَسْخَرُونَ [2] »

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق - عزوجل - اینست :واین جواهر مثال طاعتهاست ، واین تاریکی مثال دنیاست ، وکسانیکه جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند : « درحال رنج نقد چراکشیم ، برای نعمت نسیه که درشك است ؟ » فردا فریاد همی کنند : « اَفیضُوا عَلَینا مِنَ الْماءِ » و چرا حسرت نبرند ،که فردا چندانی انواع سعادت ونعمت ایزد - عزوعلا - براهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند ، چندان بوی دهند ، که ده بار مثل این دنیا بود . واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود، بلکه درروح نعمت بود ، وآن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل ده دینار است در قیمت ورروح ، نه در ماهیت ووزن ومساحت .

---

(۱) بریزید برما ازآب یا ازآنچه خدا شما را روزی کرده است : گویند هرآینه خداآنها را برکافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان) . (۲) اگر ما را استهزامیکنید . پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد . چنانکه شما ما را استهزا میگردید (مکالمه نوح با قومش درحین ساختن کشتی) ؛

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیم‌تر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم‌تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. ومقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، واجزاء وی مجتمع باشد: وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جدا کند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هرجزوی دردی دیگر یابد، وبدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن درمیان جان عظیم‌تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است ودیدار وی، وچون نابینایی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرگ هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده (۱) شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك‌راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیاتاسیده باشد، واین خدر بمرك بشود، بیك‌راه این آتش ازمیان‌جان بر آید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، ودردرون وی بود ولکن چون علم الیقین نداشت ویرا ندید، اکنون که عین الیقین (۲) شد بدانست: «**كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ﴿ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**» (۳)، این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بود

(۱) خواب رفته و بیحس - دراینجا باملاحظه دست‌وپای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن و بیحال و بیخودشدن است: بپاورقی شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.
(۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باورآورد، وعین الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست! که اگر دانش‌یقین داشتید، هرآینه جحیم ودوزخ‌رامیدیدید.

که آن همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودك راگویی: «چیزی بیاموز؛ اگر نیاموزی، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند، واز آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استادگوش توبمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودکی راکه ادب - آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ (۱) محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

هماناکه گویی: که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که همه علما می گویند ودر کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که: این کارها جز بتقلید وسماع نتوان دانستن، و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان ازپیش پیداکرده آمدکه چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست، ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند: یا روحانیات را ندانسته‌اند، ویاآنکه بدانسته است شرح نکرده‌است که بیشتر خلق درنیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگرقسم فرع معرفت حقیقت روح‌است، وبدانستن وی راهی است - ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن - وبدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد، وسفر راه دین فرا پیش گیرد. وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، وسفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت وسر آدمی است، ویرا قرارگاهی‌است، که از آنجا پدید آمده‌است، ووطن وی آنست، وازاینجاویراسفری است، وویرا در راه‌منازلست، وهرمنزلی‌عالمی

---

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ.

دیگر. ووطن‌وقرارگاه‌وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات**، آنکه**موهومات** **آنگه معقولات**. ومعقولات منزل چهارم ویست، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبرندارد.

واین عالمها بمثالی فهم توان کرد: وآن آنست که تاآدمی در عالم محسوسات بود، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه [۱] بود، که خویشتن را برچراغ می‌زند، که‌ویرا حس چشم هست، ولکن خیال وحفظ نیست. که‌وی‌ازظلمت بگریزد، وروزن طلب کند، پندارد که چراغ روزنی است، خویشتن بروی همی‌زند، چون دردآتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد، که ویرا خیال وحفظ نیست، و بدان درجه نرسیده است: ازآن سبب دیگر بار خویشتن را می‌زند بر چراغ‌تاهلاك شود. واگر ویرا قوت خیال‌وحفظ‌متخیلات بودی، چون‌یك راه دردناك‌شدی‌معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند، چون چوب بینند بگریزند، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد: **پس محسوسات‌منزل اولست.**

منزل دوم متخیلاتست، و تا آدمی درین درجه بود، با بهیمه [۲] برابربود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که ازوی بباید گریخت، ولکن چون یکبار رنجور شود، دیگر بار بگریزد.

منزل‌سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد؛ با گوسفند و اسب برابرست، که باشد که از رنج نادیده بگریزد، وبداند که‌دشمنست‌ورنج خواهدبود. که‌گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد، چون گرگ وشیر را ببینند بگریزند، وبدانند که دشمنست، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند. واین دیداری است که در باطن وی نهاده‌اند، که بدان دشمن‌خویش را ببیند.وبا این‌همه ازچیزی که‌فردا خواهدبود،حذرنتواند کردن، که این در **منزل چهارم** باشد.

واین **منزل‌معقولاتست**، چون آدمی اینجا رسد، از جملهٔ بهایم در گذرد. تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، واینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد، وچیزها می‌بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد، واز کارها که در مستقبل خواهد

بود حذر کند، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتهاء آن چیز راشامل بود دریابد. وچیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود، و اجسام جز متناهی نتواند بود.

وتردد [1] وروش وی در عالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین، که همه کسی تواند؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست برآب؛ وتردد وی برموهومات، چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. وورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست درهوا. وبرای آن بود که رسول را - علیه السلم - گفتند که: «عیسی - علیه السلم - برآب برفت گفت: «**وَلَوْ ازْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ فِی الْهَواءِ**» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد. پس از آخر درجهٔ بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یاباعلی علیین رسد. وعبارت ازین خطر چنین آمد: «**اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً** [2]».

هرچه جمادست درجهٔ وی بنگردد [3] ووی بی خبر بود، پس بی خطر بود. وملایکه درعلیین اند، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست، بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «**وَما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ** [4]» وبهایم دراسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. وآدمی در وسط هردواست، و درخطر گاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید. ومعنی تحمل امانت تقلید [5] عهدهٔ خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد.

و مقصود آنست که گفتی که بیشتراین سخنها نگفته اند، تابدانی که این عجب

(۱) آمد ورفت

(۲) هرآینه پیشنهاد کردیم امانت را برآسمانها وزمین و کوهها، پس خودداری کردند که آنرا بردارند، و ازآن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت، بدرستی که او ستمکار ونادانست (۳) تغییر نکند. (٤) ونیست ازما کسی مگرابنکه برای اوست پایهٔ معلومی. (٥) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست ، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم باشند ، و مسافر نادر بود ! و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق وارواح کارها مکشوف نگردد ، و روحانی نشود ، واحکام روحانیان بنداند . بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمترشود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ، که افهام بیش ازین احتمال نکند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکنند .

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روا نیست]

گروهی از ابلهان ، که ایشانرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که ازشریعت قبول کنند ، در کار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که چون شهوت غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند ، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید وشیطان آنرا تربیت کند. وپندارند که هرچه آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه(۱) است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، و گویند که ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند. وچنین احمق را کجاقوت این باشد که چنین اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تادریك سخن ظاهر نیك تأمل کند، وباوی گویند : « اگرچه غالب ظن تو آنست که این صدوبیست وچهارهزار پیغامبر وهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتو باحمقی خویش چندین حال بدانستی ، آخرممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ ؟» ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید : « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود ، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی ونه جسمانی » ، آنکس

---

(۱) بکار ناپیدائی برداختن (رکوب الامر علی غیر بیان : قاموس) - شاید بتوان آنرا مجازاً « گول زدن » معنی کرد و درفارسی نیز بهمین معنی آمده است .

را مزاج تباه شده باشد، و ازوی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (۱)» ؛ و اگر گوید: «محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست ولکن بعیدست، وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، و بظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجر (۲) تقوی کنم و از لذات باز ایستم» باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، برتو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع فرا پیش گیری، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند: چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است، تو دست باز کشی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خویشتن گویی: «اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید (۳) که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم». وهمچنین اگر بیمار شوی» و درخطر باشی، تعویذ شناسی (٤) گوید: «یك درم سیم بده، تا ترا تعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، ولکن گویی: «باشد که راست می گوید، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی»، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: «باشد که راست می گوید، و اگر دروغ می گوید، آن رنج سهلست»

پس نزدیك هیچ عاقل، قول صد و بیست وچهار هزار پیغمبر واتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا (٥) نباشد، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد، تا از رنج آنکه عظیمتر است، باشد که خلاصی یابد. ورنج وزیان که اندك گردد، باضافت اندك گردد: چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست، واز ابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست، داند که این رنج کشیدن، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خویشتن گوید که: «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم، و مرا

(۱) واگر آنانرا براه راست بخوانی، هرگز هدایت نخواهند شد. (۲) منع - دامان
(۳) مبادا. (٤) دعانویس - طلسم‌ساز. (٥) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!»

وابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر از گاورس[1] کنند، ومرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، واگر خیالی بود، چگونه توان کشید، وعمر دنیا را درجنب آن چقدر باشد؟ وهیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشهٔ تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطر واجب بود، اگر چه با رنج بود، واگرچه باگمان بود. که خلق برای بازرگانی دردریا نشینند، وسفرهاء دراز میکنند، و رنجهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد، باحتمال این فراگیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ با ملحدی[2] مناظره میکرد، گفت: «اگرچنانست که تومیگویی: هم تورستی وهم ما؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و توافتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفته‌است، بمقدارضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه‌بدانکه وی درگفته واعتقاد خویش درشك بود، لکن دانست که آنچه راه یقین‌است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که درعالم جز بزاد آخرت مشغولست، بغایت احمقست؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرو نگذارد که اندرین اندیشه کنند، وگرنه، آنکس که یقین‌میداند؛ وآنکس که بگمان غالب‌میداند، وآنکس که گمان ضعیف میبرد، برهمه واجب‌باشد ـ بحکم عقل ـ که‌از آن‌خطرعظیم حذر کنند، وراه ایمنی واحتیاط گیرند، تا سلامت‌یابند انشاءالله.

تمام شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس. معرفت حقّ ـ جَلَّ جَلالُهُ وَعَظُمَ شأنُهُ وَعَزَّ كِبرِيَاؤُهُ وَلا اِلهَ غَيْرُهُ ـ ومعرفت دنيا ومعرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم، انشاءالله العزیز وحده.

---

(۱) نوعی دانه که بمرغ دهند و گاورس و گاورسك نیز گویند. اوزن (؟) (۲) بیدین.

کتاب

ارکان مسلمانی

از جملهٔ :

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

و اصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛ و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عباداتست،

دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش باد ب داری؛ و این رکن معاملاتست؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاك داری، و این رکن مهلکاتست؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛

اصل دوم - در طلب علم ؛

اصل سوم - در طهارت؛

اصل چهارم - در نماز ،

اصل پنجم - در زکات ؛

اصل ششم - در روزه ؛

اصل هفتم - در حج ؛

اصل هشتم - در قران خواندن ؛

اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،

اصل دهم - در وردهاء و وقتها که عبارت‌راست.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ «لا اِلهَ اِلّا اللهُ - محمدٌ رسولُ اللهِ» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك رابوی راه نبود، وچون باور کرد، ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. ودانستن بدلیل و برهان فرض عین [1] نیست بر هر مسلمانی، که رسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل، وخواندن کلام [2] وجستن شبتها وجواب آن نفرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی [3] باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: واین صنعت را «کلام» گویند. واین فرض کفایت [4] بود که در هر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود. وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم [5] شحنه و بدرقهٔ اعتقاد وی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، ورأی این هر دو مقام. ومقدمهٔ آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاك شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد، وازو شفا حاصل - نیاید، ودر بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار [6] و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

(۱) فرض عین واجبی است چون نماز و روزه که بر همه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است؛ (۳) دسته‌هائی. (٤) عالم علم کلام. (٥) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (٦) نمونه.

مگر بطلب حق تعالی، و آن کاری دشوار و دراز است: پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم، و آن اعتقاد اهل سنت است، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ، و تورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همه عالم و هرچه درعالمست اوست: و **یکی** است: کهٔ ویرا شریك وانباز نیست و **یگانه** است ویرا همتانیست. **وهمیشه بوده است**: که هستی او راابتدا نیست. **وهمیشه باشد**: که وجود ویرا آخر نیست. وهستی وی در ازل وابد که واجب است نیستی رابوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز **نیاز نیست** وهیچ چیز ازوی بی نیاز نیست، بلکه قیام وی بذات خودست، و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست، و عرض نیست. و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست. و بهیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست. و اورا صورت نیست. و چندی وچونی و چگونی را بوی راه نیست، و هرچه در خیال آید، و در خاطر آید ـ از کمیت و کیفیت ـ وی از آن پاکست: که آن همه صفات آفریدگان ویست. و وی بصفت هیچ آفریده نیست، بلکه هرچه و هم وخیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. وخردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است، و وی جسم نیست. و ویرا باهیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست، و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای گیر وجای پذیر نیست. و هرچه در عالم است زیرعرش است، وعرش زیر قدرت وی مسخرست، و وی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد، که وی جسم نیست، و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلهٔ[1] عرش همه برداشته ومحمول لطف وقدرت وی اند و امروزهم بدان صفت است که درازل بود ـ پیش از آنکه عرش را بیافرید ـ و تا ابد همچنان خواهد بود: که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست: که اگر گردش بصفت نقصانی بود، خدای را نشاید، و اگر بصفت کمالی باشد، از پیش ناقص بوده باشد، و حاجتمند این کمال بوده باشد، و محتاج آفریده بود، و خدایی را نشاید. و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است، درین جهان دانستنی است و در

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بر همه چیزها قادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین وعرش و کرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست . و بدست هیچ کس - جز وی - هیچ چیز نیست . و ویرا در آفرینش هیچ یار و انباز نیست .

قدرت

علم

و وی داناست بهرچه دانستی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز علا تاثری[1] هیچ چیز بی‌دانش وی نرود[2] ، چه‌همه از وی رود،واز قدرت وی پدید آید . بلکه عددریك بیابان‌وبرگ درختان واندیشهٔ دلها وذرّهای‌هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عددآسمانها .

ارادت

وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد وبزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، وکفر وایمان، وسود وزیان ، وزیادت ونقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیرومشیت وی ، وبقضا وحکم‌وی . اگر همه‌عالم گرد آیند - ازجن‌وانس وشیاطین و ملایك - تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بی‌خواست وی‌همه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چه بود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر

و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابر بود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود . وآواز پای مورچهٔ که درتاریکی شب برود، ازشنوایی‌وی بیرون‌نه‌بود ؛ ورنگ‌وصورت کرمی که‌درتحت‌الثری[3]

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود از دیداروی بیرون نبود . و دیداروی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی بآلات نبود .

و فرمان وی برهمه خلق واجب است،وخبروی ازهرچه خبردادراستست، و وعده و وعید[1] وی حق است : و فرمان و خبرو وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است ، گویاست . و با موسی - علیه‌السلم - سخن گفت بی‌واسطه . و سخن وی بکام و زبان واب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ،سخن حق‌تعالی پاکترومنزه‌ترست ازین صفت ، وقرآن وتورية وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت‌ویست‌وهمه صفات‌وی قدیم است و همیشه بوده است .

کلام

و چنانکه‌ذات‌ایزد -سبحانه و تعالی-در دل ما معلوم‌است ،وبزبان‌مذکورست، و علم‌ما آفریده‌ومعلوم قدیم ، و ذکرما آفریده و مذکورقدیم ،ذات سخن‌همچنین‌قدیم است، ودردل ما محفوظاست،وبزبان‌ماومقرو[2] در مصحف[3] مکتوب‌محفوظ نامخلوق وحفظ‌مخلوق ،ومقرونامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق‌وکتابت‌مخلوق .

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که ازآن بهتر ونیکوتر نباشد ، و اگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه‌اندیشند که‌بهتر ازین می‌بایدخطاکنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل‌ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی[4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون برآنجامی‌افتد ، می‌گوید که : «این‌چرا برراه نهاده‌اند» ، وآن‌خود برراه‌نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

افعال

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال‌تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، و این هردو بروی محالست . پس‌هرچه‌آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

(۱) تهدید — وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی راگویند که برروی زمین‌است-اسباب‌خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت

و عالم که آفرید از دو جنس آفـرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل درآید ، جانرا ازتن‌جدا کند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرابکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد، وهر کسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه کرده باشد همه‌را بایاد وی دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم گردانند ، بترازویی که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط

وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هر که در این عالم برصراط مستقیم (۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی بران صراط بگذرد ، وهر که راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراط‌همه رابدارند(۲) ، وبپرسند ازهرچه کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب کنند ، ومنافقان ومرائیانرا (۳) تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هر که شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت‌کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبر

وچون ایزد تعالی این تقدیر کرده بـود ، و اعمال آدمـی چنان رانـده ـ بـود که بعضی سبب سعـادت وی بـود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمـی از خویشتن آن نتواند شنـاخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه راست (۲) نگاه‌دارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم - کرده‌بود ازین راز آگاه کنند، وایشانرا پیغام داد وبخلق فرستاد تاراه سعادت‌وشقاوت ایشانرا آشکارا کنند: تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت نماند. پس بآخر همه‌رسول مارا - مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ - بخلق فرستاد، ونبوت‌وی بدرجهٔ کمال رسانید، که هیچ زیادت رابوی راه نبود؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیاکرد که‌پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد. وجملهٔ خلق راازجن‌وانس بمتابعت وی‌فرمود، وویراسید همه‌پیغمبران کرد، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد، صلوات‌الله علیه‌و وعلی‌سایرالنبیین، وعلی آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - چنین گفته‌است که: « طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلٰى كُلِّ مُسْلِمٍ» جستن‌علم فریضه‌است برهمه مسلمانان» وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است؟

متکلمان میگویند که این علم کلام است، که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید؛

و**فقها** میگویند که‌این علم فقه‌است، که حلال ازحرام بدین‌جدابود.

و**محدثان** [1] میگویند که‌این‌علم کتاب وسنت[2] است، که‌اصل علم‌شرع اینست

و**صوفیان** میگویند که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهر کسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی کنند، واختیار ماآنست که‌یک‌علم مخصوص نیست، و این همه‌علمها نیز واجب نیست، ولکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد:

بدانکه هر که چاشتگاه- مثلا- مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولکن دروقت[3] واجب شود که معنی کلمهٔ: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ»[4] بداند، واین بدان بود که‌آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

---

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (٤) نیست‌معبودی جزخدا، محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند- که آن واجب نیست- ولکن برجملهٔ صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه-، وصفات آخرت و بهشت و دوزخ وحشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[۱].

وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واماعلم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واما آنچه سنت[۲] است علم آن سنت است نه فریضه. اگرمثلا بنمازشام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، وپیش از آن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزهٔ رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن[۳] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوه آن چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج واجب نشود، تاآنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملهٔ عمر است. وهمچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاچون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح نیست صحبت کردن، وپس از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشهٔ دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان بود علم ربوا[۴] بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع[۵] بداند، تاازبیع باطل حذرتواند کرد. وبرای این بود که عمر-رضی الله عنه- اهل بازارراد رّه[۶] همی زد وبطلب علم میفرستاد، ومیگفت که: «هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد وربوا خورد ویرا خبر نبود». وهمچنین هرپیشهٔرا علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خریدوفروش. (٦) تازیانه.

تا اگر حجّام[1] بود مثلا، باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان شاید که بکند، وتاچه غایت شاید که درداروی جراحتها ارتکاب کند. و امثال این.

واین علمها بحال هر کسی بگردد. و بربزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد ونه حجّام واجب بود که علم بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

امـا ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هر کس بگردد. اگر آن بود که آن کس دیبا[2] پوشد، یا جایی باشد که خمر خورند یا گوشت خوك خورند، یا در جایی باشد که بغصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که ویرا این علم بیاموزند، و بگویند که حرام ازان چیست تا دست بدارد. و اگر جایی باشد ـ مثلا ـ که با زنان مخالطت[3] دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد. و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد: که بر زنان واجب نشود که بیاموزند که درحال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی باعتقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است، وگمان بد بردن و امثال این. واین فرض عین است برهمه خلق، که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که این نوع بیماری عام است، وعلاج آن بی علم راست نیاید. واما علم بیع و سلم[4] ورهن واجارت واین اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض عین بر کسی شود که آن بمعاملت بخواهد کرد، وبیشتر خلق از آن خالی تواند بود، اما ازین احوال دل خالی نتواند بود؛

امـا جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود که اگر در اعتقاد وی را

---

(۱) کارحجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیرآن بوده است. (۲) پارچهٔ ابریشمی که پوشیدن آن برمردان حرام است. (۳) آمیزش. (٤) پیش خرید.

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد: هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود دراصل خویش، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست، ولکن آن علم یک جنس نیست، و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه باحوال و اوقات بگردد. اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد. پس، ازین گفت رسول - علیه السلم - که: «هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است»، یعنی طلب علمی که بعمل بدآن حاجتمند بود.

-فصل-

[عذر بی علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست، و بدین معذور نباشد: هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد. مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن، و گوید که این علم ندانستم: معذور نباشد.
واز زنی که پیش ازصبح پاك شود، ونمازشام ونمازخفتن قضا نکند، که نیاموخته باشد، یا مردی که زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است: معذور نباشد. و با وی گویند: ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است، از این فریضه چرا دست بداشتی تادرحرام افتادی؟ مگر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود: آنگاه معذور باشد.

-فصل-

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت ازخطر خالی نباشد، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر ... گوارتر ازعلم نخواهد بود. وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد ،برای طلب دنیا خواهد بود : وعلم بیشترخلق را در دنیا نیز بهتراز پیشه‌ها ،چه‌متعلم ازچهارحال‌خالی نبود :

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر : علم حراست[۱] مال وی بود ، و سبب عزوی بود در دنیا ، و سبب سعادت آخرت بود . یکی‌این بود ؛

دیگر کسی‌باشد که کفایت‌خویش ندارد ، ولکن در وی‌قناعت باشد، که‌بدانچه باشد کفایت تواند کرد ، وقدر درویشی بداند درمسلمانی ،که درویشان بیش از توانگران بپانصد سال دربهشت خواهند شد : علم درحق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود ؛

سدیگر[۲] کسی بود که علم بیاموزد ، وحق وی ازحلال بود ، ازبیت‌المال یااز دست مسلمانان‌بوی رسد ، چندانکه کفایت وی باشد ، بی‌آنکه‌ویرا طلب حرامی‌باید کرد، یا ازسلطان ظالم چیزی طلب باید کرد : پس این هر سه کس راطلب‌علم دردین و دنیا ازهمه کارها به‌باشد ،

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد ، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد ، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الااز ادرار[۳] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد ، یا ازمردمان بی ریاو مذلت طلب نتواند کرد : این کس را و هرکرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد ، و بعلم بدست خواهدآوردن ،آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین‌انس ، وخلقی بسیار بوی تباه شود ، وهرعامی که‌در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند درطلب دنیا ، بوی‌اقتدا[۴] کند، وفساد وی‌درمیان خلق بیش ازصلاح باشد : پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر،پس آن بهتر که دنیا ازکارهای دنیایی طلب کند نه‌ازکارهای دینی . اگر کسی گوید که : « علم ویرا از راه‌دنیا باز خواندچنانکه گروهی گفته‌اند : «تَعَلَّمْنَا الْعِلْمَ لِغَيْرِ اللّٰهِ فَاَبَى الْعِلْمُ اَنْ يَكُونَ اِلَّا لِلّٰهِ» علم نه برای خدا آموختیم ، ولکن علم خود مارا براه‌خدابرد»، جواب آنست که آن‌علم کتاب وسنت‌واسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که‌ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد ، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر- سوم . (۳) مواجب - شهریه . (٤) پیروی

کاره[۱] بودند شره خویش را بدنیا، و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند: چون علم آن بود وحال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند و علم تبع ایشان نگردد.

اما این علمها که درین روزگار میخوانند، چون: خلاف مذهب و کلام وقصص و طامات، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند، مخالطت با ایشان وتحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند. وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ[۲] نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیااند یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان؟

اما اگر جایی کسی بود. که بتقوی آراسته بود، و راه علماء سلف دارد، وبتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف وتحذیر[۳] باشد از غرور دنیا، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد. و چون علمی آموزد که سودمند باشد، از همه کارها اولیتر باشد. و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند، و خطر کار آخرت بوی نماید، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اند و از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند، وآفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب[۴] و حرص و شره وحب دنیا بشناسد، وعلاج آن بداند: این علم کسی را که بر دنیا حریص بود، همچون آب بود تشنه را وچون دارو بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف، [۵] و کلام وادب: همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات[۶] و معادات[۷] و رعونت[۸] وتسوّق[۹] وتکبر وطلب جاه در دل افکند، و هر چند که بیشتر خواند، آن در دل محکمتر می شود: چون مخالطت باقومی دارد از متفقهه[۱۰] که بدان مشغول میدارد، وچنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار آید و نتواند.

---

(۱) بیزار - بی میل. (۲) و نیست خبر مانند دیدن. (۳) ترساندن. (٤) خودبینی - تکبر وغرور. (۵) علم خلاف: علم بحث در اختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است. (٦) خود فروشی - بخود نازیدن، (۷) بیکدیگر دشمن شدن. (۸) آراستن ظاهر. (۹) تسوق بمعنی خرید وفروش است وشاید در اینجا مجازاً بمعنی خودآرائی و بازار گرمی باشد. (۱۰) کسانیکه بعلم فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند.

اصل سیم
در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه وتعالی میگوید: «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَیُحِبُّ المُتَطَهِّرینَ - خدای پاکانرا دوست دارد». ورسول - صلی الله علیه - گفت: «اَلطَّهُورُ شَطْرُ الْاِیمانِ - پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است». ونیز میگوید: «بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافَةِ - بناء مسلمانی برپاکی است». پس گمان مبرکه این همهٔ فضل وبزرگی پاکی راست که در تن وجامه باشد، باستعمال آب، بلکه **پاکی برچهار طبقه است**:

طبقه اول پاکی سر دلست از هر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قُلِ اللّٰهُ، ثُمَّ ذَرْهُمْ» (۱)، ومقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول ومستغرق شود، واین تحقیق کلمهٔ «لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ» بود، واین درجهٔ ایمان صدیقانست. وپاکی ازغیر حق یك نیمهٔ ایمانست: تاازغیر حق تعالی پاك نشود: بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست ازاخلاق ناپسندیده، چون: حسدو کبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن، تاآراسته شود باخلاق پاك وپسندیده، چون: تواضع وقناعت وتوبه وصبر وخوف ورجا ومحبت وغیر آن. واین درجهٔ ایمان متقیانست. وپاکی ازاخلاق مذموم یك نیمه ازایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن، تاآراسته شود بادب وفرمان برداری در کارها. واین درجهٔ ایمان پارسایانست. وپاك داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمانست.

طبقهٔ چهارم پاك داشتن تن وجامه است از نجاستها، تاجملهٔ تن آراسته شود برکوع وسجود وارکان نماز: واین درجهٔ پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست، واین پاکی نیز یك نیمه ازایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که درهمه طبقهای ایمان پاکی یك نیمهٔ ایمانست وبحکم آنکه نیمهٔ پیشین است، گفت: «بُنِیَ الدّینُ عَلَی النَّظافَةِ بناء دین برویست.»

(۱) بگو خدا، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس بهراحت بود اندر آن، وهر کسی نیز آن راببیند و پارسائی وی بدان بداند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اماپاکی دل‌ازحسد و کبروریا ودوستی دنیا، وپاکی ازمعصیت وگناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، وچشمهاء خلق بر آن‌نیوفتد: که آن نظاره‌گاه حقست نه نظاره‌گاه خلق، بدین‌سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

-فصل-

[احتیاط بچه‌شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گر چه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف [1] را بدان راه‌ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار [2] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب [3] داشتن، و اِزار بسردر گرفتن [4]، و آب پاك به یقین طلب کردن، وآفتابه‌نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست [5] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که برفقها ودیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن‌احتیاطها نیکوست، ولکن بشش‌شرط :

شرط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه‌اگر کسی را قدرت آن باشدکه بآموختن علمی مشغول شود، یابفکرتی مشغول‌شود که‌آن زیادت کشفی باشد، یابکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تااورا ازخلق‌سؤال نباید‌کردن وازدست مردمان نباید خوردن، وروزگاربردن باحیتاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشاید که‌بدین احتیاطها مشغول شود، که‌این‌همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (٤) خودرادر پوششی پوشاندن که گردوغبار بسر وروی نرسد. (٥) روانیست - جایز نیست.

مهمتر است از احتیاط طهارت . و بچنین سبب بود که هرگز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این بود که پای برهنه برفتندی ، وبرزمین نماز کردندی ، وبرخاك نشستندی ، و طعام خوردندی ، ودست بر کف پای مالیدندی ، وازعرق ستوران حذر نکردندی ، وجهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن وجامه . پس اگر کسی بدین صفت بود، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . و کسی که بکاهلی ازاحتیاط دست بدارد ، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند : که کردن احتیاط از ناکردن فاضلترست ؛

شرط دوم - آنکه خویشتن ازریا و رعونت این نگاه دارد ، که هر که احتیاط کند ، ازسر تاپای وی منادی میکند که . «من پارسام که خویشتن چنین پاك می‌دارم» ، وویرا از آن شرفی پدید آید . اگر پای برزمین نهد ، یااز آفتابهٔ دیگری طهارت کند ، ترسد که از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن رادرین بیازماید و درپیش مردمان پای برزمین نهد ، وراه رخصت سپرد ، ودرسر تدارك احتیاط بکند : اگر نفس وی در این منازعتی کند ، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است ، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود، وبرزمین نماز کند، وازاحتیاط دست بدارد؛ که ریا حرام است واحتیاط سنت: چون ازحرام حذر نتواند الا بترك احتیاط، بروی واجب بود ترك احتیاط گفتن ؛

شرط سیم - آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می‌رود، واحتیاط برخویشتن فرض نگرداند؛ چنانکه رسول-صلی الله علیه- ازمطهرهٔ [1] مشرکی طهارت کرده است، وعمر رضی الله عنه-ازسبوی زنی ترسا طهارت کرده است، وایشان دربیشتر احوال برخاك نماز کرده‌اند، و کسی که درخفتن میان خویش ومیان خاك هیچ حجاب نکردی ویرا بزرگتر داشتندی. پس چون سیرت ایشانرا مهجور [2] کندو ناشایست دارد، ونفس وی مسامحت نکند [3] موافقت ایشانرا، دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است : مهم باشد که دست ازین بدارد ؛

شرط چهارم - آنکه هراحتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد ، که رنجاندن دل خلق حرام است، وترك احتیاط حرام نیست: چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد درسلام، یامعانقه [4] کند، ودست ورروی وی عرق دارد، وی خویشتن باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (٤) یکدیگررادرآغوش گرفتن .

کشد، این حرام باشد ؛ بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود وفاضلتر ؛ و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد، واز آفتابهٔ وی طهارت کند، واز کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت [۵] اظهار کند، که **رسول** - صلی الله علیه - آب زمزم [٦] خواست، **عباس** - رضی الله عنه گفت : «دستهای بسیار در آب کرده‌اند وشوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم . و آب بر کشم» ، گفت : «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم» .

و بیشتر قرّا آن [۷] جاهل این دقایق نشناسند، وخویش اندر چینند [۸] از کسی که احتیاط نکند و وی را برنجانند، و باشد که با پدر و مادر ورفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست بآفتابه وجامهٔ ایشان دراز کرده باشند . واین همه حرام است : چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سرایشان پدید آید - که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند [۸] تا وی را برنجانند ، وپاکی خویش عرضه کنند ، و فخر خویش پدید آرند ، و دیگران را نجس [۱] نام کنند ، بدانکه چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند فراگیرد ، واگر کسی در استنجا [۲] بسنگ اقتصار [۳] کند این خود از کبایر شناسند. واین همه از خبائث اخلاقست ، و دلیل نجاست باطن است ، و دل پاك داشتن ازین خبائث فریضه است . این همه سبب هلاکست ، واحتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست .

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است ، چون مهمتر دست ندارد ، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند . چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد ، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند ، و این مقدار نداند که هرچه نجس .

(۵) بی میلی شدید - تنفر خاطر . (٦) چشمه‌ای است در مکه (۷) قراء جمع قاری: زاهد - عابد (۸) خود راجمع کنند و بر کنار می گیرند که آلوده نشوند . (۱) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است ، همه جا بجای کلمهٔ «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال : «بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - بججشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، بامراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم» ، که دراین مورد «لقوه بالمذر» آورده است ، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم . (۲) پاك کردن نجاست از خود . (۳) کوتاه کردن - بس کردن .

است بی ضرورت چرا میخورد؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید؟ پس برجامهٔ که عامیان [۱] شسته باشند نمازی نکند، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورد؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست. وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند! و این نه نشان صدق باشد درین کار؛

شرط ششم - آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند: چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت، که بارچهارم نهی است، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد، که این نشاید؛ یاآب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری وآن دیرمی شود، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب‌احتیاطی که فریضهٔ نیست، مباح‌نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [۲] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیزمنکر بود: یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند؛ و دوم آنکه چنین، صف پیوسته نتوان داشت، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر واروپیوسته؛ سوم آنکه از مسلمانی‌حذرمی کند چنانکه‌از سگ ونجاستها‌حذر کنند، و این نشاید، وهمچنین منکرات بسیار، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند وندانند.

- فصل -

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندست ازطهارت باطن، وطهارت باطن سه است: یکی‌طهارت جوارح ازمعاصی؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست، بدانکه طهارت ظاهر نیزسه قسم‌است: یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [۳] و غیر آن [٤]

(۱) عامی: بی سوادردراینجا مقصود کسی‌است که مسائل‌شرعی‌را ندانند. (۲) فرش نمازخوددراجای‌وسیع پهن کند (۳) چرك بدن (٤) غالب‌مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب‌آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد، وچون تصرف درکتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه دراصل کتاب بودبدون‌تغییر بچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق‌تعالی بیافریده است ازجمادات ، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد ، که اندك و بسیاروی پلیدست [۱] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك . و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار : آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست ، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد . و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر ، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔ‌مرغ و کرم ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشك پاك بود . وهرچه پلیدست باآن نمازنشاید کرد ، مگر پنج نوع که ازآن عفو کرده‌اند بسبب‌دشواری . یکی اثر استنجاکه پس‌از آنکه سه‌سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه‌خویش فراتر نشده‌باشد ، دوم گل شاه‌راه‌اگر چه‌دروی نجاست بیقین میبینند ، لیکن آن‌مقدار که خویشتن از آن نگاه‌نتوان‌داشت معفو [۲] بود ، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔ‌وی تباه کند ، که‌آن نادر باشدومعفو نبود ؛ سوم‌نجاست که برموزه [۳] شود، آن قدر که ازان‌حذر نتوان کردمعفو بوذ چون‌با موزه نماز کند ، آنگاه که موزه‌درزمین‌مالد ؛ چهارم خون کیك‌اندك‌و‌بسیار آن‌از جامهٔ توو‌جامهٔ دیگری معفو بود ، اگرچه‌باآن عرق کرده‌باشد ؛

پنجم خوناب که ازبثرات [٤] بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی‌نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب‌بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی [٥] بیرون آید، آن همچون دمل‌باشد و نادر بود ، وشستن آن واجب‌بود ، اگر اثری پس‌از شستن‌بماند ، امیدواریم که معفوبود .اماا‌گر کسی رك‌زده باشدیاجراحتی رسیده باشدببایدشست خون آنرا ، پس‌اگر اثری‌بماندو خطربود درشستن ، نمازقضا باید کرد که این‌عذری نادرباشد .

---

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده . (۳) کفش . (٤) زخمهای پوست‌بدن . (٥) چرك‌زخم .

-فصل-

[آبهای پاك و ناپاك]

هر جاییکه نجس باشد یکبار آب برو بگذرد پاك شود ،مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ،واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید ، و باز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست و پاك کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی و رنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی ورنگ وطعم وی بگردید به چیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

آداب قضاء حاجت

باید که اگر درصحرا بود از چشم خلق دور شود،واگر تواند در پس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ،وروی سوی آفتاب وماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فرا قبله نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود،و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ،ودر آب ایستاده

بول نکند، ودر زیر درخت میوه دارحدث نکند، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج[۱] بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری، و در نشستن اعتماد[۲] بر پای چپ کند، و جایی که آنجا وضو وغسل کنند بول نکند. وچون در طهارت جای شود پای چپ در پیش نهد، وچون بیرون آید پای راست، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته بود با خود ندارد: وسر برهنه بقضا حاجت نشود. وچون درشود بگوید:
«اَعوذُ بِاللّهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ، مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم[۳]»، وچون بیرون آید بگوید: «اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّی مایُؤْذینی وَاَبْقیٰ عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی[۴]».

فصل دیگر
در استنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد[۵] پیش ازقضا حاجت، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد، و برجایی نهد که پلید نباشد، آنگاه میراند تا بموضع نجاست، وآنجا میگرداند ونجاست میربابد چنانکه فراتر نبرد نجاست را، این چنین سه سنگ بکاردارد، واگرپاك نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود. آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد، وقضیب[۶] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد بسه جای، ودست چپ جنباند نه دست راست؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ. و چون آب بکارخواهد داشت ازین جای برخیزد وجای دیگر شود که آب بروی نبشنجد[۷]، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد -بکف دست- چندانکه بداند که هیچ اثر نماند؛ چون دانست، آب بسیار نریزد ونیرو نکند[۸] تاآب بباطن رسد؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد، وهرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است، وآنرا حکم نجاست نیست، تا وسوسه را بخود راه ندهد. و همچنین

(۱) ترشح. (۲) تکیه. (۳) پناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاك نا پاك‌کننده، از شیطان رانده شده. (٤) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دور کرد، و آنچه بمن سودمند است برای من بجا گذاشت. (٥) راست کردن: آماده داشتن - سردست داشتن. (٦) آلت بول کردن. (۷) بشنجیدن: ترشح کردن - (۸) فشار نیاورد - اصرار نکند - بخود زحمت ندهد.

در استبرا [۱] سه بار دست بزیر قضیب فرو آورد، و سه بار بیفشاند، و سه گام فرا رود، و سه بار تنحنح [۲] کند، و پیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد. اگر این کرده باشد و هر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید آمد، آب بر ازار پای [۳] ریزد تا گوید از آنست: و رسول - صلی الله علیه وسلم - بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود، دست بدیوار درمالد یا بر زمین، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند؛ و بگوید در وقت استنجا: «اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ - حَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِشِ [۴]»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند، و ابتدا بجانب راست کند، زبر، آنگاه زیر، آنگاه بجانب چپ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب، آنگاه بزبان و کام فراز آورد. و مسواک کردن مهم داند که درخبرست که: «یك نماز با مسواك باهفتاد نماز بی مسواك برابر بود». و نیت کند بوقت مسواك [۵] که راه گذر ذکر حق تعالی پاك کند.

و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول - علیه السلم - چنین کردی و بهر وقت که وضو کند مسواك بکند، و اگر وضو نکند و داند که در دهان تغییر پدید آمده است، بسبب آنکه خفته بوده باشد، یا بسیار دهان برهم نهاده باشد، یا چیزی بوی دار خورده باشد، مسواك سنت باشد.

پس چون فارغ شد، بر بالایی نشیند روی بقبله - و بگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ ۞ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ [۶]» و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: «اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْيُمْنَ وَالْبَرَكَةَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَةِ [۷]» و نیت استباحت [۸] نماز کند یا نیت رفع حدث کند، و نگاه دارد تا بوقت روی شستن،

(۱) پاك کردن خود از پیشاب (بول).
(۲) بروزن دحرجه: بمانند سرفهٔ کوتاه صدا از گلو بافشار درآوردن. (۳) پای جامه زیر جامه.
(۴) خدایا پاك کن دل مرا از دورویی، و نگاهدار عورت مرا از کارهای زشت. (۵) مسواك کردن.
(۶) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین ۞ و پناه میبرم بتو - ای پروردگار من - از اینکه حاضر شوند [در وقت نماز] (۷) خدایا از تو میخواهم خجستگی و فراوانی را، و پناه میبرم بتو از بدبختی و تباهی.
(۸) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن.

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند - مگر که روزه دارد - ، و بگوید: «اَللّهُمَّ اَرِحْنِی رائِحَةَ الْجَنَّةِ وَاَنْتَ عَنِّی راضٍ[۱]» پس سه بار روی بشوید و بگوید. «اَللّهُمَّ اَعِنِّی عَلی ذِکْرِكَ وَشُکْرِكَ وَتِلاوَةِ کِتابِكَ[۲]»، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: «اَللّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی بِنُورِكَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهُ اَوْلِیائِكَ[۳]» و هرموی که بر رویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی[۴] که بسیار باشد و کثیف[۵] بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هرچه از جانب روی است - ازسر گوش تا گوشهٔ پیشانی - درحدّ روی باشد. وانگشت بگوشهٔ چشم فراز کند، تا آنچه دردرون گوشهٔ چشم بود - از اثر کحل[۶] وغیر آن - بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید - تامیان بازو - وهر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: «اَللّهُمَّ اَعْطِنِی کِتابِی بِیَمِینِی وَ حاسِبْنِی حِساباً یَسِیراً[۷]» آنگاه دست چپ همچنین بشوید، وانگشتری بجنباند تا آب بزیر وی درشود، وبگوید: «اَللّهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیَنِی کِتابِی بِشِمالِی اَوْمِنْ وَراءِ ظَهْرِی[۸]». پس هردو دست تر کند، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا[۹] و آنگاه بجای خویش آورد، تا هردو روی موتر شود، و این یکبار بود، سه بار چنین کند، چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید: «اَللّهُمَّ غَشِّنِی بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِكَ وَاَظِلَّنِی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلّاظِلُّكَ[۱۰]». پس هردو گوش سه بار مسح کند، و انگشت درسوراخ گوش کند و ابهام[۱۱] بپشت گوش فراز آورد و بگوید: «اَللّهُمَّ اجْعَلْنِی مِنَ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[۱۲]» پس گردن جمله مسح کند و بگوید: «اَللّهُمَّ فُكَّ رَقَبَتِی مِنَ النّارِ، وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ وَ الْاَغْلالِ[۱۳]» پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق - ومیان انگشتان تخلیل کند

---

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت و بر سپاس گزاردنت و برخواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی. (٤) ریش. (٥) انبوه و زیاد. (٦) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، وحساب مرا بآسانی بکش. (۸) خدایا بناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده، آنروزی که هیچ سایه‌ای جزسایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا ازکسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوترآن پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رهاکن گردن مرا از آتش، و بناه میبرم بتو از زنجیرها و بندها.

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند، و ختم بکهین پای چپ، و بگوید: «اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدَامُ الْمُنَافِقِینَ (۱)». چون فارغ شود بگوید: «اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنَ التَّوَّابِینَ وَ اجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَطَهِّرِینَ وَ اجْعَلْنِی مِنْ عِبَادِکَ الصَّالِحِینَ (۲)»

و باید که معنی این دعا ها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و درخبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد، وچون ذکر نبود، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاك نشود». و باید که هر نمازی طهارت تازه کند - اگرچه حدث نکرده باشد - چه درخبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند». و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاك کند، وپیشگاه سرای که نشستنگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد.

- فصل -

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، و دست برفشاندن، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، وآب بسیار ریختن، و برسه بار زیادت کردن. اما روی خشك کردن بدان نیت تاگرد ننشیند، یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده‌اند و هردو رخصت‌است: وچون نیت‌این باشدهر دوفضیلت است. واز خنور [۳] سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس.

---

(۱) خدایا استوار فرما گامهای مرا برصراط، در آنروزیکه گامهای دو رویان میلغزد. (۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا، وگواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قرار بده. (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی ازوی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، ونیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم‌الله بگوید، وسه بار دست بشوید، وهرجاکه ازتن وی نجس بود پاك بشوید، و آنگاه وضو- چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند، وپای شستن تأخیر کند تاازغسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه‌بار برسر، وهرجاکه دست بوی رسد به مالد - بدست- وجایها که برهم نشسته باشد، جهد کند تاآب بوی رسد - که‌این فریضه باشد ودست‌از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب‌نیابد، یاآن مقداربیش ندارد که وی بارفیقان بخورد، یابرراه دده‌باشد یاکسی که ازوی بیم بود، یاآب ملك‌دیگری بودوبوی نفروشد الا به زیادت قیمت وی، یاجراحتی‌دارد یابیماری دارد که اگرآب برسدهلاك شود، یابیم‌دراز گشتن‌بیماری بود، باید که صبر کند تاوقت نمازدرآید، آنگاه‌جایی که خاك‌پاك‌باشد طلب کند، پس‌دو دست‌بروی زندچنانکه گرد برخیزد، وانگشتان بهم بازنهد، ونیت استباحت نماز کند، وجملهٔ روی‌بدو دست مسح کند، وتکلف آن‌نکند که خاك بمیان مویهارسد، پس‌انگشتری بیرون کند، پس‌دیگر باره‌دو دست‌برخاك زند، پس‌انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتهاءراست‌برشکم انگشتهاءچپ‌نهد.

پس انگشتهای چپ‌بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست‌بر دست چپ هم چنین‌براند، پس کف هر دو دست‌بهم‌در مالد، پس انگشتها‌به میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند به‌یك ضربت کفایت افتد، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت‌میکند، اماا گرفریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم‌بسرشود.

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است [۱] :

نوع اول ـ شوخهاست : چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت [۲] توان کرد . وهرگز درسفر وحضر شانه از رسول ـ علیه السلم ـ جدا نبودی . و پاك داشتن خود رااز آن شوخها سنت است .ودیگر آنکه در گوشهٔ چشم گرد آید ،دروقت وضو بانگشت پاك باید ـ کردن .ودیگر آنکه در گوش است ،چون از گرمابه برآیی آنرا تعهد باید ـ کردن.و دیگر آنچه در بینی باشد وبردندان باشد ـ اززردی ـ واین بمسواك ومضمضه [۳] و استنشاق [۴] بشود . ودیگر آنچه بر بندانگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه،وآنچه درسر ناخن بود، وآنچه بر همه تن باشد ، ازالت این همه سنت است .

وبدانکه برجایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب رااز پوست مانع نباشد مگر که بسیار شوددرزیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود .و پاکی این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است .

ـفصلـ

[واجبها و سنتهای گرمابه]

هرکه در گرمابه شود ،بروی چهارچیز واجبست وده سنت :

دوواجب درعورت وی : که ازناف تا زانواز چشمها نگاه دارد ، وازدست خادم نیز نگاه دارد ، که بسودن [۵] آن ازدیدن فراترست ؛ ودودرعورت دیگران : که چشم خویش نگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت [۶] کند ـ چون بیمی نباشد ـ چه اگر نکند عاصی گردد ، وهرکه این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید . واز ابن عمر حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی ، روی دردیوار وچیزی بچشم

(۱) نوع دوم درصفحه (۱۳۴) خواهد آمد. (۲) از بین بردن ـ زدودن . (۳) آب در دهان گرداندن (۴) آب در بینی کردن . (۵) دست زدن ـ مالیدن . (۶) نهی از منکر

بازبسته . و برزنان همین واجب بود . ونهی آمده است زنانرا بگرمابه گذاشتن اصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد ، تابوقت نماز آراسته باشد، نه برای چشم خلق را . وسیم[۱] گرمابه‌بان ازنخست بدهد ، تا اورا دلخوش بود بآب ـ ریختن وی وبداند که چه بوی میدهد . پس پای چپ درپیش نهد که درشود وبگوید : « بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ » ، چه گرمابه جای شیطانست : پس جهد کند که گرمابه خالی ـ کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی‌ترباشد . پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون درشود دست بشوید دروقت ، وآب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، واگردست فرا گیرد باکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : عَافَاكَ اللهُ[۲] و سخن بسیار نگوید ، واگرقرآن خواند آواز برندارد ، واگرازشیطان استعاذت[۳] کند بآوازروا بود . ووقت نمازشام و فرو شدن آفتاب ومیان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود ، که این وقت انتشارشیطان باشد . و چون در خانهٔ گرم شود ازآتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد ، واگرماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگرصورتی زشت بیند از منکر ونکیر[۴] و زبانیه[۵] یاد کند ، و اگر آوازی هولناک[۶] شود از نفخهٔ صور[۷] یاد آورد ، واگررد و قبولی بیند ازرد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتهاء شرعی اینست.

اما ازجهت طب گفته‌اند : هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد ازنقرس[۸] ایمن شود ، ودرد سر نخیزد . وآب سرد برسرنریزد ؛ و چون ازگرمابه بیرون آید ـ بتابستان ـ و بخسبد : بجای شربتی کار کند .

(۱) پول ـ مزد (۲) خدا ترا ازرنج و بلانگاهدارد . (۳) اعوذبالله گفتن .
(٤) دوفرشته‌ای که‌در گورسؤال میکنند . (٥) فرشتگان عذاب دردوزخ . (٦) ترسناك .
(۷) دمیدن صور درروزقیامت . (۸) قسمی بیماری پاکه شخص [illegible] گیر میکند .

-فصل-

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن، و آن هفت است:

اول - موی سرست، وستردن[2] اولیتر و بپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشکریانست، و کراهیت و نهی آمده است از آن؛

دوم - سبلت با لب راست کردن سنت است، وفرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیردست در چهل روز یکبار کندن سنت است، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد؛ اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم - موی عانه[3] است وازالت آن بآهك یا بستردن سنت است، وباید که ازچهل روز تأخیر نکند؛

پنجم - ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید، پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود، چه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم - آن شوخ بدید درناخن گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند: وقضای نماز نفرمود. درخبرست که: چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود. وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست: و دست از پای فاضلتر، وراست از چپ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی است فاضلترست ابتدا بوی کند، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد؛ وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند: پس ازانگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست، پس از کهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند:

ششم - ناف بریدنست، وآن وقت ولادت باشد؛

هفتم - ختنه کردن است مرد وزن را.

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکرشد. (۲) تراشیدن. (۳) پشت‌آلت مردی وزنی.

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد، ودیگر ببرد تااز حد بیرون نشود، ابن عمر وجماعتی از تابعیان [1] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین و گروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت.

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است.

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل دوزخ است وخضاب کافرانست، اول کسی که این کرده‌است فرعون است. وابن عباس روایت میکند که: رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیابد. و درخبرست که: بدترین پیران آنانند که خویشتن را بجوانان مانندہ کنند، وبهترین جوانان آنانند که خویشتن را بپیران مانندہ کنند: وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [2] است بغرض فاسد.

دوم - خضاب سرخی وزردی است، و این اگر غازیان [3] کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند، وبچشم ضعف وپیری بدیشان ننگرند، این سنت است، وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد: روا نبود؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند، واین ازحماقت بود که: حرمت بعلم وعقل باشد، وبپیری وجوانی نبود. وانس - رضی الله عنه - می گوید که: رسول - صلی الله علیه وسلم فرمان یافت [4] ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محاسن ببرد واز پیری ننگ دارد، واین چنانستی که از نوری که خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد: و این از جهل باشد.

پنجم - کندن موی بحکم هوس وسودا تا بابتدای جوانی بصورت بی ریشان نماید،

---

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند. (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنك. (٤) وفات کرد.

واین از جهل باشد، که خدایرا - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سُبْحَانَ مَنْ زَیَّنَ الرِّجَالَ بِاللِّحیٰ وَ النِّسَاءَ بِالذَّوائِبِ - پاکست آن خدای که مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیار است»؛

ششم - محاسن بدو کارد [1] گرد کردن - چون دم کبوتر - تا درچشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف ازبناگوش فرو گذارد، زیادت ازآنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی راکه بعجب درخود نگرد؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی‌پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم
در نماز ست

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، و پیشرو همه عبادتهاست و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون از کبایر [2] دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفارّت [3] آن باشد.

رسول - علیه السلم - گفت: «مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهرروز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟»؛ گفتند: «نه یا رسول‌الله» گفت: «این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را» ورسول - علیه السلم - گفت که: «نماز ستون دین است: هر که از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد» پرسیدند از وی که: «از کارها چه فاضلتر است؟» گفت: «نماز بوقت خویش بپای داشتن» و گفت:

(۱) دوکارد: قیچی. (۲) گناهان بزرگ. (۳) پوشاننده - کفارة

« کلید بهشت نمازست » . و گفت :«حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید ، دوست تر نزدیك وی از نماز ، و اگر چیزی دوست تر ازین داشتی ، فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی ، و ایشان همه در نماز باشند : گروهی در رکوع ، گروهی در سجود ، گروهی بر پای ، گروهی نشسته » . و گفت : « هر که نماز بعمد بماند (۱) کافر گشت ، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود ، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه (۲) آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودرخطر افتاد» . و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت ، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند ،ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند ، واگر ناقص بود برروی وی باز زنند باهمه اعمال دیگرش» . و گفت : « هر که طهارتی نیکو کند ،و نمازی بوقت خویش بگذارد ،ورکوع وسجود نیکو بجای آرد ،وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش - سپید وروشن - ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تومرا نگاه داشتی ، وهر که نماز نه بوقت کند ،وطهارت نیکو نکند ، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد ،آن نماز تا بآسمان میرود .

سیاه وتاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنان که مرا ضایع کردی، تا آنگه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق (۳) در هم به پیچند و برروی وی باز زنند » . و نیز گفت رسول - علیه السلم - : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست ، و وی را حقیقتی است و سری است ،که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون ازطهارت تن وجامه بپردازد ،وعورت بپوشاند ،جایی پاك بایستد ، وروی بقبله آرد ،ومیان دوقدم بمقدار چهارانگشت گشاده دارد ،وپشت راست دارد ،وسردر پیش افکند ، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد .

وچون راست ایستاد ، قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ (٤) برخواند بزاندیشهٔ آنکه شیطانرا از خوددور کند ،و آنگاه ، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد ، بانگ نماز (٥) بگوید ،واگر نه براقامت اقتصار کند ، ونیت در

---

(۱) ترك كردن (۲) بیابان. (۳) کهنه . (٤) بگو پناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس). (٥) اذان ،

دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین -مثلا- خدایرا - عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود، و چون بدین جایگاه قرار گرفت بگوید : «اَللّٰهُ اَکْبَرُ» ، وآنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، ودست راست بر زیر چپ نهد ، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فروگذارد ، و دیگرانگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه باز سینه برد ، بلکه هم درفروآوردن بسینه برد، که درست تر اینست ، و درمیان این دست نیفشاند ، وبیش بیرون نیارد ، وبجوانب بیرون نبرد .

و درتکبیر مبالغت نکند : چنانکه واوی پس از اَللّٰهُ پدید آید ، یاالفی ازپس بای **اکبر** ، تاچنان شود که گویی **اکبار** می گوید : این همه کارها موسوسان وجاهلان باشد ، بل چنانکه بیرون نماز این کلمه بگوید -بی تکلف ومبالغه- در نماز همچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید : « اَللّٰهُ اَکْبَرُ کَبِیراً ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثِیراً ، و سُبْحَانَ اللّٰهِ بُکْرَةً وَاَصِیلاً (۱)» ؛ آنگاه وَجَّهْتُ وَجْهِیَ (۲) برخواند، وپس از آن بگوید « سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالٰی جَدُّكَ وَ لَا اِلٰهَ غَیْرُكَ «۳»» تا میان همه مذهبها و همه روایتها جمع کرده باشد. پس: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ، اِنَّ اللّٰهَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ «۴» بگوید و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بگوید ، پس **الحمد** برخواند ، و مد وتشدیدها بجای آرد ، ودرحروف مبالغت «۵» نکند چنانکه بشولیده شود ، و فرق میان ضاد وظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد ، وچون فارغ شود آمین بگوید ، نه پیوسته باخر سورت ، اندك مایه گسسته ؛ آنگاه سوره دیگر برخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن . . .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام و نماز خفتن بآواز بلند کند - مگر که مأموم بوَد .

---

(۱) خدا بزرك است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام - (۲) متوجه ساختم روی خودرا . . . (قرآن : سورة انعام -آیه ۲۹) . (۳) پروردگارا من اتو پاکی شکرت گذارم ، نامت مبارکست ، وبزرگی تو برتراست و معبودی جزتو نیست . (٤) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی که خداست شنوا و دانا . (۵) زیاد روی

رکوع

پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنکه که بحد رکوع رسد. وکف هردو دست برزانو نهد، و انگشت در راستی قبله فرو گذارد - از هم گشاده - و زانو بدو درنیاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد - چون تخته - چنانکه صورت[۱] وی چون لامی شود؛ و دوبازواز دو پهلو دور دارد، وبازو بپهلو باز ننهد. چون چنین بایستد، سه بار بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ[۲]»، و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بر دارد و بگوید: «سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ[۳]» وآرام گیرد و بر پای و بگوید: «رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلْأُ السَّمٰوَاتِ وَ مِلْأُ الْأَرْضِ وَمِلْأُ مَاشِئْتَ مِنْ شَیْءٍ بَعْدُ[٤]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند.

سجود

پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه برزمین نزدیك ترست بیشتر برزمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی. و دودست در برابر گوش برزمین نهد - انگشتها باز نهاده - و دوساعد برزمین بگستراند، و میان بازوو پهلو، و میان شکم و ران گشاده دارد؛ پس سه بار «سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلٰی وَبِحَمْدِهِ[٥]» بگوید، واگر امام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند وازسجود بر آید، و بر پای چپ نشیند، و دو دست بر دوران نهد، و بگوید: «رَبِّ اغْفِرْلِی وَارْحَمْنِی وَارْزُقْنِی وَاهْدِنِی وَاجْبُرْنِی وَعَافِنِی وَاعْفُ عَنِّی[٦]»، و آنگاه دیگر سجود همچنین بکند، پس ازسجود باز نشیند - نشستنی سبك - وتکبیر کند، آنگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد وَاَعُوذُ پیش ازالْحَمْدُ بگوید.

تشهد

پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ نشیند - همچنانکه درمیان سجود - و دو دست همچنان بر ران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فرو گذارد،

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بزرك من و ستایش میکنم اورا. (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد. (٤) پروردگارما! سپاس ترا بپری آسمانها و پری زمین و پری هرچیزی که بخواهی بعد ازآن. (٥) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم. (٦) پروردگارا! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجوردار و ازبدوبلا نگاهدار واز من درگذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید: اِلَّا اللّٰهُ ، نه آنجا که گوید: لا اِلٰهَ ، وابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود. در تشهد دوم همچنین کند، لیکن هردو پای از زیر بیرون آورد - بجانب راست - وسرون (۱) چپ بر زمین نهد. و در تشهد اول چون: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ (۲) گفت، برپای خیزد؛ وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف، بگوید اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ (۳) و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که درقفاء وی بود یك نیمه روی وی ببیند، وآنگاه ازجانب چپ دیگر سلام بگوید، وبدین هردو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، ونیت سلام برحاضران و فریشتگان.

-فصل-

[درنماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است درنماز:

یکی درنماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهردل مشغولی که ازخشوع بازدارد؛ ودو پای بهم باز نهادن چست (۴)؛ ویك پای از جای بر گرفتن؛ وبرسرپای نشستن درسجود؛ وبرسرون نشستن؛ ودو زانو با سینه آوردن؛ ودست درزیرجامه داشتن؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن؛ ومیان بستن زیرجامه؛ ودست فرو گذاشتن؛ وازهرسو نگریستن؛ و انگشت طرقانیدن (۵)؛ واندامها خاریدن؛ وآسا کشیدن (۶)، وبا موی محاسن بازی کردن؛ وسنگ ریزه راست کردن برای سجود؛ ونفخ در زمین بوقت سجود، وانگشتان درهم گذاشتن، و پشت بجایی باز نهادن.

ودرجمله جسم ودست وجمله اعضا باید که بادب باشد وبصف نماز باشد، تا نماز تمام باشد، و زاد آخرت را شاید.

اما فریضه ازجملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیت وتکبیر اول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام گرفتن دروی واعتدال ازرکوع و سجود وآرام گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه السلم - ونشستن

---

(۱) سرین - نشستگاه. (۲) خدایا درود بفرست برمحمد وآل محمد (۳) سلام برشما وبخشایش خدا (۴) تنگ. (۵) رگه انگشتان شکستن. (۶) خمیازه کشیدن.

دروی وسلام: چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد: خطر آن باشد که پذیرفته نباشد.

پیدا کردن حقیقت وروح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست. واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد: کالبدی بی جان، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد وگوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی، وتازه کردن ذکرحق تعالی برسبیل هیبت[1] وتعظیم، چنانکه حق تعالی گفت: «وَأَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكْرِي - نماز بپای دار برای یاد کرد مرا»، ورسول گفت - علیه السلام - که: «بسا کسا که نصیب وی ازنمازجز رنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل، و گفت که: «بسیار بنده بود که نماز کند واز نماز وی بیش ازده یك یا شش یك ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازهر کسی که بدل در آن حاضر باشد»، و گفت: «نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد» یعنی خود را و هوای خود را وداع کن، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن، وهمگی خود بنماز ده، و برای این بود که عایشه - رضی الله عنها - میگوید که: «رسول - صلی الله علیه وسلم - با ما حدیث میکردی وما نیز با وی، چون وقت نمازدر آمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی!»

(۱) ترسی که از بزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر نمازی که‌دل‌دروی حاضر نبود ، خدای‌تعالی‌در ان نمازننگرد» . وخلیل - صلوات‌الله‌علیه - جون‌نماز کردی جوش‌دل وی‌از دومیل بشنیدندی .و علی - رضی‌الله‌عنه - چون‌در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه‌بر وی‌بگشتی ، وگفتی آمدوقت امانتیکه‌برهفت آسمان‌وزمین عرضه کردندو ایشان‌طاقت آن‌نداشتند .وسفیان‌ثوری میگوید که : «هر که درنماز خاشع نبودنماز وی‌درست نبود» . حسن‌بصری میگوید :

«هرنمازی که‌دل‌دروی حاضرنبودبعقوبت نزدیکتربود » .و معاذبن جبل گوید «هر که درنماز بهمدنگاه‌کند تابداندکه برراست وچپ وی کیست ایستاده ، ورانماز نبود» .و ابوحنیفه و شافعی - رحمةالله‌علیهما - وبیشترعلماء اگر چه‌گفته‌اند که نماز درست‌بود چون‌وقت تکبیر دل‌حاضر آمد : این‌فتوی بسبب‌ضرورت کرده‌اند که‌غفلت برخلق غالبست؛ ومعنی‌درستی وی آن -باشد که شمشیرازوی برخاست ، امازادآخرت رانشاید وزادآخرت بدان‌مقدار شاید که دل‌حاضر بود،ودر جمله چون‌نماز کند -ودل بوقت‌تکبیر بیش‌حاضر ندارد- امیدباشد که حال‌وی بهتربوداز حال کسیکه نماز نکند اصلا،ولیکن بیم آن‌بودنیز که حال‌وی‌بتربود : چه‌کسی که بتهاون [1] بخدمتی‌حاضر آید ، باشد که تشدیدبروی بیش بود ازکسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می‌گوید حسن‌بصری - رحمةالله‌علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در-خبر استکه: « هرکرا نماز از فحشا و منکر بازندارد ، آن‌نماز ویراهیچ فایده‌نبود مگردوری از حق‌تعالی !»

پس‌ازین جمله دانستی که نمازتمام روح آن بود که دل‌همه حاضربود ،و آنکه جزبوقت تکبیر حاضرنبود ، وی‌را ازروح جز رمقی [2] بیش‌نبود : چون زندهٔ که‌دروی نفس‌زدنی بیش نباشد .

پیداکردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه‌اول‌چیزیکه‌بتورسدبانگ نمازاست. دروقت که‌بشنوی، باید که‌معلق [3] گردی‌بدل :ودرهرکار که باشی‌دست بداری، که سلف [4] چنین‌بوده‌اند که چون‌بانگ نمازشنیدندی ، آنکه آهنگر بودی‌اگر پتك‌در هواداشتی فرونگذاشتی ، وکفشگر

(۱) سستی وبیحالی (۲) مختصری اززندگی -نفس (۳) علاقه‌مند . (٤)پیشینیان .

اگردرفش فرو برده بودی بر نیاوردی ، وازجای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روزقیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگردل خویش بشادی ورغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه وپوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست ـ بتوبه و پشیمانی ودوری از اخلاق ناپسندیده ـ که نظر گاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

عورت پوشیدن معنی وی آنستکه آنچه ازظاهر توزشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه از باطن تو زشت بوداز نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك کنی ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «**التائب من الذنب كمن لاذنب له**»توبه گناه راناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت و بیم وشرم پردهٔ سازی وبر روی آن عورات [1] فرو گذاری ،و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادای پر تشویر پیش خداوند خویش آید ،وسر از پیش بر نیارداز فضیحتی خویش .

استقبال قبله ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر وی آنستکه روی دل از هرچه دردو عالمست بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود.وچنانکه قبلهٔظاهر یکی است،قبلهٔدل هم یکی است وآن حق تعالی است،وچون دل دروادی اندیشهاروان باشد؛ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، وبرای این گفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادرزاده است یعنی پاك ازهمه گناهان». وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر ازقبله بر گردانیدن صورت نمازرا باطل کند ، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکارهمه آن دارد که درغلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام ظاهر وی آنست که بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سر در پیش افکنده بنده‌وار - وسروی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد - برسبیل تعظیم وانکسار - واندرین وقت باید که ازمقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند - درآنوقت که همه اسرار وی آشکارا کنند وبروی عرضه کنند - و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است : هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند ، و بر باطن وظاهر وی مطلع است .

و عجب آنکه : اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون کند ، همه اعضای خود بادب دارد ، واز هیچ جانب ننگردد ، وشرم دارد ازوی که اندر نمازشتاب کند یا التفات کند ،ومی‌داند که حق تعالی بوی می‌نگرد ،وآنگاه از وی شرم ندارد ! وچه جهل باشد بیش‌ازین ، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد ، و بسبب نظر وی بادب باشد ، و بنظر ملك‌الملوك باك ندارد وآسان فراگیرد ؟ !

وبرای این بود که **ابوهُرَیره** گفت - رضی‌الله عنه - : « یا رسول‌الله ، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت ؟ » گفت : « چنانکه از مُصلحی[1] ازاهل‌بیت‌خویش شرم داری ' از وی شرم داری » . وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان نگریختی : پنداشتی که جمادست . و هرکرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت ، و می‌داند که ناظرست بوی ، همه اطراف وی خاشع گردد . و ازین بود که رسول - صلی‌الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می کرد در نماز ، گفت : « اگر در دل‌وی خشوع بودی ، دست وی نیز بصفت دل بودی ! »

رکوع وسجود بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن ، و مقصود وی تواضع دلست . و آنکه بداند که : روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك که آن خوار ترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود : تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی وصلاح - نیکوکار .

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ،که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت‌نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة وارکان نماز

بدانکه هر کلمتی راکه‌در نماز ببایدگفتن ، حقیقتی‌است که باید معلوم‌بود وباید که‌گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی «اَللّٰهُ اَكْبَرُ» آنست که : « وی‌بزرگتر»، اگر این معنی نداند‌جاهل باشد ، واگر داند - ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق‌نباشد ، ویراگویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می‌گویی ! » ، وهر که که چیز دیگر را مطیع‌تر باشد از آنکه حق‌تعالی‌را ، آن چیز نزدیك وی‌بزرگترست ، ومعبود وآلـه وی آنست که‌وی‌مطیع اوست،چنانکه‌حق‌تعالی گفت :«اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰيهُ [۱] »

وچون گفت :« وَجَّهْتُ وَجْهِيَ [۲] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ‌چیز دیگر نگرانست این سخن‌وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم‌باشد؛

وچون گفت : « حَنِيفاً مُسْلِماً [۳] » دعوی مسلمانی کرد ، و رسول - علیه السلام - گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست‌و زبان‌وی سلامت‌یابند باید که بدین‌صفت بود، یاعزم کند که چنین کند ؛

وچون : « الحمد لله » گوید ، باید که‌نعمتهاءحق‌تعالی بر‌دل‌تازه گرداند‌وهمه دل وی بصفت شکر گردد : که‌این کلمهٔ‌شکرست وشکر بدل بود؛ وچون :«اِيَّاكَ نَعْبُدُ» گوید ، باید که حقیقت‌اخلاص‌بر‌دل وی‌تازه شودوچون : « اِهْدِنَا » گوید ، باید که دل‌وی بصفت‌تضرّع وزاری‌شود، که‌سؤال هدایت‌میکند .

وهر کلمتی ازتسبیح[۴] وتهلیل[۵] وقراءة همچنین باید که‌باشدچنانکه‌میداند ،و دل‌وی بصفت آن معنی‌میگردد :وشرح آن درازباشد .

---

(۱) آیا دیدی‌کسی راکه خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) (۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه‌وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (٤) سبحان‌الله گفتن. (٥) لااله الاالله گفتن .

اگر میباید که از حقیقت نماز نصیب یابد، چنین باید که باشد، و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود: یکی از ظاهر بود، ویکی از باطن اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود، که دل بدان مشغول می‌باشد: ودل تبع چشم و گوش بود. علاج وی آن بود که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود، واگر جایی تاریک بود بهتر باشد تا چشم برهم نهد، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔ ساخته باشند خرد و تاریک: که در جای فراخ دل پراگنده‌تر باشد. و ابن عمر - رضی الله عنهما - هر گه که نماز کردی، شمشیر و کتاب وهر قماشیکه بودی از پیش بر- گرفتی، تا چشم بدان مشغول نشود.

وسبب دوم از باطن بود، وآن اندیشه وخواطر پراکنده بود، واین دشوارتر و صعبترست، واین از دو گونه بود:

یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول شود، وتدبیر آن بود که نخست آن کار تمام کند ودل فارغ گرداند، آنگاه نماز کند، وبرای این گفت رسول - علیه السلام- «اِذا حَضَرَ الْعِشاءُ وَالْعِشاءُ فَابْدَؤُا بِالْعِشاءِ چون طعام پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید»؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد، باید که نخست سخن بگوید ودل از ان اندیشه فارغ کند.

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیك ساعت تمام نشود، یاخود اندیشهٔ پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت، وعلاج این آن بود که دل بمعانی - ذکر وقرآن خواندن مشغول میدارد، ومعنی آن میاندیشد، تابدین اندیشه آنرا دفع کند، و این، تسکین کند، اندیشهٔ راکه غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد، اما اگر شهوت قوی باشد، اندیشهٔ آن نیز دفع نیوفتد، تدبیر آن کند تا مسهلی - خورد تا مادهٔ آن علت ازباطن قمع [1] کند: ومسهل این آن بود که بترك آن چیز که اندیشه از آنست بگوید، تابرهد، واگر نتواند، هرگز از آن اندیشه نرهد، ونماز وی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن.

بود باحدیث‌نفس : ومثل‌وی چون کسی بود که در زیر درختی به‌نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشگان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز میآیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می‌باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین‌تاشهوت کاری بروی مستولی‌میباشد ،اندیشهٔ پراگنده و بضرورت باوی‌می‌بود .

وازاین بود که رسول‌را - علیه‌السلم-جامهٔ نیکو آورده بودندبهدیه، وعلمی نیکو داشت ، چشم‌وی بر آن علم [1] افتاد درنماز ،چون نماز بگزارد آن جامه بخداوندداد، وجامهٔ کهن درپوشید . وبر نعلین وی‌دوالی‌نوبسته بودند . چشم‌وی درنمازبران‌افتاد و نیکوبود ،بفرمود تا بیرون کردندو آن‌وُدوال[2] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم‌نیکو آمد ، سجده کردو گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرادشمن نگیرد بدین‌نظر که کردم»وبیرون آمد و اول‌سایل‌را که دیدبوی‌داد. وطلحه- رضی‌الله عنه - درخرماستان خویش نمازمیکرد،مرغی‌دیدنیکودرمیان آن‌درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان‌مشغول‌شد ونداتست که چند رکعت کرد ، پس‌بنزد رسول‌آمد - علیه‌السلام-و از دل‌خویش گله کرد ، وکفّارت آنراخرماستان‌صدقه کرد: وسلف چنین بسیار کرده‌اند وعلاج حاضر کردن‌دل‌این‌دانسته‌اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکرحق تعالی بردل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر کـه نماز خواهد با حضور دل ، باید که بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بود که مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد ؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، باید که در نوافل [3] می‌افزاید ، ودل حاضر میکند،تابقدر چهارر کعت مثلا دل حاضرشود :که نوافل جبر [4] آن فرایض است .

---

(۱) نقش ونگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (٤) جبر :شکسته بندی کردن . عوض‌واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «یك نماز بجماعت چون بیست وهفت است تنها»؛ و گفت: «هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که یك نیمهٔ شب احیا[1] کرده بود، وهر که نماز بامداد بجماعت کند، چنان بود که جملهٔ شب احیا کرده باشد»؛ وفرمو که: «هر که چهل روز نماز بجماعت کند بردوام که تکبیر اولش فوت نشود ـ دو برائت[2] نویسند ویرا: یکی از دوزخ ویکی از نفاق»: وازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی، واگر جماعت فوت شدی هفت روز. و سعید بن المسیب میگوید: «بیست سالست تا بانگ نماز نشنیدم الا از پیش بمسجد آمده بودم».

وبسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند درست نبود». پس جماعت مهم باید داشت، وآداب امامت واقتدا نگاه باید داشت:

اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی[3] قوم: چون ویرا کاره باشند حذر کند، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند، که فضل امامی بزرگست، و از مؤذنی بیش است؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند: که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد. وصحابه، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی. وبر جنازه چون حاضر شدندی انتظار نکردندی: ورسول ـ علیه‌السلم یك روز دیر تر آمد، انتظار وی نکردندی، وعبدالرحمن بن عوف در پیش شد، چون رسول ـ علیه السلم ـ در رسید یك رکعت فوت شده بود، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت. «نیکو کردید، هر باری همچنین کنید».

وباید که امامی برای حق تعالی کند ـ با اخلاص ـ وهیچ مزد نستاند. وتا صف راست نشود تکبیر نکند، ودر تکبیرات آواز بردارد، ونیت امامی کند تا ثواب یابد، واگر نکند جماعت درست نبود وثواب جماعت نبود.

---

(۱) شب‌زنده‌داری (۲) بیزاری ـ دوری. (۳) میل ـ رضایت.

وقراءت در نماز جهری[1] بآواز خواند، و سه سکته بجای آرد: یکی چون تکبیر کند وَ جَّهْتُ می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورة تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند، سوم چون سورت برخواند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخر سوره گسسته‌شود. ومأمون جز فاتحه هیچ چیز نخواند سپس امام، مگر دور بایستد وآواز امام نشنود.

ورکوع وسجود سبك كند وسه بار بیش تسبیح نکند. و اَنَس گوید - رضی‌الله عنه - که هیچکس سبك نمازتر و تمام نمازتر از رسول - علیه‌السلم - نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد. و باید که مأموم سپس امام رود نه با وی: تا پیشانی امام برزمین نرسد وی بسجود نشود، وتا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعمد در پیش شود نماز باطل گردد.

وچون سلام بازدهد، چندان بیش ننشیند که گوید: «اَللّهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ رَبَّنا یاذَاالْجَلالِ وَالاِكْرامِ (۲)»، آنگاه سبك برخیزد وروی بقوم کند ودعا گوید، وقوم پیش ازین باز نگردند که مکروهست.

پیدا کردن نماز آدینه و فضیلت آن

بدانکه روز آدینه روزی بزرگست، وفضل وی عظیم است، و عید مؤمنانست. و رسول گفت - علیه‌السلم -: «هر که سه جمعه بی‌عذری دست بدارد، اسلام را ازپس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت»؛ و در خبرست که: «خدایرا تعالی در هر آدینهٔ ششصد هزار آزاد کرده است از آتش دوزخ» - و رسول - علیه‌السلم - گفت: «دوزخ را هرروز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند، نماز مکنید درین وقت، مگر روز آدینه که دوزخ درین روز نتابانند»؛ و گفت: «هر که روز آدینه فرمان یابد، ویرا مزد شهیدی نویسند، و از عذاب گورش نگاهدارند»

(۱) جهر بلند خواندن است چون در نماز صبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی از توست، تو با برکت هستی ای پروردگار ما که دارای بزرگی وبخشش میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد ، درین نماز شرط است ، و برون آن شش شرط دیگراست خاص :

شرط اول - وقتست : اگرامام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[۱] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[۲] تمام باید کردن ؛

شرط دوم - جایگاه هست : که این نماز درصحرا نبندد ، و در میان خیمها نبندد ، بلکه باید که درشهری باشد یادردیهی که اندروی چهل مردآزاد وبالغ مقیم باشد ؛ و اگردرمسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم - عددست : که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد ، اگرازین عدد کمترشود - درخطبه یا درنماز - ظاهر آنست که درست نباشد ؛

شرط چهارم - جماعت است: اگراین قوم تنها هریکی نماز کنند درست نیاید ، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود ، اگرچه دررکعت دوم تنها بود ، واگررکوع دوم درنیابد ، اقتدا کند برنیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم - آنکه بـاید که پیش ازآن جمعهٔ دیگرنکرده باشد : که در یك شهریك جمعه بیش نشاید کردن ، مگرچنان بود که دریك مسجد نگنجند و دشوار بود ، واگرنتوانند و دو جمعه کنند ، درست آن بود که تکبیراول ازپیش کرده‌باشند؛

شرط ششم - دوخطبه است پیش‌ازنماز ، و هردو فریضه‌است ، ونشستن میان دوخطبه فریضه است ، وبرپای بودن درخطبه فریضه است . و درخطبهٔ اول‌چهار چیز فریضه‌است : تحمید[۳] - وَالْحَمْدُلِلّٰهِ کفایت‌بود - ، وصلوات دادن‌بررسول -علیه‌السلم- و وصیت بتقوی اُوصِیکُم بِتَقْوَی اللّٰه[٤] کفایت بود ، ویك آیت ازقرآن ؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است ، لیکن بدل‌آیت ازقرآن دعا فریضه‌است .

و بدانـکه این نمازبر کودکان و زنان وبندگان ومسـافران واجب نیست.وروا باشد دست بازداشتن[٥] بعذرگل وباران و بیمار داری - چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود - لیکن اولیتر آن‌بود که‌نمازپیشین پس از آن کنند که مردمان ازجمعه‌فارغ‌شوند.

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر
(۳) حمد خدا گفتن ، (٤) سفارش میکنم‌شمارا بپرهیز گاری خدا . (٥) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد:

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن، وشغلی که باشد ازپیش برگرفتن تابامدادپگاه[1] بنماز تواند شدن، ونماز دیگر روزپنجشنبه خالی نشستن وبتسبیح واستغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است؛ وگفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تاآن نیز تقاضای غسل باشد هردو را روز آدینه؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگرزود بمسجد خواهد - شد - واگر نه تأخیراولیتر؛ ورسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است، فرمانهاء مؤکد، تاگروهی ازعلماپنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه، کسی راکه سخن درشت خواستندی گفت، گفتندی: «توبتری از کسی که روز آدینه غسل نکند»؛ واگر کسی درین روزجنب باشد، چون غسل جنابت بکنداولیتر آن بود که برنیت غسل جمعه دیگرباره آب برخویشتن ریزد، پس اگر بیك غسل هردونیت کند کفایت بود، و فضل غسل جمعه نیزحاصل شود؛

ادب سوم - آنست که آراسته وپاکیزه ونیکوهیأت بمسجد آید؛ وپاکیزگی بدان بود که: موی بستردوناخن بازکند وموی لب راست کند، واگر نخست بگرمابه شده بود واین بجای آورده، کفایت بود؛ وآراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد: که خدای تعالی ازجامها جامهٔ سپید دوستتر دارد، وبوی خوش بکار دارد - برنیت تعظیم مسجد ونماز - تا ازوی بوی ناخوش نیاید، که کسی رنجورشود یادرغیبت افتد؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست، وددرروزگاراول بوقت صبح بچراغ شدندی، و راهها اززحمت چنان بودی که دشوار توانستندی. و **ابن مسعود** یکبار بمسجد شد، سه تن پیش ازوی آمده بودند، باخویشتن عتاب میکرد ومیگفت: «تودردرجهٔ چهارم باشی، کارتوچون بود؟». وچنین گفتندی که اول بدعت که دراسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند. وچون جهودان و ترسایان

---

(۱) صبح زود.

روز شنبه ویکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند ، و مسلمانان روز آدینه ـ که روز ایشان باشد ـ تقصیر کنند چگونه باشد ؟ ! ورسول گفت ـ علیه السلام ـ : « هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود ، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد ، واگر دوم ساعت رود ، گاوی قربان کرده باشد ، ودرساعت سوم گوسفندی : ودرچهارم ماکیانی[1] ، و در پنجم خایهٔ مرغی ، و چون خطیب برمنبر آید ، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف درنوردند[2] وبسماع خطبه مشغول شوند : و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد ؛

ادب پنجم ـ آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که درخبرست که : هر که چنین کند، روزقیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ ورسول ـ علیه السلم ـ یکی رادید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت : «چرا توجمعه نکردی؟» ، گفت : «یارسول الله باتو بهم بودم» ، گفت : «نی! چون دیدم تراکه پای بر گردن مردمان می نهادی » ، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد ؛ اما اگر صف اول خالی باشد ، روابود که قصد کند بصف اول : که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند ؛

ادب ششم ـ آنکه درپیش کسی که نمازمیکند نگذرد ، وچون بنشیند بدیوار یابستون نزدیك نشیند ، تا کسی را پیش وی راه نبود : که نهی است از گذشتن پیش کسی که نمازمی کند ؛ ودر خبرست که : اگر خاکستری گردد که باد ویرا ، بپراکند بهتراز آنکه پیش مصلی بگذرد ؛

ادب هفتم ـ آنکه صف اول طلب کند ، واگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست ، مگر درصف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند ، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد ،یاشمشیروی بزرباشد ، یامنکری دیگر باشد : آنگاه هر چند ازان دورترباشد اولیتر: که نشاید باختیارجایی که منکری باشد نشستن ؛

ادب هشتم ـ آنکه چون خطیب بیرون آید نیزسخن نگوید ، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه ، واگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند ـ نه بزبان ـ که رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت : « هر که دیگری راگوید در وقت

(۱) مرغ خانگی . (۲) دفتررا جمع کنند .

خطبه که خاموش باش یاگوش دار، بیهودهٔ گفت ، وهر که درین وقت بیهودهٔ گفت ویرا جمعه نیست» . واگر دورباشد وخطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد ، و جایی که سخن گویند ننشیند ، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد [1]؛

ادب نهم- آنکه چون نماز کند هفت بار **الحمد** برخواند وهفت بار **قُلْ هُوَ اللّٰه** **وَمُعَوِّذَتَین** [2] ، که در اثرست که این از جمعه حرزی [3] باشدویرا ازشیطان ،وبگوید «**اَللّٰهُمَّ یاغَنِیُّ یاحَمِیدُ یامُبْدِئُ یامُعِیدُ یارَحِیمُ یاوَدُودُ اَغْنِنِی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِواكَ** [4]» ، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند ، ازجایی که نه‌اندیشد روزی وی پدید آیدواز خلق بی نیاز گردد ، وپس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقداراز رسول - علیه‌السلم حکایت کرده‌اند .

ادب دهم - آنکه درمسجد می‌باشد تانماز دیگر بکند ، واگـر تانماز شام بایستد فاضلتر ، وگویند که این بجای حجّی وُعمرهٔ [5] بایستددر ثواب ، واگر نتواند وبخانه‌شود ، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد : تاآن ساعت عزیز که درجملهٔ روز آدینه است ویرا درغفلت نیابد که ازفضل آن محروم ماند .

آداب روز آدینه

درجمله باید که درجملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود ، واز قصه گویان وحلقهٔ آن دور باشد ، وبمجلس کسی حاضرشود که سخن وسیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداندوبآخرت دعوت کند، وهرسخنی که نه‌چنین بود آن نه مجلس علم بود،وچون چنین بود درخبرست که: بیك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر ازهزار رکعت نماز کردن ؛

دوم - آنکه‌درین روز ساعتی است عزیز وشریف که‌درخبرست که: «هر که‌درین ساعت حاجتی خواهدروا شود» ؛ وخلافست که این ساعت کدام است :

وقت برآمدن آفتابست، یاوقت زوال ، یاوقت غروب ، یاوقت بانگ نمازیاوقت

---

(۱) تحیت بمعنی سلام است ونماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد . (۲) دو سورهٔ آخرقران که با « قل اعوذ » شروع میشود : سورهٔ الناس وسورهٔ الفلق (۳) پناهگاه محکم – وسیله نگاهداری جان . (٤) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست ! مرا با حلال خودت از حرام ، و ببخشایشت از دیگران ، بینیاز فرما (٥) نوعی حج است ،

برمنبر شدن خطیب، یاوقت در نماز ایستادن، یاوقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد؛

سوم - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی - علیه السلام - که رسول گفت که: «هر که درین روز برمن هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزند» پرسیدند که: «یارسول الله برتو صلوات چگونه دهیم؟» گفت: (بگویید «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ، صَلٰوةً تَکُونُ لَكَ رِضٰاءً وَلِحَقِّهِ اَدٰاءً وَاَعْطِهِ الْوَسِیلَةَ وَالْمَقٰامَ الْمَحْمُودِ الَّذِی وَعَدْتَهُ اِجْزِهِ عَنّٰا مٰاهُوَ اَهْلُهُ وَاجْزِهِ اَفْضَلَ مٰاجٰازَیْتَ نَبِیّاً عَنْ اُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلٰی جَمِیعِ اِخْوٰانِهِ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصّٰالِحِینَ یٰا اَرْحَمَ الرّٰاحِمِینَ [1]» چنین گویند که هر که در هفت آدینه، این هفت بار بگوید، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله [2] و اگر «اللهم صل علی محمد وآل محمد» بیش نگوید کفایت بود؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند، وسورة الکهف برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعابدان سلف عادت داشته‌اند هزار بار قل هو الله احد خواندن، و هزار بار صلوات دادن، و هزار بار «سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلٰااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ» گفتن؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز؛ و درخبرست که: «هر که در جامع شود، ودر وقت چهار رکعت نماز کند، و درهر رکعتی فاتحه یکبار و پنجاه بار قل هو الله احد برخواند، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد». ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورهٔ الانعام و الکهف و طه و یس، اگر نتواند، یس وسورهٔ سجده وسورهٔ لقمن وسورهٔ الدخان و سورهٔ الملك و ابن عباس نماز تسبیح بجای نماندی هرگز روز آدینه، واین نماز معروف: واولیتر آنست که تاوقت زوال نماز می کند، وپس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم شود، پس از آن تا شبانگاه: بتسبیح و استغفار مشغول شود؛

(۱) خدایا درود بفرست برمحمد وآل او، درودی که تو بدان خشنود باشی، وحق او بدان اداشود وبخش او راوسیله (شفاعت) ومقام پسندیده‌ای که باو وعده داده‌ای: وجزا بده اورا ازما جزائی که شایسته آنست، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبر آن امت برسد: ودرود فرست برتمام برادرانش ازپیمبران ونیکوکاران، ای بخشنده ترین بخشندگان. (۲) لابد.

ششم - آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد ، اگر هم پارهٔ نان باشد ، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد . وهر سایلی که بوقت خطبه چیزی خواهد ، وراز جر کنند ، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن ؛

هفتم - آنکه در جملهٔ این یک روزاز هفته ، آخرت را مسلم دارد . و همه روز بخیر مشغول شود ، و کار دنیایی در باقی کند ، وآنکه حقّ تعالی میگوید : « فَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْاَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ [1] » ، انس میگوید که معنی این ، خرید و فروخت و کسب دنیا نیست ، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این کارها .

مسئله

بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد، ودیگر مسایل چون حاجت افتد باید پرسید : که درچنین کتاب شرح نتوان کرد ، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد، بدین اشارتی کرده آید :

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد وسودایی بود ، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی نیت نداند : که نیت تو آن رغبت است که تراروی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید : « فلان عالم آید ، ویرا برپای خیز وحرمت دار » ، نگوئی که : « نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس ، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد ، بی آنکه بدل گویی یا بزبان ، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بودنه نیت بود ، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست ، وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر :چون دل ازین غافل نبود ، همی الله اکبر بگوئی ، واگر غافل بود ،خود را با یاد دهی وگمان نبری که معنی اداء وفرض ، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود ، لیکن چون نزدیك باشد بیکدیگر جمع نماید ، واین مقدار کفایت بود ، چه اگر کسی ترا گوید : « فریضهٔ نماز پیشین گزاری ؟ » گویی : « آری » ، درین وقت که « آری » گویی ،جملهٔ آن معانی دردل تو بود وتفصیل نبود، پس گفت توبا خویشتن تا با یاددهی ، همچون گفت آنکس بود،و

(۱) پس چون نماز تمام شد ، در زمین پرا کنده شوید وبجوئید فضل خداوند را .

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». وهرچه بیشتر استقصا کنی [1] دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهرصفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت. نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ وصحابه ـ رضوان‌الله‌علیهم اجمعین ـ هیچ کس را وسوسهٔ نیت نبود، آنکس که این می‌نداند ازجهل است.

اصل پنجم

در زکوة است

بدانکه زکوة رکنی ازارکان مسلمانی است، که رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «بنای مسلمانی برپنج اصلست: کلمهٔ لَاالٰهَ اِلَّااللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، نماز، وزکوة، و روزه، وحج» و در خبرست که: «کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهندچنانکه بپیشت برون آید، وهرکه چهارپای دارد وزکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایانرا بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو [2] همی‌زنند ودر زیرپای می‌اندازند، وهرگه که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیرپای می‌سپرند ومیروند، تاآنکاه که حساب همه‌خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن برخداوند مال فریضه‌است.

انواع زکوة وشرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهار پایان

و آن شتر وگاو وگوسفندست، اما دراسب وخر ودیگر حیوانات زکوة نیست، واین زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول ـ آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه بود، تا بروی مؤنت [3]

(۱) کنجکاوی کردن وبدرون کاری فرو شدن. (۲) شاخ گوسفند وگاو وجز آن

(۳) هزینه خرج.

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند، زکوة بیفتد؛

شرط دوم - آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگردرمیانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد، اما نسل ونتاج [1] مال - اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال؛

شرط سیم - آنکه بدان مال توانگر باشد، ودر تصرف وی بود، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی‌ستده باشد، بروی زکوة نباشد، مگر که جمله‌هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید؛ و اگر کسی چندان که مال دارد وام [2] دارد : درست آنست که بروی زکوة نبود : که وی بحقیقت درویش بود؛

شرط چهارم - آنکه نصابی [3] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید، ودر پانزده سه گوسفند، و دربیست چهار، واین گوسفند یك‌ساله کم‌نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید، چون‌بیست‌وپنج شتر شود، شتری یکساله ماده‌واجب آید، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد، وتا سی‌وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید، ودرسی‌وشش‌ماده دوساله‌واجب آید، ودرچهل‌وشش‌مادهٔ سه‌ساله، ودرشصت ویك ماده چهارساله، ودرهفتاد وشش‌دوماده دوساله ودر نودویك دومادهٔ سه ساله، ودرصدوبیست‌ویك سه مادهٔ دوساله، وپس‌ازاین‌حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی‌سه‌سالهٔ ماده، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله،

اما گاو-دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنکه‌در وی یکسالهٔ‌واجب شود، ودوچهل دو سالهٔ، ودرشصت دویکساله، وپس‌ازاین حساب قرارگیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اماگوسفند : درچهل یکی، ودر صدوبیست ویك دو ؛ ودر دویست‌ویك سه، و درچهارصد چهار، و پس‌از این حساب کند، و در هرصدی یکی : ویك ساله کم

---

(۱) بچه گاو و گوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نماید. وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب [۱] نباشد - هردوچون یك مال باشند: تا اگرهردوچهل بیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید، واگرصدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند کفایت بود.

نوع دوم

زکوه معشرات بود

هرکرا هشتصد من گندم بود، یاجو، یامویز [۲]، یاخرما، یاچیزی که قوت [۳] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد: چون مُلك [٤] وبرنج ونخودوباقلی وغیر آن، عُشر [٥] بروی واجب آید، و هرچه قوت نبود: چون پنبه وجوز [٦] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بود، لازم نیاید: که نصاب ازیك جنس باید که بود؛ واگر آب جوی وکاریز [۷] نباشد، بلکه آب بدد بود هد، نیم ده یك بیش واجب نیاید، ونشاید که انگور ورطب [۸] دهد، بلکه مویزو و خرما دهد، مگرچنان بود که ازومویز نیاید، آنگاه روابود. وباید که چون انگور رنگ گرفت، ودانهٔ گندم وجوسخت شد، دران هیچ تصرف نکند، تا نخست حَزر کند [۹]، و بداند که نصیب درویشان چندست، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست، اگرتصرف کند درجمله روا باشد.

نوع سیم

زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید - بآخرسال. و در بیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می‌افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور [۱۰] زرین وسیمین وساخت [۱۱] زروآن زر که برشمشیر باشد ودوات، و هر چه روا نباشد داشتن، درهمه واجب آید، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید.

---

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس از پرداخت بهای خود آزاد شود. (۲) کشمش. (۳) غذا. (٤) دانه‌ای شبیه نخود - (٥) ده یك. (٦) گردو. (۷) قنات. (۸) خرمای تازه. (۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن. (۱۰) شمشیر. (۱۱) یراق زین اسب.

نوع چهارم
زکوه تجارت است

چون مقدار بیست دینـارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همـان زکوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . وآخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنگاه اگرسرمایه دراصل زر بوده است یاسیم، هم ازآن بدهد ، واگربنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب تر باشد بدهـد. و چون متاعی دارد ونیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال درنیـایدز کوة واجب نشود ؛ اما اگر نقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهر گاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم
زکوه فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش که‌در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد - بیرون[1] سرای‌وجامه وآنچه‌لابد بود - بروی‌صاعی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشدکم سه یك‌منی . و اگر گندم خورده باشدجو نشاید ، واگرجوخورده باشد گندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده‌باشد ، بهترین بدهد؛وبدل گندم آردوغیر آن نشاید-بنزدیك شافعی رضی‌الله‌عنه- و هر که نفقهٔ وی بروی‌واجب آید ، صدقهٔفطروی واجب آید . چون پدرومادروفرزند وبنده ؛ و زکوة بنده مشترك بر هردو شریك بود ؛ و زکوة بندهٔ کافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهربی دستوری[2] اوبدهد روابود.

این‌قدر ازاحکام زکوهٔ لابد دانستنی است، تااگر بیرون‌ازین واقعهٔافتد ، بداند که‌بباید پرسید .

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج‌چیز نگاه‌دارد درزکوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگروکیلی‌فرادارد ؛ دروقت‌توکیل[3]

---

(۱) غیراز - بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

نیت کند ، یاوکیل را دستوری دهد تابوقت دادن نیت کند ، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند .

دوم آنکه چون سالی تمام‌شد شتاب کند : که تأخیر بی‌عذری نشاید ؛وزکوة فطراز روزعید نشاید ، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود ، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید ، بشرط آن‌که ستاننده تا آخر سال درویش بماند . اگر پیش ازسال بمیرد ،یاتوانگر شود، یامرتد [۱] شود ،زکوة‌دیگر باره‌ببباید داد .

سوم آنکه‌زکوة هرجنسی از آن جنس‌دهد : اگر زربدل‌سیم دهدوگندم‌بدل جویامالی دیگر بمقدار قیمت ، بمذهب‌شافعی روانباشد .

چهارم آنکه صدقه جایی‌دهدکه مال آنجاباشد . که درویشان چشم‌درمال‌او دارند ، واگربشهری دیگر دهد ، درست آنستکه زکوة ازو بیفتد .

پنجم آنکه‌زکوة برهشت قوم قسمت کند ، آن مقدار که بود : چنانکه ازهر قومی سه‌تن کم نباشد ، جمله‌بیست وچهاربشود ، اگر یك‌درم زکوة بودبمذهب‌شافعی واجب‌بودکه بدین‌همه رساند ، وبهشت قسم‌برابر بکند . آنکاه‌هریك قسم میان سه تن‌قسمت کند ، یازیادت چنانکه خواهد ، اگرچه برابر نبود .ودرین روزگار سه‌قوم کمتر باید : غازی ومؤلفه وعامل‌زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن‌السبیل ووامدار باید : پس هر کسی رازکوة بپانزده کس کم نبایدداد - بنزدیك **شافعی** رضی‌الله عنه - ومذهب شافعی‌درین دومسئله دشوارست . آنکه‌بدل نشاید، وآنکه بهمه‌باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب ابوحنیفه میگیرند درین دومسئله ، و ما امیدداریم که بدین مأخوذ [۲] نباشند انشاءالله تعالی...

پیداکردن صنف این‌هشت گروه

صنف‌اول - فقیرست، واینکسی بودکه هیچ‌چیز ندارد وهیچ کسب نتواندکرد اگر قوت‌روزتمام‌دارد وجامهٔ تن‌تمام دارد فقیرنبود ، واگر قوت‌یك روز ویك‌نیمه‌بیش ندارد ، ولی‌پیراهن دارد بی‌دستار [۳] یادستار داردبی‌پیراهن درویش‌بود ، واگر کسب

(۱) ازدین بر گشته . (۲) مسئول -- مورد مواخذه . (۳) دستارچیزی‌است که بسر بندند . ودر اینجامقصود پوشیدنیهای‌غیراز پیراهن بایدباشد ؛

بآلت تواند کرد وهیچ آلت ندارد ، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز ماند، درویش بود ، وبدین درویشی کمتر یابد ـ مگر اطفال را ـ تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ [۱] فقیر ازجهت اطفال بدو تسلیم کند ،

صنف دوم ـ مسکین است . وهر کرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد ، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد ، وکسب او بدان وفانکند ، روابود که چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش وخنوزخانه وکتب دارد ، چون بدان محتاج بود مسکین بود ، و اگـر زیـادت از حـاجت دارد مسکین نبود ؛

صنف سوم ـ کسانی باشند که زکوة جمع کنندو بدرویش رسانند :مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم ـ مؤلفه باشند : واین محتشمی [۲] باشد که مسلمان شود اگر مالی بوی دهند ، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند ؛

صنف پنجم ـ مُکاتب بود : واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ [۳] خویش رسانند ؛

صنف ششم ـ کسی بود که وام دارد ، که نه بمعصیتی بکار برده باشد ،ودرویش بود ، یاتوانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند ؛

صنف هفتم ـ غازیانی باشند که ایشانراازدیوان جامگی [۴] نبود:اگرچه توانگر باشند ، ساز راه [۵] از زکوة بدیشان بدهند ؛

صنف هشتم ـ مسافر که زاد راه ندارد ـ راه گذری باشد یاازشهر خویش بسفری رود ـ بقدرزاد و کرا [۶] بدو دهند . وهر که گوید : من درویشم یامسکینم ، روابود که بقول او فراگیرند ، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید ؛ امامسافرو غازی اگر بسفرو غزو [۷] نروند، زکوة ازیشان باز باید ستد ؛ امادیگر صنفها ازقول معتمدان [۸] معلوم شود.

---

(۱) سهم — قسمت (۲) شخص بزرگ ومعروف وصاحب اسم و رسم. (۳) آقا ـ ارباب . (٤) حقوق ـ شهریه. (٥) هزینه و خرج سفر . (٦) کرایه . (۷) جنگ ـ جهاد . (۸) اشخاص درست وطرف اعتماد .

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی - که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حقّ تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورندبدانکه هیچ چیزرادوستر ازخدای ندارند، چنانکه درقرآن همیگوید :«**قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ ، فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ، وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ** (۱)» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که خدای راازهمه چیزدوستردارم ، وپندارد که چنانست : پس بنشانی وبرهانی حاجت بود ، تاهر کسی بدعوی بی‌حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست ازمحبوبات آدمی ، اورا بدین بیازمودند و گفتند : «اگر صادقی در دعوی خود این یك معشوقهٔ خودرا فدا کن ، تا درجهٔ خود در دوستی مابدانی » ، پس کسانی که آن بشناختند بسه طبقه شدند :

طبقهٔ اول صدّیقان بودند ، که هرچه داشتند فدا کردند و گفتند :ازدویست درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، برما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی دوست، چنانکه ابو بکر جملهٔ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت :«خدای ورسول خدای » ، و عمر یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت:«نیمی»، رسول - علیه السلام گفت : « **بَيْنَكُمَا مَا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمَا** - تفاوت درجهٔ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که ایشان مال بیکبار خرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن نگاه همی‌داشتند ومنتظر حاجت فقرا ووجوه خیرات بودند ، وخودرا با درویشان برابر میداشتند ، و برقدر زکوة اقتصار نکردند ، وچون درویشان رسیدند

(۱) بگوا گر پدران شما وپسران شما و برادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك آورده‌اید ، و بازرگانی که از ناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امر خدا برسد: و خداوند کسانیرا که ازحد خارج شده‌اند راهنمائی نخواهد کرد .

ایشانرا همچون عیال[1] خود دانستند.

طبقهٔ سوم سره مردان[2] بودند، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، بر فریضه اقتصار کردند، و فرمان بدل خوش و بزودی بجای آوردند، و هیچ منت بر درویشان ننهادند، و این درجهٔ واپسین است، که هر که از دویست درم که خدای تعالی بدو دهد، دلش ندهد که پنج درم بفرمان او بازدهد، اورا در دوستی حق بس نصیبی نبود، و چون بیش ازین نتواند داد، دوستی او سخت ضعیف[3] بود، و از جملهٔ دوستان بخیل باشد.

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش و نجاست بخل: که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز، و آن نجاست بخل پاك نشود الّا بخرج کردن مال: و بدین سبب زکوة که نجاست بخل راببرد، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید. و برای اینست که زکوة وصدقه بر رسول واهل بیت او حرامست: که منصب ویرا از اوساخ[4] اموال مردمان صیانت[5] کرده‌اند.

سرّ سوم شکر نعمت است، که مال نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة شکر نعمت مالست: تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «اونیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[6] کنم، که نباید که این ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت او گردانند، واورا بصفت من».

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت اوصورت بی معنی نباشد.

آداب ودقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت اوزنده باشد وبی روح نبود وثواب اومضاعف باشد، باید که هفت وظیفه نگاه دارد:

---

(١) کسی که تهیه وسایل زندگانی او وظیفه شخص میباشد. (٢) مردان پاك وخالص.
(٣) بسیار ضعف. (٤) کثافتها وچرکها. (٥) نگاهداری. (٦) مدارا ومهربانی.

وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند در زکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود درجمله سال میدهد، و بدین سه فایده حاصل آید:

یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن از بیم بود، نه از دوستی وشفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا باخلاص تر کنند - که شادی ناگاه بینند - ودعای ایشان حصاری بود ازجملهٔ آفات.

سوم آنکه ازعوایق[1] روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، و بود که عایقی افتد و ازاین خیر محروم ماند، وچون دردل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دوجهت بود، وزود بود که ابلیس حمله آورد، **فَاِنَّ قَلْبَ الْمُؤمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ**[2].

یکی را از بزرگان درطهارت جای دردل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آوازداد و پیراهن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر درآید که مرا ازین بازدارد».

وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد درماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف‌تر. رسول - علیه‌السلام - سخی‌ترین خلق بود، وهرچه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفهٔ سوم آنکه زکوة در سرّ دهد و بر ملا[3] ندهد، تاازریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، که صدقه سرّ خشم خدای را بنشاند. ودرخبرست که: «هفت‌کس فردا درسایهٔ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ اوخبر ندارد از آنچه دست راست داد، وبنگر که چه درجهٔ بود که بادرجهٔ امام عادل برابر بود!»؛ ودرخبرست که: «هر که صدقه درسر دهد، اورادر اعمال سر نویسند، واگر ظاهر دهد دراعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، ازهردو جریده[4] محو کنند و درجریدهٔ ریانویسند». وبدین سبب سلف

---

(۱) مانعها. (۲) پس هر آینه دل مؤمن میان دوانگشت ازانگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا
(٤) روزنامه - روزنامه عمل.

در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که : کسی بودی که نابینا طلب کردی و بر دست او نهادی و سخن نگفتی، که تا بندانند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی و بر دست او نهادی و بر جامهٔ او بستی ، که تا چون بیدار شود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بو کیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم تر داشتندی: برای آنکه چون برملا دهند ریا در باطن پدید آید ، واگرچه بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوّت مار کند تادرقوّت مار بیفزاید، ازیك مهلك رسته باشد و دردیگری از آن صعبتر افتاده ، وزخم این صفات بردل چون درگور شود - برمثال زخم کژدم و مار خواهد بود، چنانکه درعنوان مسلمانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد از نفع بیش است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خود را از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگر برملا دهد دیگران بدو اقتدا کنند و رغبتها زیادت شود: برملا دادن این چنین کس را فاضلتر. واین کسی بود که مدح و ذمّ مردمان نزدیك وی برابر بود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه حبط [1] نگرداند بمنت و وحشت ، **قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ: «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذیٰ«[2]»»** ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کند و سخن بعنف [3] گوید، و او را بسبب درویشی و سؤال خوار دارد و بچشم حقارت بدو نگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدو مال از دست بدادن ، و بدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید : و هر که بدو دشوار بود که درمی بدهد و هزار بار ستاند ، جز جاهل نبود ، و او بدین زکوة ، فردوس اعلی و رضاء باری تعالی خواهد کرد ، و خود را از دوزخ برهاند ، چرا بر او دشوار بود ، اگر بدین ایمان دارد ؟

و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

---

(۱) باطل - بهدر رفته . (۲) تباه نکنید صدقات خود را بامنت گذاردن و آزردن. (۳) درشتی .

نداند که کسی که بپانصدسال پیش ازودر بهشت خواهد رفت اوست، و درجهٔاو بزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخر درویش راست نه توانگررا؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که: توانگررا برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] و وبال[2] آن مشغول بکرده است، ونصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست، وبروواجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند: پس بحقیقت توانگر سخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و دران جهان بپانصدسال پیش ازو ببهشت خواهد رفت؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت ازجهل است، وآن صفت دلست، وآنست که: پندارد که بادرویش نیکویی کرد ونعمتی بدوداد، درویش زیردست اوشد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، ودر کارهای وی بایستدوسلام ابتدا کند، ودرجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر درحق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که ازپیش کردی، وباشد که باز گوید که من باوی چنین نیکویی کردم: واین هم ازجهل بود. بلکه حقیقت آنستکه درویش بااو نیکویی کرد که صدقه ازو قبول کرد، واورا از آتش دوزخ برهانید، ودل اورا ازنجاست بخل طهارت داد. واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت دارد: چه آن خود سبب هلاك او خواست بود، بخل نیز درباطن او، ومال زکوة دردست او، سبب هلاك وپلیدی اوست: چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شدونجات یافت، باید که ازو منت دارد.

دیگر آنکه رسول -صلی الله علیه- می گوید: «صدقه اول دردست لطف باری افتد، پس دردست درویشی»، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، ودرویش نایب خدایست در قبض[5] حق وی، باید که از درویش منت دارد، نه منت بردرویش نهد.

وچون در آن سه سرّ ازاسرار زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن ازجهل بود. وبرای حذر کردن ازمنت، سلف مبالغت کرده اند، وبرپای ایستاده اند پیش درویش، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند: آنگاه سؤال کرده اند که ازمن قبول کن، وگروهی دست فراپیش داشته اند تادرویش بر گیرد، ودست درویش برزبر باشد که: «اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ یَدِ السُّفْلیٰ»[6] کسی راسزد که منت برنهد.

(۱) کشیدن بارسنگین. (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخرو درفرمان.
(٤) مفت ومجانی. (٥) گرفتن - ستدن. (٦) دست زبرین نیکوتر ازدست زیرین است.

وعایشه و ام سلمه درویشی راچیزی فرستادندی گفتندی: «یادگیر تاچه دعا کند»، تاهردعایی رابدعایی مکافات[1] کنند، تاصدقه خالص بماند ـ مکافات ناکرده ـ و طمع دعا بدرویش روا نداشتندی، که گمان بران بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که این عهده ازتو بر گرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهترونیکوتر وحلال تر بود آن بدهد، که آنچه بشبهت بودتقرب را نشاید: که اوپاکست جزپاك قبول نکند، **وَقَدْقَالَ: «وَلَاتَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ اِلَّاۤ اَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»** یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهت ستانید، چرا در نصیب خدای خرج کنید؛ واگر کسی آنچه بتر بود پیش مهمان نهد، استخفافی تمام بود، چگونه روا بود که بترین بخداوند دهد، و بهترین بندگان وی را بگذارد؛ و بترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت می دهد: و هرصدقه که بدل خوشی نبود، بیم آن باشد که قبول نیفتد. رسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ گوید: «یك درم صدقه، باشد که برهزار سبقت گیرد، و این آن بود که بهترین دهد، و بدل خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هردرویش که زکوة بدودهی، فریضه از گردن بیفتد، اما کسی که تجارت آخرت کند، ازراه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس باید که ازپنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول ـ آنکه پارساومتقی بود، «**قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ـ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ اَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْاَتْقِيَاءَ**»، گفت: «طعام بپرهیزگاران دهید»، بسبب آنکه استعانت[2] کنند بدانچه بستانند برطاعت خدای، واوشریك باشد در آن طاعت که اعانت[3] کرده باشد بر آن. یکی از بزرگان صدقهٔ خود بفقیران دادی و گفتی که: «این قوم اند که ایشانرا هیچ همت[4] نیست جز خدای؛ چون ایشانرا حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراکنده شود، ومن دلی را باحضرت خدای برم دوستتر دارم ازمراعات صددل که همت اودنیا بود»، این سخن جنید را ـ رحمه الله ـ حکایت کردند، گفت: «این سخن صاحب ـ دلیست از

(۱) باداش دادن. (۲) کمك گرفتن. (۳) کمك کردن. (٤) منظور ومقصود.

اولیاء، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تابا سر تجارت . شود و گفت : «چون تومرد دراتجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد ، او در ثواب علم شریك بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، وبتجمل زید: «یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۱)» این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه‌دارد ، نه‌چنان بود که بدرویشی دهد که‌از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یابیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او ببرادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بـدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی (۲) باشد . و این‌فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و باید که زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهـد ، چه‌این اوساخ مـال مردمـانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظ دنیا بر توانگران نهاد وایشانرا فرمود که‌قدر حاجت بندگانی که‌عزیز تر میرسانند ، تاآنعزیزان ازبار دنیارسته باشند ، ویك همت ویك اندیشه باشند درطاعت حق‌تعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوندقدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب‌عفت نفسی که دارند توانگر می‌پندارند . (۲) قلعه‌ای

بدیشان میرسد ، تابېرکت دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا.: پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند. تـافراغت طاعت بیابد، و قدر این نعمت بـداند که توانگر راسخرهٔ وی کردهاند تاوی بعبادت پردازد ، واین چنان بود که ملوك دنیاغلامان خاص خودرا که نخواهند که هیچ ازخدمت غایب باشند، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریـانرا که خدمت خـاص را نشایند ، سخرهٔ ایشان کنند ، و از ایشان خراج وضریبه (۱) می‌ستانند ، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود . مراد حق تعالـی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است ، و برای این گفت : « **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ** (۲) » ، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند ؛ و برای این گفت رسول ـ صلی‌الله وسلم ـ که : « مزد دهنده بیش ازمـزد ستاننده نیست ، چون بحاجت ستاند» ،واین کسی بود که قصدوی فراغت دین بود .

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازو بیند، وتوانگر را مسخر شناسداز جهت وی: که‌وی‌را بموکل الزام کرده است تااین بدودهد، وموکل‌وی‌ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است، و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی ، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. وچون بدانست که دست توانگر واسطه ومسخر است، باید که‌ویرا نیز بواسطه بیند وشکر گوید: «**فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ**» (۳). که حق تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی گوید، چنانکه گفت : « **نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** (٤) و گفت: «**إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا** (٥)»، و امثال این : برای آنکه هر کـرا واسطهٔ باخیری گردانیدویرا عزیز کرد، چنانکه گفت: «**طُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَيَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلَى يَدَيْهِ** (٦)، پس قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این بود، وباید که ویرا

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزیه . (۲) و نیافریدم جن وانس رامگر برای آنکه پرستش نمایند .
(۳) پس هر آینه آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهد گفت (٤) چه خوب بنده‌ای بود، بدرستیکه او باز گشت کننده بود [مقصودحضرت ایوب است]. (٥) او بود پیغمبرراستگوی [مقصود حضرت ابراهیم پیغمبراست]. (٦) خوشا بحال کسی که اورا برای نیکی آفریدم و نیکی را بدستهای اوفراهم ساختم .

دعا گوید و بگوید: «طَهَّرَ اللّٰهُ قَلْبَكَ فِی قُلُوبِ الْاَبْرارِ، وَزَکّیٰ عَمَلَكَ فِی عَمَلِ الْاَخْیارِ وَصَلّیٰ عَلیٰ رُوحِكَ فِی اَرْواحِ الشُّهَداءِ(۱)».

ودرخبرست که: هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ‌چیز نستاند، وازمال کسی که ربوادهد، واحتیاط این بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند، بیش‌از زاد و کرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش‌ازان نستاند، و اگر در کفایت عیال اوده‌درم بیش نباید، یازده نستاند، که آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که‌زیادت بود- نشاید که‌زکوة‌ستاند

وظیفهٔ پنجم آنکه‌اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، بپرسد که این ازسهم مساکین می‌دهی یاازسهم غارم(۲)، مثلا، تااگروی بدان صفت‌نباشد ومقدار هشت‌یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی‌جمله بیك‌تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت- صلی‌الله علیه‌وآله وسلم-: «صدقه دهید- واگرهمه یك‌خرمابود- که آن درویش را زنده کند وگناه رابکشد: چنانکه آب آتش را»، و گفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم‌خرما باشد، واگرنتوانیدبسخنی خوش»، و گفت. «هیچ‌مسلمان ازحلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می‌پرورد- چنانکه شماچهارپای خویش پرورید- تاآنگاه که خرمایی چند(۳) **کوه احدشود**» و گفت: «فرداهر کسی در سایهٔ‌صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم‌بکنند»، و گفت: «صدقه هفتاد درازدرهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) پاکیزه کند خدای دل ترادردلهای نیکان، و پاکیزه کند عملت‌را درعمل خوبان،ودرود فرستد برروان تودرروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن‌درستی دهی- دروقتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه‌آنکه صبر کنی تاجان بحلق‌رسد،آنگاه‌گویی این فلانرا وآن فلانرا : که‌آن‌خود فلانراشد، اگرتوگویی واگرنه».

و **عیسی**- علیه‌السلام ـ گفت: «هرکه سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه در آن‌خانه نشوند». و رسول ـ علیه‌السلام ـ دو کار بـاهیچ کس نگذاشتی‌بلکه بدست خودکردی : صدقه بدرویش بدست خود دادی ، وآب‌طهارت بشب خود بنهادی وسربپوشیدی . وگفت ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ : «هرکه مسلمانی را جامهٔ پوشاند ، در حفظ خدای می‌باشد ، تا از آن خرقه بروی مانـد» . و **عایشه** ـ رضی‌الله‌عنها ـ پنجاه هزار درم بصدقه بداد ، و پیراهن پاره بردوخته بود ، که خود را پیراهن نکرد . و **ابن‌مسعود** گوید که : «مردی هفتـاد سال‌عبادت میکرد، پس گناهِ عظیم بروی برفت که عبادت او حبط شد ، پس‌درویشی بگذشت‌ویك گرده نان‌بدوداد: آن‌گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند» . و**لقمن** پسررا گفت : «هرگه که‌گناهی برتو برود، در پی آن صدقه بده وتوبه‌کن» . و**عبدالله بن عمر** شکر بصدقه بسیار دادی و گفتی: «خدای تعالی‌میگوید : **لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ**(۱)، وخدای تعالی داندکه من شکر دوست دارم» . و **بوسفیان** گوید : «هر که خود را بثواب صدقه محتاج‌تراز آن نداند که درویش‌را بصدقه، آن صدقه ازوی‌قبول‌نیوفتد». و**حسن بصری** ـ رحمةالله‌علیه ـ نخّاسی (۲) را دید باکنیزکی نیکو ، گفت : «بدودرم بفروشی ؟» ، گفت : «نه» ، گفت : «خدای تعالی حور عین‌را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید» ، یعنی صدقه .

اصل ششم

درروزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلام که: «خدای تعالی میگوید : هر نیکویی را بده مکافات کنند ، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید ، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید . (۲) فروشنده غلام و کنیز .

خاص ، و جزای آن من دهم » ، وخدای تعالی گفت : «اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ» - مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه ازحد بیرون بود » ، و گفت - علیه‌السلام - : « صبریك نیمهٔ ایمانست ، وروزه یك‌نیمهٔ صبرست » ، و گفت - علیه‌السلام - «بوی دهن روزه‌دار ، نزدیك خدای تعالی ، ازبوی مشك خوشترست » ؛ خدای تعالی گوید . « بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای‌اومن‌توانم‌داد » ، و گفت - علیه‌السلام - . « خواب روزه دار عبادتست » و گفت علیه‌السلام - . « چون ماه رمضان درآید ، درهاءبهشت‌بگشایندو درهاء دوزخ ببندند ، وشیاطین را بند کنند ،ومنادی آواز دهد که: یا طالب خیر بیا که وقت تست ، ویا جویندهٔ شر بایست که نه جای تست » . واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت .«اَلصَّوْمُ لِی وَاَنَا اُجْزِی بِهِ(۱) » اگرچه همه عبادات او راست . چنانکه کعبه را خانه خود خواند ، و اگر چه‌همه عالم ملك اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، وآن باطن بود ، واز چشم خلق پوشیده باشد ، وریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشگر او بشکند ، که حقیقت روزه ترك شهواتست ، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه‌گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی » ، وعایشه را گفت : « از کوفتن در بهشت هیچ میاسای» ، گفت : «بچه ؟» ، گفت : «بگرسنگی» ، ونیز گفت : « اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ - روزه سپریست » ، و گفت - علیه‌السلام - : «باب همه عبادات روزه است » . واین همه برای آنست که مانع ازهمه عبادات شهواتست ، ومددشهوات سیری است : وگرسنگی شهوات رابشکند .

فریضهٔ روزه

بدانکه شش‌چیزواجبست :

۱ روزه ازآن من است ومن پاداش آنرا میدهم .

یکی آنکه: اول ماه رمضان طلبد، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا برسی : و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود ، و در عید دو گواه کم - نشاید ، وهر که ازمعتمدی بشنید - که نزدیك اوراست گوی بود - روزه بروواجب شد ،اگرچه‌قاضی بقول‌اوحکم نکند ، واگر بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنك دورتر بود ،برین‌قوم واجب نبود ، واگر کمتر بود واجب شود .

فریضهٔ دوم نیت است ، و هر شبی باید نیت کند و با یاد آورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست ، و هر مسلمان که این با یاد آورد ، خود دل‌اواز نیت خالی نبود . وشب شك اگر گوید که : «نیت کردم که‌فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد» ،آن نیت درست نبود ، تاآنگاه که‌شك برخیزد- بقول معتمدی - ودرشب بازپسین روا بود ، اگرچه‌درشك‌بود : که‌اصل آنست که‌رمضان هنوز نگذشته‌است .

و کسی راکه درجای تاریك بازداشته‌باشند ، باندیشه واجتهاد وقت بجای آورد وبران اعتماد کند ، درست بود . و اگر بشب نیت کند بدانکه چیزی بخورد ، نیت باطل نشود ، بلکه اگرداند که حیض منقطع خواهد شد ، نیت کند وحیض منقطع شود، روزه درست بود .

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز بباطن خودنرساند، بعمد وبقصد، وحجامت کردن وسرمه کشیدن ومیل در گوش کردن وپنبه‌در احلیل[1] کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی‌قصد اوچیزی بباطن رسد،چون مگسی که بپرد، یاغبار راه یاآب مضمضه که‌با کام[2] جهد، زیان‌ندارد، مگر که‌درمضمضه‌مبالغت کند وآب باکام برد؛ واگر بفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، امااگر بامدادیاشبانگاه بر گمان چیزی خورد، آنگاه‌بداند که پس‌از صبح بوده است یاپیش ازشام، روزه قضاباید کرد؛

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند بااهل اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود، واگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود؛ واگر بشب صحبت کند وغسل پس‌از صبح کند روابود؛

(۱)آلت بول کردن.(۲) حلق.

فریضهٔ پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند- نه بصحبت - و برنا[1] بود و درخطر انزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضهٔ ششم آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق ببرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلوفرو برد این روزه‌را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یاباب، ومسواك دست بداشتن پس اززوال، وسخاوت کردن بصدقه ، وطعام دادن ، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دهۀ بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - دربن ده روز جامهٔ خواب در نوشتی[5] و ازار بربستی عبادت را ، و از اهـل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب‌قدر، یابیست‌ویکم‌است، یابیست‌وسه ،یابیست‌وپنج ، یابیست وهفت : واین ممکن تراست ؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده‌روز پیوسته‌دارد ، و اگر نذر کرده‌است که پیوسته دارد، لازم‌بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید ، وآن‌قدر که‌وضو کند درخانه‌بیش‌نایستد ، اگر بنماز جنازه‌یابعیادت بیماری یابگواهی یابتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده‌شود؛ وازدست‌شستن‌ونان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهرگه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت‌تازه کند .

حقیقت وسر روزه

بدانکه روزه برسه‌درجه‌است.روزۀعوام، وروزۀخواص ، و روزۀخاص‌الخاص .
اما روزۀ عوام آنست که گفته آمد . وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است ، واین کمترین درجاتست ؛

و اما روزۀ خاص‌الخواص بلندترین درجاتست . و آن آنست که دل خودرا از اندیشهٔ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدؤ دهد ، وازهرچه جز اوست

(۱) جوان. (۲) فرودآمدن منی.(۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥)درنوشتن:جمع کردن‌وپیچیدن .

بظاهروباطن روزه دارد، وبهرچه‌اندیشه کند - جزاحدیت‌حق و آنچه بدوتعلق‌دارد - این روزه گشاده شود، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود، مگردنیایی که یاور وی باشد درراه دین، که آن ازدنیا نبود. تاگفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید، خطایی برو نویسند، که این دلیل آن بود که برزقی که اووعده کرده که بدوخواهددادن واثق [1] نیست :واین درجهٔاولیا وصدیقانست، وهر کسی بربالای این نرسد؛

اما روزهٔ خواص آن‌بود که جوارح خودراازناشایست نگاه‌دارد، وبربطن‌وفرج اقتصارنکنند؛ وتمامی این‌روزه بشش چیزبود:

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او رااز خدای مشغول کند، خاصه ازچیزی که ازان شهوت خیزد، که رسول - علیه‌السلام - میگوید: «نظرچشم‌پیکانی است از پیکانهاء ابلیس - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر کند،او راخلعت ایمان دهند، که، حلاوت [2] آن در دل خود بیابد». وانس روایت کندکه: رسول - علیه‌السلام - گفت که: «پنج‌چیز روزه‌بگشاید: دروغ، وغیبت، و سخن‌چینی، سوگند بنا حق، ونظر بشهوت»،

دوم آنکه زبان نگاه دارد ازبیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد. یا خاموش میبود، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زبان کار بود. اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی ازعلما - روزهٔ عوام را نیزباطل کند.

و درخبرست که. «دو زن روزه داشتند. چنان شدند - ازتشنگی - که بیم هلاك بود، دستوری خواستند ازرسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - تاروزه بگشایند،قدحی بایشان فرستاد تادرآنجا قی کنند. از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه برافتاد، مردمان تعجب بماندند، رسول‌گفت. این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه فراگرفتند، بدانچه حرام کرده بودبگشادند، وبغیبت مشغول شدند، واینچه ازحلق ایشان‌بر آمدگوشت مردمانست که خورده‌اند!»؛

سیم آنکه‌گوش نگاهدارد، که‌هرچه گفتن نشاید، شنیدن‌هم نشاید، وشنونده شریك‌گوینده بود، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیر آن؛

---

(۱) مطمئن. (۲) شیرینی.

چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، وهر که روزه دارد وچنین کارها کند ، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند وزهر خورد : که معصیت زهر ست ، وطعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست ؛ وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که . «بسیار روزه دار بود که اورا از روزه جز گرسنگی وتشتگی نصیب نیست.» ؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام وشبهت نخورد، واز حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر که بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارك کند ، چه مقصود حاصل آید ؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست، وطعام دوبار بیك بار خوردن شهوت را زیادت کند، خاصه که الوان طعام جمع کنند؛ تامعده خالی نباشد، دل صافی کی گردد ؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد، تااثر ضعف گرسنگی درخود بیابد، و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود ونمازشب نتواند کرد؛ وبرای این گفت - علیه السلام: «هیچ وعا (۱) که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر ازمعده نیست ؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم وامید معلق بود، که نداند که روزه مقبول خواهد بود یانه.

حسن بصری - رحمه الله - روزعید بقومی بگذشت که می خندیدند وبازی میکردند گفت: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تابندگان او درطاعت وی بیشی وپیشی جویند : گروهی سبقت گرفتند ، وگروهی بازپس ماندند ، عجب از کسانی که میخندند وحقیقت حال خود نمی دانند! بخدایی خدای که اگر پرده ازروی کار بر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند ، و هیچ کس بخنده و بازی نپردازد».

پس، ازین جمله بشناسی که: هر که از روزه بناخوردن طعام وشراب اقتصار کند روزهٔ اوصورتی بی روح باشد، وحقیقت روزه آنست که خودرا بملایکه مانند کنی، که ایشانرا شهوت نیست اصلا، وبهایم راشهوت غالبست، وازیشان دورند بدین سبب. وهر آدمی که شهوت اوغالب بود در درجهٔ بهایم بود، وچون شهوت اوضعیف شد شبهتی (۲) گرفت بملایکه، وباین سبب بایشان نزدیك شد- نزدیکی بصفت، نه بمکان- و ملایکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت - همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیك گشت. وچون تیمار[1] شام تدارك کند وشهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساك واجب آید بافطار درماه رمضان ، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهرمسلمان مکلف که روزه بگشاید- بعذری یابی‌عذری- یابرحایض ومسافر وبیمار و آبستن، وبرمرتد نیزهم واجب آید، اما بردیوانه و کودك واجب نیاید ؛

واماکفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واجب نیاید؛ وکفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد ، واگر نتواند- بسبب ضعف وبیماری - شصت مدطعام بشصت مسکین دهد، وهرمدی منی باشد کم سه یکی[2]؛

اما امساك بر کسی واجب بود که بی‌عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید ، اگرچه درمیان روزپاك شود ، وبرمسافر، اگرچه مقیم گردد ، وبر بیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید . وچون روزشك یك تن گواهی دهد که ماه دیده است ، هر که نان خورده بود واجب بود که باقی‌روز همچون روزه‌داران امساك کند . و هر که در میان‌روز[3] سفر ابتدا کند ، نشاید که روزه بگشاید ، واگر روزه گشاده درمیان روز بشهرشود ، نشاید که بگشاید؛ ومسافررا روزه اولیتر ازافطار، مگر که نتواند؛

اما فدیه مدّی ازطعام باشد که بمسکینی رساند ، وبرحامل و مرضع[4] واجب بود باقضابهم ، چون روزه ازبیم فرزند گشاده باشد ، نه‌چون بیمار که ازبیم خود گشاده باشد ؛ وبرپیری که بغایت ضعیف بود وروزه نتواند داشت همین قدرواجب آید، بدل قضا؛ وهرکه قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر، بهرروزی قضامدی طعام آید.

---

(۱) پرستاری ومحافظت - مقصود اینست که تیماروزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراك شام تدارك وتلافی نماید (۲) سه یك - ثلث . (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده .

- فصل -

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف وفاضل روزه داشتن سنت است ، **آنچه درسال اوفتد:** روز عرفه[۱] وعاشورا[۲] و نه روز اول ذی‌الحجه و ده‌روزازاول محرم وجمله ماههای رجب وشعبان است . ودرخبرست که : «روزهٔ یك روزازماه حرام فاضلتر ازسی‌روز از ماههاء دیگر، ویك روز ازرمضان فاضلتر ازسی‌روز ازماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه‌و آدینه وشنبه ازماه حرام روزه دارد ، اوراعبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حرام چهارست:ذوالقعده‌وذوالحجه‌ومحرم‌ورجب، وفاضلترین‌ذوالحجه‌است که‌وقت‌حج‌است

و درخبرست که: «عبادت درهیچوقت فاضلتر ودوستتر- نزدخدای - از عشر[۳] اول ذی‌الحجه نیست: روزهٔ یك روز ازان‌چون روزهٔ یك‌سالست ، وقیام یك‌شب چون قیام لیلةالقدرست » ، گفتند یارسوال‌الله :« ونه‌نیزجهاد ؟» ، گفت.« آری ! نه‌نیزجهاد، الا که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته‌آید در جهاد». وگروهی ازصحابه کراهیت داشته‌اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده‌اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون‌شعبان به‌نیمه‌رسد ، روزه نیست مگررمضان» ، و در جمله‌آخرشعبان ،بگشادن نیکوست : تارمضان ازو گسسته شود ؛ امااستقبال رمضان ازآخرشعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشدجزقصد استقبال .

اما روزهاء شریف‌ازماه ایام بیض[٤]است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته :** دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه‌سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بباید گشادن : دوروز عید[٥] و سه روز ایام تشریق[٦] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[۷] نکند در افطار که آن مکروه باشد : وهر که روزهٔ پیوسته

(۱) نهم ذی‌الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصودروزهائی ازماه است که ماهتاب درشب آنها بیشترین‌روشنی را دارد که همان‌سیزدهم‌وچهاردهم وپانزدهم باشد . (٥) عید قربان وعید فطر.(٦) خشك کردن گوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، یك روز می دارد و یك روز می گشاید :این روزهٔ **داود** است علیه السلام - ، و فضل وی بزرگست .

و درخبرست که : «**عبدالله بن عمرو بن العاص** می پرسد از فاضلترین طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلتر خواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست »، ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می دارد ، تا نزدیك بود - با مـاه رمضان بهم بثلث سال .

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسر شهواتست وصافی کردن دل، باید که مراقب دل خود می باشد ، وچون چنین باشد ، گاه بود که افطار فاضلتر بود ، و گاه بود که روزه ، وبدین سبب بود که رسول - علیه السلام - گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر بیش نگشاید ، وگاه بگشادی تا گفتندی مگر بیش نخواهد داشت، و ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ ورا ؛ و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت نگشاید - پیوسته - و این روز عید وایام تشریق گرفته اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودو آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج از ارکان اسلام است ، وعبادت عمر است؛ ورسول گفت علیه السلام: « هر که مرد وحج نکرد ، گو خواه جهود میر وخواه ترسا » ، وگفت :« هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند وزبان به بیهوده و ناشایست مشغول دارد ، ازهمه گناهان بیرون آید ، همچون آن روز که از مادرزاد » ، وگفت :« بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت نیست ، مگر ایستادن **بعرفات** (۱) » ، وگفت - علیه السلام - : « شیطان را نبینند درهیچ روز خوارتر وحقیرتر وزرد روی تر ازآنکه در **روز عرفه** ، ازبس رحمت کـه خدای تعالی برخلق نثار کند ، وازبس کبایر عظیم که در گذارد ، وگفت : « هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج و در راه بمیرد ؛ تا قیامت هرسالی ویرا مـزد حجی و عمره می نویسند ، وهر که در **مکه** بمیرد یادر **مدینه** ، ویرانه عرض (۲) بود نه حساب»

(۱) جائی است درددوازده میلی مکه . (۲) رسیدگی بکاروحساب .

و گفت : « یك حج مبرور [۱] بهتر از دنیا وهرچه‌دروی است ، وویرا هیچ جزا نیست مگر بهشت » و گفت : « هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی **بعرفه** بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست » .

و**علی بن موفق** یکی از بزرگان بوده است ، گفت : « یك سال حج کردم ، شب **عرفه** دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز ، یکی دیگر راگفت : دانی که امسال حاج چند بودند ؟ گفت : ششصد هزار بودند ، گفت : دانی که حج چند تن پذیرفتند ؟ گفت : نی ؛ گفت : حج شش تن پذیرفتند وبس ، گفت : از خواب در آمدم ازهول این سخن ، وسخت اندوهگین گشتم ، و گفتم : من بهیچ حال از این شش تن نباشم ، در این اندیشه واندوه **بمشعر الحرام** [۲] رسیدم ودرخواب شدم ، همان دوفرشته را دیدم که همان حدیث بایکدیگر گفتند ، آنگاه آن یکی گفت : دانی که حق‌تعالی امشب چه‌حکم کرده‌است میان‌خلق ؟گفت: نی ، گفت . بهریکی از آن شش‌تن صد هزار ببخشید ودرکار ایشان کرد ، پس‌از خواب بیدار شدم شادان ، وشکر کردم خدایرا تعالی » . ورسول گفت - علیه‌السلام- که : « حق تعالی وعده داده است که‌هرسالی‌ششصدهزار بنده‌این **خانه** را زیارت کنند بحج ، واگر کمتر ازین باشند ، از ملایکه چندانی بفرستند که این عدد تمام شود ، و **کعبه** را حشر کنند چون عروسی که‌جلوه خواهد کرد ، وهر که‌حج کرده‌باشد گردوی گردد ، ودست درپرده‌های وی زند ؛ تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند .

شرایط وارکان حج

بدانکه هر مسلمانی که حج کنددر وقت خویش درست بود ، ووقت وی شوال وذوالقعده ونه روز از ذوالحجه است تاآنگاه که صبح بر آید روز عید : احرام‌درین مدت بحج درست بود؛ و پیش‌ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودك ممیز درست بود ؛ وشیرخواره را ولی از وی احرام آورد [۳] و بعرفات بردوبسعی [۴] وطواف [۵] ببرد درست‌بود : پس‌شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست ؛

(۱) حجی که آمیخته بگناه نیست مقبول . (۲) مقامی‌است بین‌منی‌وعرفات . (۳) احرام : داخل‌شدن درکاری‌است که بعضی‌از حلالها را برشخص حرام میسازد . (۴) دویدن(ازاعمال حج است) . (۵) گرد چیزی گشتن (از اعمال حج)

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانی وآزادی وعقل و بلوغ وآنکه دروقت احرام آورد : اگر کودك احرام آورد وبالغ شود . پیش ازایستادن **بعرفات** -یابنده آزاد شود- پیش ازین-کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : که همهٔ سال وقت عمره است .

اماشرط آنکه ازکسی‌دیگرحج کند بنیابت، آن‌بود که نخست‌حج‌فرض اسلام گزارده بود : اگرپیش‌از آن‌از دیگری‌نیت کند ، ازوی‌افتدنه‌از آن کس . وپیشین‌حج اسلام‌بود ، آنگاه‌قضا ، آنگاه نذر ،آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگرچه نیت بخلاف این کند .

اماشرط‌وجوب‌حج :اسلام‌است‌وبلوغ وعقل‌وآزادی‌واستطاعت. واستطاعت دونوع‌است : یکی‌آنکه توانابود که‌خودحج کند بتن‌خویش، واین‌بسه‌چیز بود :یکی آنکه بتن‌درست‌بود ؛ دیگر آنکه‌راه ایمن‌بود . وبرراه‌دریای خطرناك ودشمنی که ازوی بیم‌مال یاتن‌بود نباشد ، ودیگر آنکه چندانی مال‌دارد که نفقهٔ رفتن‌وآمدن‌را بس‌بود، ونفقهٔ عیال‌را تاباز آید - پس‌از آنکه همه‌وامها گزارده باشد- وباید که ستور دارد وپیاده‌رفتن لازم‌نیاید . امانوع‌دیگر آنست که بتن‌خویش‌نتواند : که‌مفلوج‌بود یا برجای مانده‌بودچنانکه امیدبهترشدن نبودالابنادر- واستطاعت وی‌بدان‌بود که‌چندان مال‌دارد که نایبی‌بفرستد تاحج‌وی‌بکند ومزدوی بدهد ؛ واگرپسر وی‌درپذیرد که‌از وی‌حج کند رایگان ، بروی‌لازم آیدکه دستوری دهد : که‌خدمت‌پدر شرف‌باشد ، و اگرگوید [1] که‌من‌مال‌بدهم تاکسی‌را اجارت گیری لازم‌نیاید قبول کردن : که‌درقبول مال‌منت‌بود ، واگر بیگانهٔ ازوی حج‌خواهد کرد لازم‌نیاید منت‌وی‌پذیرفتن . وچون استطاعت حاصل‌شد باید که‌تعجیل کند، پس‌اگرتأخیر کند روا‌باشد، اگرتوفیق‌یابد که سال‌دیگر بکند . اگرتأخیر کند وبمیرد .پیش‌ازحج-عاصی‌بود، واز ترکهٔ [2] وی‌حج کنند بنیابت وی-اگرچه‌وصیت‌نکرده باشد- : که‌این‌وامی گشت بروی . عمر -رضی الله‌عنه- گوید که : «قصدآن‌خواستم‌کرد تابنویسم که هر که مستطیع‌باشد درشهرها و حج‌نکند ازوی گزیدی [3] همی ستانید» .

---

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه‌ازمرده‌میماند - میراث . (۳) خراج - جزیه‌مالیات .

ارکان حج

بدانکه **ارکان حج** که بی آن درست نیاید پنج است: احرام وطواف پس ازوی سعی وایستادن **بعرفات** وموی ستردن، بریك قول.

و **واجبات حج** که اگر ازان دست بدارد حج باطل نگردد، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید، شش است: احرام آوردن درمیقات [۱]: اگر از آنجا درگذرد بی احرام، گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن، و صبر کردن **بعرفات** تا آفتاب فروشدن، ومقام کردن شب **بمزدلفه** [۲] وهمچنین **بمنا** [۳] وطواف وداع؛ اندرین چهار باز پسین یك قول دیگرست: که گوسفند لازم نیاید - چون دست بدارد - لیکن سنت بود.

واما وجوه گزاردن حج سه است: افراد و قران وتمتع:

و **افراد** فاضل تر: چنانکه حج اولا تنها بگذارد، چون تمام شود از حرم بیرون آید، احرام عمره آرد آنگاه عمره بکند. و احرام عمره از **جعرانه** فاضل تر از آنکه از **تنعیم** واز **تنعیم** فاضلتر از آنکه از **حدیبیه** وازین هر سه جای سنت است؛

اما **قران** آن بود که گوید: «لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ وَعُمْرَةٍ [۴]» تا به یك بار بهردو محرم [۵] شود واعمال حج بجای آورد وبس، وعمره در وی مدرج [۶] شود، چنانکه وضو در غسل، و هر که چنین کند بروی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکی بود، که بروی واجب نیاید: که میقات وی خود **مکه** است؛ و هر که قران کند، اگر پیش از وقوف [۷] **عرفه** طواف و سعی کند، سعی محسوب بود از حج و عمره، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف **رکن** آنست که پس از وقوف بود؛

واما **تمتع** آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد، و **بمکه** تحلل [۸] کند، تا در بند احرام نباشد، آنگاه به وقت حج هم **بمکه** احرام حج - بیاورد، و بروی گوسفندی واجب آید، اگر نتواند سه روز روزه دارد - پیش از عیداضحی [۹] پیوسته یا پراکنده، وهفت روز دیگر چون به وطن رسد. ودرقران نیز چون گوسفند

---

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود. (۲) همان مشعر الحرام است. (۳) جایی است نزدیك مکه. (٤) بار خدایا آماده حج وعمره هستم. (٥) کسی که وارد احرام میشود. (٦) گنجیده. (۷) ایستادن. (۸) گشودن احرام. (۹) عیدقربان

ندارد همچنین ده‌روز روزه دارد . و تمتع بر کسی‌واجب شود که احرام عمره‌درشوال یادر ذوالقعده یاعشر ذوالحجه آرد ، تا زحمت کمتر بودحج را،و احرام حج از میقات خویش بیفکنده‌بود ،پس‌اگر مکی‌بودیاغریب‌بودو به‌وقت‌حج بمیقات آید یابامثل‌مسافت وی ،گوسفندی بروی واجب نیاید .

اما **محظورات** (۱) حج شش‌است :

یکی جامه پوشیدن ، که این حرام است : پیراهن ومـوزه وشلوار و دستار نشاید ، بلکه اِز ار و رِدا (۲) ونعلین باید ، اگر نعلین نیابد کفش روا بود ، و اگـر از ار نباشد شلوار روا بود ، و هفت اندام بازار بپوشد روا بود ، مگر سر ؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت ـ مگر روی ، باید که نپوشد ـ و اگـر در محمل (۳)و مَظلّه(۴) باشد روابود ؛

دوم آنکـه بوی خوش بکار ندارد : اگر بکار دارد یا جامه در پوشد ، گوسفندی واجب آید ؛

سیم موی نستردو ناخن‌باز نکند ، که‌اگر بکند گوسفندی واجب آید،وگرمابه‌و فصد (۵)وحجامت و موی فروگشادن ـ چنانکه کنده نیاید ـ روابود .

چهارم جماع نکند ، اگر بکند شتری یاگاوی یا هفت گوسفند واجب آید ، حج تباه نشود .

پنجم مقدمات مباشرت‌چون پرماسیدن زن و بوسه دادن‌نشاید ، وهرچه‌طهارت بشکند ازملامست ، دروی گوسفندی واجب آید ، ودراستمناء(٦)همچنین ، وعقد نکاح نشاید محرم را ، واگر بکند درست نبود ، ولیکن‌چیزی لازم نیاید .

ششم صید کردن‌نشاید ، مگراز آب : اگرصیدی رابکشد ، مانندوی واجب آید ازشتریاگاویاگوسفند ، تابچه چیز بهترماند .

کیفیت حج

بدانکه‌صفت اعمال حج‌ازاول تاآخر ببـاید دانست، فرایض‌وسنن وآداب بهم آمیخته ، چنانکه سنت‌است، که‌هر که عبادت نه بعادت کند ، سنت‌وادب وفریضه همه نزدیك وی‌برابر بود. که‌بمقام محبت که رسد بنوافل وسنن رسد ، چنانکه‌رسول گفت

(۱) چیزهای‌حرام وممنوع . (۲) عبا‌ـ جبه (۳) تخت روان‌کجاوه . (٤)چادروخیمه ـ سایه‌بان .
(۵) خون‌گرفتن یارك زدن . (٦) وسائل خارج شدن منی‌فراهم‌آوردن .

علیه‌السلام - که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهاء من ، و آنکه بنده‌بود نیاساید هیچ ازتقرب کردن بنوافل وسنن ، تا بدان‌درجه‌رسد که سمع‌وبصر ودست وزبان وی‌من باشم : بمن شنود ، وبمن بیند ، و بمن گیرد ، وبمن گوید» پس‌مهم‌باشد آداب وسنن‌عبادات بجای آوردن ، ودرهرجایی نگاه‌باید داشت :

اول آداب راه وساز آن

باید که‌اول که عزم‌حج کند توبه کند ، ومظالم (۱) بازدهد ، ووامها بگزارد ، و عیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد ، ووصیت‌نامه بنویسد ، وزاد راه‌از وجهی حلال بدست آوردواز شبهت (۲) حذر کند : که‌اگرحج بمال‌باشبهت کند بیم آن بود که‌ناپذیرفته بود، وچندان ساز بسازد که بادرویشان رفیق بتواند کرد درراه،وپیش ازبیرون شدن سلامت راه‌را چیزی صدقه دهد ، وشتری قوی بکرا گیرد ، وهرچه‌بر خواهدگرفت جمله‌بمکاری (۳) نماید (٤) تابکراهت‌نباشد، ورفیقی بصلاح‌بدست آرد، که‌سفر کرده‌بودودردین ومصالح‌راه یاربود، ودوستانرا وداع کند وازایشان دعاخواهد وباهریکی گوید : «أَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِينَكَ وَأَمَانَتَكَ وَخَوَاتِيمَ عَمَلِكَ (٥)»، وایشان با وی گویند: «فِي حِفْظِ اللّٰهِ وَكَنَفِهِ ، زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوٰى وَجَنَّبَكَ الرَّدٰى وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ أَيْنَمَا تَوَجَّهْتَ (٦)» ، وچون ازسرای بیرون‌خواهدآمد، نخست دو رکعت نماز کند - دررکعت نخستین قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ، و در دوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ برخواند با فاتحه -وبآخر بگوید : «اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ ، اِحْفَظْنَا وَإِيَّاهُمْ مِنْ كُلِّ آفَةٍ . اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ فِي مَسِيرِنَا هٰذَا الْبِرَّ وَالتَّقْوٰى ، وَمِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضٰى (٧)»، چون بدر سرای‌رسدبگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ ، تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ . اَللّٰهُمَّ بِكَ انْتَشَرْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَإِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ . اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِي التَّقْوٰى ، وَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي

---

(۱) چیزهائی که بناروا گرفته‌شده . (۲) مالی که حلال وحرام آن معین نیست .

(۳) کرایه دهندهٔ‌حیوان . (٤) نمودن : نشاندادن (٥) بخدامیسپارم کیش . توو امانت تووفرجام کار ترا . (٦) درنگاهداری وپناه خدا ، توشه‌دهد خدا ترا از پرهیز کاری ودور دارد ترا از تباهی وگناهت بیامرزد و بهرجا روکنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری وجانشین دربستگان ودارائی و فرزندی :ماوآنانرا‌ازهر بلانگاهدار . خدایا درین راهگذر نیکی‌وپرهیز کاری‌را ازتومیخواهیم ، وازعمل آنچه راکه توبپسندی .

وَ وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتُ(۱) » ، وچون برستور نشیند بگوید : « بِسْمِ اللّهِ وَ بِاللّهِ وَ اللّهُ اَکْبَرُ . سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ . وَ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ (۲) » ، ودرجملهٔ راه بذکر وقرآن مشغول باشد، وچون ببالایی رسد بگوید: «اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ الشَّرَفِ وَ لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ(۳)» ، و چون ببیمی باشد درراه ، آیة الکرسی و آمَنَ الرَّسُولُ . . . وَ قُلْ هُوَ اللّهُ و مُعَوِّذَتَیْن برخواند.

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد ، که قافله از آنجا احرام گیرد ، اول غسل کند ، وموی و ناخن باز کند - چنانکه جمعه را گفتیم - ، وجامهٔ دوخته بیرون کند ، و ازاری وردایی سپید بربندد ، وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد ؛ چون برخیزد که بخواهد رفت ،شتر برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند وبزبان بگوید ؛ « لَبَّیْکَ ، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ ، لاشَریکَ لَکَ لَبَّیْکَ، اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ، لاشَریکَ لَکَ(۴) وهمچنین این کلمات را بآواز عادت می کند وهر کجا بالایی ونشیبی باشد ، وهر کجا قافله بزحمت بهم آیند گوید ، وچون بمکه نزدیک رسد غسل کند.

ودرحج نه سبب راغسل سنت است : احرام را ، ودخول مکه را ، وطواف زیارت را ، ووقوف بعرفه را ، ومقام بمزدلفه را ، وسه غسل برای سنگ انداختن سه جمره وطواف وداع را ، وامارمی (۵) را بجمرة العقبه غسل نیست .

پس چون غسل کند ودرمکه شود وچشمش برخانه افتد وهنوزدرمیان شهر باشد بگوید : « لااِلٰهَ اِلَّا اللّهُ وَ اللّهُ اَکْبَرُ ، اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَ مِنْکَ السَّلامُ وَ دارُکَ دارُ السَّلامِ ، تَبارَکْتَ رَبَّنا یاذَا الْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ . اَللّٰهُمَّ هٰذا بَیْتُکَ عَظَّمْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ وَ شَرَّفْتَهُ ، اَللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تَعْظیماً وَ زِدْهُ تَشْریفاً وَ تَکْریماً وَ زِدْهُ مَهابَةً ، وَ زِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً وَ کَرامَةً . اَللّٰهُمَّ افْتَحْ لی اَبْوابَ رَحْمَتِکَ وَ اَدْخِلْنی جَنَّتَکَ وَ اَعِذْنی مِنَ الشَّیْطانِ

(۱) بنام خدا ، خودرا بخدا سپردم ، توانائی و نیروئی جز بخدا نیست . خدایا بیاری تو بیرون آمدم وبتو توکل کردم و درتوچنگ زدم وروسوی تو کردم . خدایا پرهیزگاری راتوشهٔ من فرما . گناهم بیامرز وهرجا رو کنم نیکی برراهم گذار. (۲) بنام خدا وبخدا وخدا بزرگ است . پاکست کسی که این را درفرمان ما کرد ، درحالی که ما بآن توانائی نتوانیم داد و مابسوی پروردگار خویش باز گردندگانیم . (۳) بار خدایا درهر بزرگی بزرگی تراست ، ودرهرحال ستایش مخصوص تست ، (٤) بفرمانم خدایا بفرمان ، ترا انبازی نیست بفرمانم ، شکر ونعمت وجهانداری تراست بفرمانم ، ترا انبازی نیست . (٥) پرتاب کردن سنگ وتیر .

الرَّجیم[۱]» ، آنگاه در مسجد شود - از باب بنی‌شیبه - وقصد حجر اسود[۲] کند وبوسه دهد ، واگر نتواند بسبب زحمت دست بوی بر نهد وبگوید : «اَللّٰهُمَّ اَمانَتی اَدَّیْتُها، وَمیثاقی تَعاهَدْتُهُ ، اِشْهَدْ لی بِالْمُوافاةِ[۳]» ، پس بطواف مشغول شود .

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست : دروی طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است ، واول باید که سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کرانهٔ وی بر کتف چپ افکند ، پس خانه را برجانب چپ کند واز ابتدای حجر اسود طواف ابتدا کند چنانکه میان خانه ومیان وی سه گام باشد ، تاپای بر شاد روان[۴] ننهد که آن حد خانه است؛ وچون طواف ابتدا کند بگوید :«اَللّٰهُمَّ ایماناً بِكَ وَتَصْدیقاً بِكِتابِكَ وَوَفاءً بِعَهْدِكَ وَاتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ»[۵] وچون بدر خانه رسد بگوید: «اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَیْتُ بَیْتُكَ ، وَهٰذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ ، وَهٰذَا الْاَمْنُ اَمْنُكَ ؛ وَهٰذا مَقامُ الْعائِذِ بِكَ مِنَ النّارِ»،[۶] وچون بر کن عراقی رسد گوید :

«اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالْكُفْرِ وَالنِّفاقِ وَالشِّقاقِ وَسُوءِ الْاَخْلاقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِی الْاَهْلِ وَالْمالِ وَالْوَلَدِ»[۷] وچون بزیر ناودان رسد گوید : «اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنی تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلّاظِلُّ عَرْشِكَ . اَللّٰهُمَّ اِسْقِنی بِكَأْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لااَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً[۸]» ، وچون بر کن شامی رسد گوید : «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مَبْرُوراً وَسَعْیاً مَشْكُوراً

---

(۱) نیست معبودی جزخدا وخدا بزرگست . خدایا تو سلامی و از توست سلام ، وخانهٔ تو خانه آرامش وسلام‌است ؛ پروردگارما تو مبارکی ای دارنده شکوه و بخشایش ، خدایا این خانه‌ای است که آنرا بزرك وبزرگوار کردی ، پس خدایا ببزرگی آن بیفزا و بزرگواری آن زیادکن و نیکی وبخشایش حج کنندگان آنراافزون فرما . خدایا درهای بخشایشت را برمن بگشاومرا ببهشت درآر واز شیطان رانده شده پناه ده . (۲) سنك سیاه (۳) خدایا امانت خودرا سپردم وپیمان خود راانجام دادم ، پس برحق گزاری من گواه باش ! (٤) شادروان بمعنی پرده وسراپرده است ودر اینجا نام مقامی است درکنار خانه کعبه . (٥) خدایا (طواف میکنم)ازایمان بتووراست دانستن کتاب تو ووفای پیمان تو وپیروی ازروش پیغمبر تومحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم . (٦) بارخدایا این خانه خانه تست واین حرم حرم تست واین امن (ازبلا) امن تست واین جایگاه دوست تست که از آتش بتو پناه آورد . (۷) خدایا پناه میبرم بتو ازشك وشرك وکفر ودو روئی ودشمنی وبدخلقی و نظر بد دراهل وخانه وفرزند ودارائی (۸) خدایاجای ده مرادر سایه عرشت ، روزی که هیچ سایه جز آن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی‌الله علیه وآله شربتی بمن بنوشان که پس از آن هرگز تشنه نشوم -

وَذَنْباً مَغْفُوراً وَتِجارَةً لَنْ تَبُورَ ، یاعَزیزُ یاغَفُورُ، رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَ تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَکْرَمُ (۱) »وچون برکن یمانی رسد گوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الْکُفْرِ وَاَعُوذُبِکَ مِنَ الْفَقْرِ وَمِنْ عَذابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْیا وَالْمَماتِ وَاَعُوذُبِکَ مِنَ الْخِزْیِ فِی الدُّنْیا وَالاٰخِرَةِ . اَللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحْمَتِکَ عَذابَ الْقَبْرِ وَعَذابَ النّارِ (۲) » ، هفت بار همچنین بگردد وهر باری این دعاها می گوید - وهر باری راشوطی گویند - ، درسه شوط[۳] بشتاب می‌رود جلد وارو بنشاط ، واگر بنزدیك خانه زحمت بود دورتر شود تابشتاب تواند رفت ، ودرچهار شوط بازپسین آهسته رود ، و هر باری حجر را بوسه دهد ، و دست برکن یمانی فراز آورد ، واگر نتواند از زحمت به‌دست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان خانه‌و سنگ بایستد ، وشکم وسینه جانب راست ازروی بردیوار خانه نهد ، ودودست زیرسر خویش بدیوار بازنهاده یادراستار[٤] کعبه زند ، و این جای‌را ملتزم گویند ، ودعا اینجا مستجاب بود بگوید: «اَللّٰهُمَّ یارَبَّ الْبَیْتِ الْعَتیقِ اِعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّارِ وَاَعِذْنی مِنْ کُلِّ سُوءٍ وَقَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی وَبارِكْ لی فیما آتَیْتَنی (٥) وآنگاه صلوات دهد واستغفار کند و حاجتی که دردل دارد بخواهد ، آنگاه در پس مقام بایستد ودورکعت نماز کند ، که آنرا رَکْعَتَیِ الطَّوافِ گویند وتمامی طواف بدان بود - دررکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ، ودردوم الحمدوقل هو الله احد وپس ازنماز دعاکند ، وتاهفت شوط بنگردد یك طواف تمام‌نشود ،وهر هفت باری‌این دورکعت نماز کند ، آنگاه تابنزدیك حجر شودوبوسه دهد وختم کند بدین ، وبسعی مشغول شود .

آداب سعی

بایدکه از درصفا بیرون شود ، ودرجهٔ چند بصفا برشود ، چندانکه کعبه

(۱) خدایا حج را درپذیر وسعی‌را پسندیده ساز وگناه را بیامرز وآنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرك وای‌آمرزنده ، پروردگارا بیامرز وببخش واز آنچه میدانی درگذر ، چون تو بزرك و بخشاینده‌ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب گور و بلای زندگی ومرك ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پروردگارا در دنیا وآخرت‌بمن نیکی رسان و ببخشایشت ما را از رنج گور ورنج آتش نگاهدار ، (۳) یکمرتبه بمقصود شنافتن (٤) پرده‌ها - پوشش . (٥) خدایا ای پروردگار خانه کهن ! آزادکن گردن مرا ازآتش ،واز هربدی مرا در پناه خودگیر و بآنچه روزی من کرده‌ای - سازگارم ساز و درآنچه بمن داده‌ای برکت فرست .

را بیند، و روی سوی کعبه کند و بگوید: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ، وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ (۱)»
ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد، پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه، وآهسته میرود و می گوید: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَکْرَمُ. اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۲)».
وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشهٔ مسجد ست، پیش ازان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میل دیگر رسد، آنگاه بآهستگی آید تا بمروه رسد، بدانجا برشود و روی بصفا کند وهمان دعا گوید - واین یکبار بود - چون بصفا آید دوبار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آرد، واین سنت است ودرحج. اما طواف که رکن است پس از وقوف بود، وطهارت در سعی سنت است ودرطواف واجب، وسعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس ازطوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف (۳) بعرفه

بدانکه اگر قافله روزعرفه رسد بعرفات، بطواف قدوم (۴) نپردازند، و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ وروز ترویه (۵) ازمکه بیرون آیند، وآنشب درمنا باشند ودیگر روز بعرفات روند. ووقت وقوف پس اززوال درآید روزعرفه تا آنگاه که صبح روزعید برآید، اگرپس ازصبح رسد حج فوت شود. وروزعرفه غسل کند ونماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد وباز بدعا مشغول شود. واین روز روزه ندارد تاقوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سرحج اجتماع دلها وهمتهاء عزیزانست درین وقت شریف.

(۱) نیست معبودی جز خدا، انباز ندارد، جهانداری وستایش مخصوص اوست، زنده میکند ومیمیراند و خودزنده ای است که هرگز نمیرد، نیکی بدست اوست وبهرچیزی تواناست. نیست معبودی جز خدای تنها. وعده اش راست بود وبنده اش یاری کرد ولشگرش رابزرگ داشت ودسته هارا بتنهائی شکست، نیست خدائی جز خدا، دین خالص مرا وراست اگرچه کافران دوست ندارند. (۲) خدای من! بیامرز وببخش وازآنچه دانی درگذر، خدایا توعزیز وبزرگی. پروردگار مادردنیا ودرآخرت بمانیکوئی رسان واز رنج آتش مارانگاهدار. (۳) ایستادن ودرنگ کردن. (۴) رسیدن ووارد شدن. (۵) هشتم ذی الحجه.

وفاضلترین ذکرها کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است . ودرجمله باید که ازوقت زوال تاشبانگاه درتضرع وزاری بودو استغفار کند وعذرهای گذشته بخواهد وتوبهٔ نصوح [۱] کند ؛ ودعوات اندرین وقت بسیاراست ونقل آن درازشود، ودر کتاب احیا آورده‌ایم ، از آنجا یادگیرد ، یاهردعایی که یاددارد درین وقت میگوید، که همهٔ دعوات مأثوره [۲] درین وقت نیکوست ، واگر نتواند یادگرفت ، باید که ازنوشته میخواند یاکسی میخواند و وی آمین می کند . وپیش از آنکه آفتاب فروشود ، ازحدود عرفات بیرون نشود .

بقیهٔ اعمال حج

پس از عرفات بمزدلفه شود وغسل کند : که مزدلفه ازحرم است ؛ ونماز شام تأخیر کند وبا نماز خفتن بجمع بکند - بیك بانك نماز ودو قامت : واگر تواند ،این شب بمزدلفه احیا کند ، که شریف وعزیزست ،وایستادن بشب اینجااز جملهٔ عباداتست، وهر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت . واز اینجاهفتادسنگ برگیردتا بمنا بیندازد: که اینجا چنان سنك بیشتریابد . ودر دیگر نیم‌شب قصد منا کند ونماز بامداد پگاه کند، وچون بآخر مزدلفه رسد آنرا مشعرالحرام گویند -تا بوقت اسفار [۳] بایستد و دعا میگوید ، پس از آنجا جای رسد که آنرا وادی مُحسر گویند : شتر بشتاب تر براند واگر پیاده باشد بشتاب‌تررود - چندانکه پهنای آن وادی ببرد -: که سنت چنین است . پس بامداد عید ، گاه تکبیر [٤] می کند وگاه تلبیه [٥] تا آنگاه که بدان سر بالا رسد که آنرا جمرات گویند ، از آن در گذرد تا ببالایی رسد که از جانب راست راه است چون رو بقبله آرد که آنرا جمرة العقبه گویند، تا آفتاب نیزه بالایی برآید ، آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد - وروی بقبله اولیتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند ، وهرسنگی که بیاندازد بگوید : « اَللّٰهُمَّ تَصْدِيقاً بِكِتَابِكَ وَاتِّبَاعاً لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ [٦] » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند - مگر ازپس فرایض نماز که تکبیر می کند - تا صبح برآید باز پسین روز ایام التشریق - و آن چهارم روز عید باشد - ، پس بمنزلگاه شود وبدعا مشغول شود ، پس قربان کند - اگر خواهد

(۱) راست استوار. (۲) دعاهائی که درآثار واخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح .
(٤) الله اکبر گفتن . (٥) لبیك گفتن . (٦) خدایا برای تصدیق بکتاب تو وپیروی از سنت پیغمبرت .

کرد - و شرایط قربان نگاهدارد ، آنگاه موی بسترد . وچون رمی وحلق[1] درین روز کرد ، یك تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت وصید پس بمکه شود وطواف رکن بجای آرد : و چون یك نیمه ازشب عید بگذرد وقت این طواف درآید ، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند ، وآخروقت مقدر نیست[2] بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود :

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند ؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ، ومباشرت وصید حلال شود . واگر از نخست سعی کرده باشد سعی نکند ، واگرنه ، سعی رکن پس ازین طواف بکند . وچون رمی وحلق وطواف کرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد .

وامارمی ایام تشریق و مبیت[3] بمنا پس از زوال احرام افتد ، و چون از طواف وسعی فارغ شد روز عید بمنا آید وآن شب مقام کند : که این مقام واجب - است ؛ و دیگر روز غسل کند - پس از زوال - برای رمی را ، و هفت سنگ در - جمرهٔ پیشین اندازد که ازجانب عرفات است ، وآنگاه روی بقبله بایستد و دعا - می کند بقدر سورة البقره ، آنگاه هفت سنگ درجمرهٔ میانگین اندازد و دعا کند ، آنگاه هفت دیگر در جمرة العقبه اندازد ، و آن شب مقام کند بمنا ، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و یك سنگ بدین سه جمره اندازد ، و اگرخواهد برین اقتصار کند و بمکه شود ، واگرمقام کند تاآفتاب فروشود ، مبیت آن شب نیز واجب شود ، ودیگرروزهم انداختن بیست ویك سنگ واجب شود : تمامی حج اینست ، که گفته آمد والسلام .

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند ، وجامهٔ احرام درپوشد - چنانکه حج را - وبیرون شود ازمکه تا بمیقات عمره ، وآن جعرانه است وتنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبگوید : «لبیک بعمرة» ، وبمسجد عایشه - رضی الله عنها وعن ابیها - شود ، و دورکعت نماز کند ، وباز بمکه آید ودرراه لبیك میگوید ، وچون بدرمسجد رود از

(۱) سرتراشیدن . (۲) معین نشده است . (۳) خوابیدن درشب .

تلبیه بماند وطواف کند وسعی کند - چنانکه درحج گفتیم - ، پس موی بسترد : وعمره بدین تمام شود . واین درهمه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، واگر نتواند طواف میکند ، واگر نتواند در **خانه** می نگرد . وچون در **خانه** شود میان آن دوعمود نماز میکند ، وپای برهنه درشود ، وبا توقیر وحرمت ؛ و چندانکه میتواند آب **زمزم** میخورد - چندانکه معده پرشود - که بهر نیت که خورد شفا یابد ، وبگوید : «**اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شِفٰاءً مِنْ کُلِّ سُقْمٍ وَ ارْزُقْنَا الْاِخْلاٰصَ وَ الْیَقِینَ وَ الْمُعٰافٰاةَ فِی الدُّنْیٰا وَ الْاٰخِرَةِ**[1]».

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند ، پیشین رحل[2] در بندد، و بآخر همه کارها **خانه** را طواف کند : وطواف وداع هفت بار بود ، و دو رکعت نماز کند پس ازان - چنانکه در صفت طواف گفته شد - و دراین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، وآنگاه **بملتزم** شود ودعا کند وباز گردد ، چنانکه درخانه همی نگرد ومیشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد **مدینه** کند ، که رسول - صلی الله علیه وسلم - فرمود : « هر که پس ازوفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، وگفت : « هر که قصد **مدینه** کند - وغرض وی جز زیارت نبود - حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی ، که مرا شفیع وی گرداند» .

وچون در راه **مدینه** میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار **مدینه** افتد گوید : « **اَللّٰهُمَّ هٰذٰا حَرَمُ رَسُولِكَ فَاجْعَلْهُ لِی وِقٰایَةً مِنَ النّٰارِ وَ اَمٰاناً مِنَ الْعَذٰابِ وَ سُوءِ الْحِسٰابِ**[3] » ؛ و غسل کند اول ، آنگاه در **مدینه** شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامهٔ پاک و سپید در پوشد ، و چون در شود بتواضع و

---

(۱) خدایا بگردان آنرا شفای ازهر بیماری : واخلاص ویقین وعافیت دردنیا وآخرت نصیب فرما .
(۲) رحل دربستن : اسباب سفر بپیچیدن . (۳) خدایـا این حرم پیغمبرتست ، پس آنرا قرار بده نگاهدارمن ازآتش وپناه ازعذاب وبد فرجامی .

توقیر باشد، و بگوید: «رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا[1]»؛ پس در مسجد شود و بنزدیک منبر دو رکعت نماز کند - چنانکه عمود منبر برابر دوش راست وی بود - که موقف رسول - علیه‌السلام - این بوده است. پس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آرد - پشت با قبله -؛ ودست بدیوار فرو آوردن وبوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود، پس بگوید: «اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ. اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللهِ. اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ. اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللهِ. اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَكْرَمَ وُلْدِ آدَمَ. اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَرَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَصْحَابِكَ الطَّاهِرِينَ وَأَزْوَاجِكَ الطَّاهِرَاتِ - أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ - جَزَاكَ اللهُ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، وَصَلَّى عَلَيْكَ كُلَّمَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَغَفَلَ عَنْكَ الْغَافِلُونَ[2]». و اگر وصیت کرده باشند ویرا بسلام رسانیدن، بگوید: «السلام عليك من فلان و من فلان[3]» آنگاه‌چند[4] دوگز پیشتر شود، وبر ابوبکر وعمر - رضی الله عنهما - سلام گوید، و بگوید: «اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا وَزِيرَيْ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ - وَالْمُعَاوِنَيْنِ لَهُ عَلَى الْقِيَامِ بِالدِّينِ - مَادَامَ حَيًّا - وَالْقَائِمَيْنِ فِي أُمَّتِهِ بَعْدَهُ بِأُمُورِ الدِّينِ، تَتَّبِعَانِ فِي ذَلِكَ آثَارَهُ، وَتَعْمَلَانِ بِسُنَّتِهِ: فَجَزَاكُمَا خَيْرَ مَا جَزَى وَزِيرَيْ نَبِيٍّ عَلَى دِينِهِ[5]». پس بایستد آنجا و دعا کند - چندانکه تواند -، پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود، وزیارت بزرگان صحابه بکند، چون بازخواهد گشت دیگرباره زیارت رسول - علیه‌السلام - بکند ووداع کند.

---

(۱) پروردگارا مرا درون آر درون بردن راستین، و برون آر برون بردن راستین، و برای من از سوی خودت تسلطی را یارفرما. (۲) سلام برتوای فرستادهٔ خدا. وسلام برتوای پیغامبرخدا. سلام برتوای دوست خدا، سلام برتوای برگزیده خدا. سلام برتوای بهترین فرزندآدم. سلام برتوای خواجهٔ فرستادگان و ای تمام کننده پیغمبران وفرستاده پروردگار جهانیان. سلام برتووبر یاران پاکت و برزنان پاکت - مادران مؤمنان - خدا ترا از ما بهترین پاداش که پیغمبری را از برای امتش میرسد بدهد: هرگاه که یادکنندگان یادت کنند وغافلان ازتوغافل باشند. (۳) سلام برتوازسوی فلان وفلان. (٤) باندازهٔ. (٥) سلام برشما ای وزیران پیغمبر که در زندگانی اوبرای بپاداشتن دین او بودید، وپس‌از او درکارهای دین امت او ایستادید وازو پیروی کردید وبسنت وآئین اوکارکردید، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترین پاداشی که بدو وزیرپیغمبری میدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود، و در هریکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری و با یاد آوردن کاری است از کارهاء آخرت:

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش درباقی نکند، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. ومتابعت هوا سبب هلاك ویست، وتا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند، در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده‌وار نبود. وسعادت وی در بندگی است، وبدین سبب بود که در ملتهاء گذشته برهبانیت[1] وسیاحت[2] فرمودندهر امتی را تا عباد[3] ایشان از میان خلق بیرون شدندی ویا برسو کوهی شدندی، وهمه‌عمر مجاهدت وریاضت کردندی. پس‌ازرسول ما-علیه‌السلام- پرسیدندکه: «چراسیاحت و رهبانیت نیست دردین ما؟»، گفت: «ما را جهاد وحج فرموده‌اند بدل آن». پس حق- سبحانه و تعالی- این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است، و هم عبرتهاء دیگر دروی ظاهرست، که حق تعالی **کعبه** را شریف کرد وبخود اضافت کرد، و برمثال حضرت ملوك بنهاد، و از جانب وی حرم وی ساخت، و صید ودرختان را حرام کرد- تعظیم حرمت وی را-، و **عرفات** برمثال میدان درگاه ملوك در پیش حرم نهاد، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد خانه کنند- با آنکه دانند که وی منزه است از نزول درخانه و در مکان- و لیکن چون شوق عظیم بود، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود: پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه[4] احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند؛ و درین عبادت ایشانرا کارها **فرمودند که هیچ عقل بدان راه‌نیابد: چون‌انداختن‌سنگ، ومیان صفا و مروه‌دویدن، برای آنکه هرچه عقل‌بدان راه‌یابد، نفس بدان انسی‌باشد، که‌داندکه هرچه‌می کند**

(۱) گوشه گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت ورهبانیت. (۳) پارسایان. (۴) بیابان.

برای چه‌می کند. چون بداند که درز کوة رفق درویشانست، ودر نماز تواضع خدای جهانست، ودرروزه‌مراغمت[1] وکسر لشکر شیطانست: باشد که طبع‌وی برموافقت عقل‌حرکت کند. وکمال‌بندگی آن‌بود که بمحض‌فرمان‌کار کند، که هیچ‌متقاضی‌ازباطن وی‌پیدا نیاید:

ورَمی و سعی‌ازین‌جمله است، که جز بمحض بندگی نتواند کرد؛ وبرای این گفت‌رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم- درحج‌برخصوص «لَبَّیْکَ بِحَجَّةٍ حَقّاً تَعَبُّداً وَرِقّاً»[2]، این را تعبّد و رِقّ نام کرد: وآنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کار ها: که مقصود ازین بی‌مقصودی است، وغرض ازین بی غرضی است، تابندگی بدین پیدا شود، و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد؛ وهیچ نصیب دیگر - عقل را و طبع را - بدان راه نباشد، تا آن خود جمله درباقی کند، که سعادت وی در نیستی‌و بی‌نصیبی‌ویست، تاازوی‌جز حق وفرمان حق‌هیچ چیز نماند.

[عبرتهای حج]

اماعبرتهای حج آنست که این‌سفر ازوجهی برمثال سفر آخرت نهاده‌اند: که‌درین سفر مقصد خانه است، ودر آن سفرخداوند خانه. پس از مقدمات واحوال اینسفر باید که احوال آن سفریاد میکند: چون‌اهل ودوستانرا وداع کند، بداند که بدان وداع ماند که در سکرات[3] موت‌خواهدبود، و چنانکه باید کـه نخست‌دل از همه علایق فارغ کند پس‌بیرون شوددر آخرعمر، ونیز باید که دل‌از همه‌دنیا فارغ کند، اگر نه‌سفر بروی‌منغص‌بود، وچون زادسفر ازهمه نوعهاساختن گیرد وهمه احتیاطی‌بجای آرد که نباید که در بادیه بی‌برك[4] بماند، باید که‌بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناك ترست.

وآنجا بزادحاجت بیش‌است: زادآن بسازد؛ وچون هرچیزی که بزودی تباه خواهدشد باخودبرنگیرد، که داند که باوی‌بنماند وزاد رانشاید، وهمچنین‌هرطاعت

(۱) بخاك مالیدن وبزمین زدن. (۲) آماده‌ام برای‌حج براستی‌و بنده‌وار وغلام‌وار
(۳) بیهوشیهای هنگام‌مرك (٤) بی‌وسیله - بی‌اسباب.

که بریا آمیخته بود زاد آخرت رانشاید؛ وچون برجمازه[۱] نشیند، باید که ازجنازه[۲] یاد کند، که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود، وباشد که پیش از آنکه ازجمازه فرود آید، وقت جنازه درآید، باید که این سفر وی چنان باشد که زاد آنسفر رابشاید؛ وچون جامهٔ احرام راست کند تاچون نزدیك رسد جامه عادت بیرون کند واین درپوشد ـ وآن دو ازار سپید بود ـ، باید که از کفن یاد کند، که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این خواهد بود؛ و چون عقبات وخطرهای بادیه بیند، باید که ازمنکر ونکیر وعقارب وحیأت[۳] گوریاد کند: که ازلحدتا حشربادیهٔ عظیم است باعقبهای بسیار؛ وچنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد، همچنین ازهولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعتها، وچنانکه دربادیه ازاهل وفرزندان ودوستان تنهاماند، در گورهمچنین خواهد بود؛ وچون لبیك زدن گیرد، بداند که این جواب نداء خدای تعالی است، ورورقیامت همچنین ندابوی خواهد رسید ازان هول بیندیشد، وباید که بخطر این مستغرق باشد.

علیّ بن الحسین ـ رضی الله عنهما ـ در وقت احرام زرد روی شدولرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست زد، گفتند: «چرالبیک نگوئی؟»، گفت: «ترسم که اگر بگویم، گویند: «لَالَبَّیْکَ وَلَاسَعْدَیْکَ»، چون بگفت، از شتربیفتاد وبیهوش ـ گشت: و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود، حکایت میکند که: «بوسلیمان دران وقت لبیك نگفت، تا میلی برفتند وبیهوش شد، وبهوش ـ آمدگفت: حق تعالی بموسی ـ علیه السلام ـ وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند: که هر که مرا یاد کند من ورا یاد کنم، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یاد کنم»، وگفت: «شنیده ام که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند، وآنگاه لبیک گوید، او را گویند: لَالَبَّیْكَ وَلَاسَعْدَیْكَ، حَتّٰی تَرُدَّ مَا فِی یَدَیْكَ[٤]».

و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوك شوند، وگرد کوشك[٥] ملك میگردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرضه کنند، و در میدان سرای میشوند ومی آیند وکسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند، و امید میدارند

(۱) شترتندرو. (۲) تابوت: (۳) جمع حیه: مارها.

(٤) لبیك وسعدیك پذیرفته نیست تا آنچه دردست داری بصاحبانش ردنکنی. (٥) قصر.

که مگر ناگاه چشم ملك بریشان افتد و بایشان نظری کند : ومیان صفا ومروه مثل آن میدان است .

واما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق ازاطراف ودعا کردن ایشان بز بانهاء مختلف بعرصات[1] قیامت ماند : که همه خلایق جمع شده باشند وهر کسی بخویشتن مشغول ، و متردّد میان رد وقبول .

و اما انداختن سنك ، مقصود وی اظهار بندگی است - برسبیل تعبد محض - و دیگر تشبه با براهیم - صلوات‌الله علیه - که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا درشبهتی افکند ، سنك بروی انداخته است ، پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است : بیهوده سنك چه اندازم ، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد ، سنك بینداز تا پشت وی بشکنی : که پشت وی بدان شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی ، وهرچه ترا گویند چنان کن همچنان کنی، وتصرف خویش در باقی کنی، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهور می کنی .

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج ، تا کسی چون راه این بشناسد ، بر قدر صفای فهم وشدت شوق وتمامی جهد در کار، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد ، واز هریکی نصیبی یافتن گیرد : که حیوة عبادت وی بدان بود ، و از حد صورتها دورتر شده بود .

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عباداتست ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده؛ رسول گفت - علیه‌السلام - : « فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است » ، و گفت : « هرکه ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند ، خرد داشته است چیزی راکه حق تعالی آنرا عظیم داشته است ! » ، وگفت : اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

افکنند، آتش گرد آن نگردد»، وگفت: «روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتر از قرآن: نه‌پیمبرونه فرشته و نه غیرایشان»، وگفت: «حق تعالی میگوید: هرکرا قرآن خواندن از دعاکردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطاکنم»، وگفت رسول - علیه‌السلام - که: «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن»، گفتند: «یا رسول‌الله! بچه زدوده شود؟» گفت: «بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ»، وگفت: «من رفتم وشما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش: واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست».

و ابن‌مسعود میگوید - رضی‌الله عنه -: «قرآن برخوانید: که مزد هرحرفی دوحسنه است، ونگویم که الم یك حرفست، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی». واحمدبن‌حنبل - رضی‌الله‌عنه - گوید: «حق‌تعالی‌رابخواب دیدم، گفتم: یارب؟ تقرب‌بتوبچه چیزفاضلتر؟ گفت: بکلام قرآن؛ گفتم: اگرمعنی‌فهم کنند واگرنه؟ گفت: اگرمعنی‌فهم کنند واگرنه».

تلاوت (۱) قرآن

بدانکه هر که قرآن آموخت درجهٔ وی بزرگست: باید که حرمت قرآن نگاهدارد، وخودرا ازکارهای ناشایست صیانت کند، ودرهمه احوال خویش بادب باشد، واگرنه، بیم آن‌بود که قرآن خصم‌وی باشد.

ورسول-علیه‌السلام- گفته‌است: «بیشترمنافقان امت‌من قرآن خوانان باشند». و بوسلیمان دارانی می‌گوید که: «زبانیه‌در قرآن خوان‌مفسدزودترآویزداز آنکه دربت پرستان». ودر توراة. حق تعالی میگوید: «یابندهٔ من! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری‌بتورسدوتودرراه باشی، بایستی‌وبایکسوشوی یابنشینی‌ویك‌حرف برخوانی و تأمل کنی، واین کتاب من‌نامهٔ‌منست که بتونوشته‌ام، تاتأمل کنی وبدان کار کنی، و تواز آن‌اعراض‌همی کنی وبدان کارنکنی، واگربرخوانی تأمل‌نکنی تاچیست!؟».

و حسن بصری میگوید: «کسانی که‌پیش‌ازشما بودند، قرآن رانامهٔ‌دانستند

(۱) خواندن (قرآن).

که از حق تعالی بدیشان رسیده است: بشب تامل کردندی وروز بدان کار کردندی؛ و شمادرس کردن ویرا عمل ساخته اید: حرف و اعراب[1] وی درست می کنید، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید!».

ودرجمله بباید دانست که: مقصود از قرآن، خواندن وی نیست، بلکه مقصود کار کردن بوی است. وخواندن برای یاد داشتن می باید، ویاداشتن برای فرمان بردن: کسی که فرمان نبرد ومیخواند، چون بندهٔ بود که نامهٔ خداوند وی بوی رسد، و ویرا کارها فرموده بود، وی بنشیند و با لحان[2] نامه را می خواند، وحرف درست میکند، واز فرمان هیچ بجای نیارد: بی شك مستحق مشقت وعقوبت گردد.

آداب تلاوت

باید که شش چیز نگاهدارد، درظاهر:

ادب اول آنکه بحرمت خواند، ونخست طهارت کند، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند، چنانکه در نماز. علی - رضی الله عنه - می گوید: «هر که قرآن درنماز خواند، ویرا بهر حرفی صد حسنه نویسند، واگر نشسته خواند - در نماز - پنجاه نویسند، واگر بر طهارت بود - نه در نماز - بیست وپنج، واگر بی طهارت خواند، ده حسنه بیش ننویسند». وآنچه بشب خواند ودر نماز، فاضلتر: که دل فارغ تر بود.

ادب دوم آنکه آهسته خواند، وتدبیر[3] می کند درمعانی وی، ودران نباشد تا زود ختم کند، وگروهی شتاب کنند تاهرروزی ختمی باشد! و رسول - علیه السلام - میگوید «هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند فقه قرآن نیابد» و ابن عباس می گوید - رضی الله عنه -: «اِذَا زُلْزِلَت وَ الْقَارِعَةِ بر خوانم باهستگی و تأمل کنم، دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب». و عایشه - رضی الله عنها - کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند، گفت: «نه خاموش است ونه قرآن می خواند». واگر کسی عجمی[4] باشد - که معنی قرآن نداند - هم آهسته خواند فاضلتر، نگاهداشت حرمت را.

---

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع لحن: آوازه. (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر. (٤) جز عرب.

ادب سوم گریستن است ؛ رسول می گوید ـ علیه السلام ـ: «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان ، بتکلف فراز آورید » . و ابن عباس گفت رضی الله عنه ـ: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید ، شتاب مکنید در سجود تا بگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». و رسول گفت ـ علیه السلام ـ: « قرآن برای اندوه فرود آمده است : چون برخوانید خویشتن اند وهگین کنید» ؛ و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اند وهگین شود : اگر غفلت بروی مستولی نبود ،

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد ، که رسول ـ علیه السلام ـ چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت[1] کردی، وچون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، ودر آیت تنزیه تسبیح کردی ، و درابتدا اعوذ کردی ، چون فارغ شدی بگفتی : «اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِی بِالْقُرْآنِ، وَاجْعَلْهُ لِی إِمٰاماً وَنُوراً وَهُدًی وَرَحْمَةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنِی مِنْهُ مٰا نَسِیتُ ، وَعَلِّمْنِی مِنْهُ مٰا جَهِلْتُ ، وَارْزُقْنِی تِلاٰوَةَ آنٰاءَ اللَّیْلِ وَالنَّهٰارِ ، وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِی یٰا رَبَّ الْعٰالَمِینَ (۲)» ، وچون بآیات سجود رسد سجود کند : اول تکبیر کند آنگاه سجود ، و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد ، و تکبیر و سجود کفایت بود ، بی تشهد .

ادب پنجم آنکه اگر از معنی ریا در وی چیزی باشد ، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن ، آهسته خواند ، که در خبرست که : فضل قرائت سر بر جهر ، چون فضل صدقهٔ سرّ ست بر علانیه ؛ و اگر از این ایمن باشد ، اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود ، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد ، و همت وی جمع تر باشد ، و تا نشاط بیفزاید ، و خواب برمد، و خفتگان دیگر بیدار شوند ؛ و اگر این همه نیت ها جمع شود، برهریکی ثوابی یابد . و اگر از مُصحف خواند فاضلتر : که چشم را کار فرموده باشد . و گفته اند : ختمی از مصحف بهفت ختم بود ؛ ویکی از فقهاء مصر در نزدیك شافعی شد و ویرا در سجود دید ـ مصحفی نهاده ـ گفت :«فقه شما را از قرآن

(۱) از خدا پناه خواستن . (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن ، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر . و بآنچه از آن ندانسته ام دانایم فرما ، و خواندن آن را در شب و روز روزی من فرما ، و آنرا برای من برهان و حجتی فرما ای پروردگار جهانیان !

مشغول بکرد » ، گفت : « من که نماز خفتن کنم **مصحف** بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول ـ علیه‌السلام ـ برا **بـو بکر** برگذشت، نمازمیکرد بشب و **قرآن** آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : « آنکه بـاوی میگویم میشنود» ؛ و عمر رادیدبآواز میخواند ، گفت : «چرابآواز میخوانی؟» گفت :«خفته‌را بیدارمیکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس‌چنین اعمال تبع نیت‌بود ،وچون نیت‌درهر دو نیکو بود برهردو. ثواب‌بود.

ادب ششم آنکه‌جهد کند تابآواز خوش‌خواند ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید که: «**قرآن** رابآوازهاءخوش‌بیارائید».ورسول ـ علیه‌السلام مولی **بـوحذیفه** را دیدقرآن بآوازخوش‌میخواند، گفت:«**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ فِی اُمَّتِی مِثْلَهُ**»(۱) وسبب آنست که هـرچندآواز خوشتر بود ، اثر **قرآن** دردل بیش‌بود ، وسنت‌آنست که‌محرابی خواند، امااگر الحان‌بسیاردر میان‌کلمات‌وحروف افکند — چنانکه‌عادت قوالان(۲) است‌مکروه است.

آداب باطن

اما آداب باطن‌در تلاوت‌نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت‌سخن بداند : که سخن‌خدای تعالی‌است ، وقدیم‌است ، وصفت وی‌است . قایم‌بذات وی‌ـو آنچه برزبان میرودحروف است ؛ وهمچنانکه آتش‌بزبان‌گفتن آسانست وهر کسی طاقت‌آن دارد ، امـاطاقت نفس‌آتش ندارد،همچنین حقیقت معانی‌این حروف‌اگـر آشکاراشود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت‌تجلی آن‌ندارد ، وازین‌بود که حق‌تعالی گفت :

«**لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ**»(۳)

ولیکن جمال و عظمت **قرآن** را بکسوت(۴) حـروف بپوشیده‌اند تـا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حـروف بآدمـی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حـروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکـه بهایم را

(۱) سپاس خدایراکه درامت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابر کوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناك واز هم‌فرو ریخته‌ازترس خدای . (٤) پوشش.لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست - که ویرا طاقت فهم آن نیست - لاجرم آوازها نهاده‌اند [1] نزدیك بآواز بهایم، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند: که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوادر میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وویرا تربیت کند: نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست، تاگروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست. واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است، ونداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشدوهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد، وشرف کالبدبسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است. وپیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق تعالی - که این سخن ویست - دردل حاضر کند، پیش از قرآن خواندن -، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطر می نشیند، که وی میگوید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ [2]»، وچنانکه ظاهر مصحف را نبساود [3] الا دستی پاك، حقیقت سخن حق را در نیابد الا دلی پاك از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم وتوقیر، وازین بود که هر گه عکرمه مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی: «هُوَ كَلَامُ رَبِّي، هُوَ كَلَامُ رَبِّي [4]»، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد؛ واین عظمت دردل حاصل نیاید تا از صفات وافعال او باز نه اندیشد، چون: عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات واصناف خلایق دردل حاضر کند، وبداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست: که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، ودر کمال وی هیچ نقص نبود، وآفریننده

---

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نیابد آنرا بدست گیرند جز پاکان. (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(٤) این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است.

ودارنده وروزی دهنده همه اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی حاضر شود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود[۱]: که این همچنان بود که کسی بتماشا در بستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، ودر وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندك باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراگنده اندیشه نبود.

ادب چهارم آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، واگر ازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر ازبسیار خواندن و ابوذر می گوید - رضی الله عنه - که رسول - علیه السلام یك شب تاروز در نماز این یك آیت اعادت میکرد: « إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ، وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲)» و« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ » بیست بار اعادت کرد وسعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که: « وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ(۳)» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: « آن حدیث دنیا باشد »، گفت: « اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم؟ » این از جملهٔ وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز آن معنی در آون وقت هیچ چیز نیندیشد، وچون اندیشهٔ دیگر بود، اگر چه هم از دین بود وسواس بود، بلکه باید که درهر آیتی جز ازمعانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند دراسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این چیست؟ وچون آیات افعال خواند. چون: « خَلَقَ السَّمٰوَاتِ

(۱) از نو واز سر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی. (۳) وجدا شوید امروز ای گناهکاران.

وَالْاَرْضِ (۱) » ،ازعجایب خلق ، عظمت خالق فهم کند و کمال علم وقدرت وی بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند ؛ وچون این آیت خواند که : «اِنّا خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ (۲)» ، درعجایب نطفه اندیشد : که یك قطره آب یك صفت ازوی چگونه چیزهای مختلف پدید آید ، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن ، وآنگاه ازوی اعضا چون سرودست وپای وچشم وزبان و غیر آن چون آفریده شد ، وآنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع وبصر وحیات وغیر آن چون آفریده شد وچون پدید آمد ؛

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود ، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر در قرآن . ومعانی قرآن سه تن را ظاهر نشود : یکی آنکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد ، و عربیت نشناخته باشد ؛ دیگر آنکه بر گناهی بزرك از کبایر مصرّ (۳) باشد ، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد ، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت (٤) ومعصیت ؛ ودیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد ، و برظاهر ایستاده ، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ، وممکن نگردد که این کس هرگزازان ظاهر فراترشود .

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد - چنانکه معانی آیات میگردد - : چون بآیات خوف رسد ، همه دل وی بیم و زاری گردد ، و چون بآیات رحمت رسد ، گشادگی و خرمی دروی پدید آید ؛ وچون صفات حق تعالی شنود ، عین تواضع وشکستگی گردد ؛ وچون محالات کفار شنود - که درحق خدای تعالی گفته اند - چون شریك وفرزند ، آواز نرم تر کند وبا شرم وخجالت خواند . وهمچنین هر آیتی را معنیی است ؛ وآن معنی را مقتضائی است : باید که بدان صفت میگردد تا حق آیت گزارده باشد .

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که ازحق تعالی شنود : وتقدیر کند که ازوی میشنود درحال . ویکی از بزرگان میگوید : « من قرآن میخواندم و حلاوت آن می نیافتم ، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم ، پس از آن فراترشدم : تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت یافتم ، پس فراترشدم و بمنزلت مهین رسیدم:

---

(۱) آسمانها وزمین را آفرید . (۲) بدرستی که آفریدیم آدمی را از نطفه . (۳) اصرار ومیل شدید داشته باشد . (٤) نهادن قاعده‌ای دردین که درشرع نبوده است .

و اکنون چنان میخوانم که ازحق‌تعالی میشنوم - بی‌واسطه - واکنون لذتی می‌یابم که هرگز نیافته بودم.

اصل نهم
ذکر حقّ تعالی است

بدانکه لباب ومقصود عبادات یاد کرد حق‌تعالی است: که عماد مسلمانی نمازست، ومقصود وی ذکر حق‌تعالی است، چنانکه گفت: «اِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ، وَلَذِکْرُ اللّهِ اَکْبَرُ[1]» ؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن حق تعالی است ومذکر[2] است، وهرچه درویست همه سبب تازه گردانیدن ذکرحق‌تعالی است؛ ومقصود ازروزه کسرشهواتست، تاچون دل از زحمت شهوت خاص یابدصافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگنده[3] باشدذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند؛ ومقصودازحج که زیارت خانهٔ خدای است - جل جلاله - ذکرست خداوند خانه‌را وتهییج شوق بلقای او.

پس سرولباب همه‌عبادات ذکرست، پس اصل مسلمانی کلمه «لااِلٰهَ اِلّاَ اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ» است، ووی عین ذکرست؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یاد کردحق‌تعالی ترا، ثمرهٔ ذکرتست، وبرای این گفت حق‌تعالی: «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ مرایاد کنید تامن شمارا یاد کنم»، واین یاد کرد بردوام می‌باید، واگر بردوام نبود در بیشتر احوال می‌باید، که فلاح[4] دروی بسته‌است، وبرای این گفت: «وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ»، میگوید: «اگر امید فلاح میدارید، کلید وی ذکر بسیارست نه اندك، ودربیشتر احوال نه درکمتری»؛ وبرای این گفت؛ «اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَعَلیٰ جُنُوبِهِمْ»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل نباشند، وگفت؛ «وَاذْکُرْ رَبَّكَ فی نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خیفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ وَلاتَکُنْ مِنَ الْغافِلینَ»، گفت: «ورایاد کن بزاری وبه‌بیم وبترس، بامداد وشبانگاه، وبهیچوقت غافل مباش».

---

(۱) بدرستی که نماز بازمیدارد اززشتی وبدی، وهرآینه یاد خدا بزرگتراست. (۲) یادآورنده.
(۳) پر. (٤) رستگاری.

ورسول‌را - علیه‌السلام - پرسیدند که : «از کارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تربود بذکر حق‌تعالی» ، و گفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمال شماوپذیرفته‌ترین نزدیك‌پادشاه - جل‌جلاله - ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهاد کردن بدشمنان خدای ، اگرچهٔ گردن های‌شمابزنندوشمااگردنهای‌ایشان‌بزنید؟» ، گفتند :«آن چیست‌یارسول‌الله؟» ، گفت«ذکر الله» ، یعنی یاد کرد حق تعالی ؛وگفت حقّ‌تعالی میگوید : «هر که ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت ، «ذکرخدای‌تعالی‌درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان‌گیاه‌خشك؛ وچون غازی‌است که‌بجنك‌بایستد میان گریختگان» . ومعاذبن جبل رضی‌الله عنه- میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگر بریکساعت که دردنیابریشان‌گذشته باشد، که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول - آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه زبانیراکه بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی‌که ببیهوده مشغول گرددیا معطل‌بگذارد .

دوم - آنکه دردل بود ، ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف بران‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ، دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس.

سیم درجه - آنکه‌ذکرقرارگرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه - آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه‌کمال آنستکه ذکر وآگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی ، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند ، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم را همگی معشوق دارد ، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند ؛ و چون چنین مستغرق شود ، وخود را وهرچه‌را که‌هست - جزحق‌تعالی - فراموش کند ، باول راه تصوف رسد : واین‌حالت را صوفیان **فنا** گویند و **نیستی** گویند ، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد . وچنانکه خدایرا تعالی‌عالمهاست که ما را هیچ ازآن‌خبرنیست وآن درحق ما نیست است ، هست ما آنست که‌ما را ازآن آگاهی است وازآن خبرست چون این‌عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد ، وی نیست‌گشت ، وچون خودی خود را فراموش کرد ، وی نیز درحق خود نیست گشت ، وچون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی ، هست وی حق‌باشد وبس . وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی ، گویی عالم بیش‌ازین نیست وهمه اینست ، این‌کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی ، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق‌برخیزد ویگانگی حاصل آید : واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد ، یعنی که خبرجدایی برخیزد ، که ویرا از خدای تعالی دوری و آگاهی نباشد : که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند ، خود راوخدا را ، واین کس‌دربن‌حال‌ازخودبی‌خبرست‌وجزیك‌نمیشناسد جدایی چون داند ؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد ، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت‌الهیت است پیداآمدن گیرد ، و احوال عظیم پیدا آید که ازآن عبارت نتوان کرد ، وچون بخود آید وگاهی کارها پدیدآید ، اثرآن باوی بماند وشوق‌آن‌حالت بروی غالب شود ، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق درآنند در دل وی ناخوش آید ، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب ، وعجب میدارد از مردمان که‌بکارهای دنیا مشغول‌اند ، وبنظر رحمت‌بدیشان مینگرد که میداند که‌ازچه‌کار محروم‌مانده‌اند

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست ، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهد آمد و بس .اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید ، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد ، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی‌را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستردارد .

واصل سعادت اینست که چون مرجع.ومسیر بحق‌خواهدبود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد ، رنج ودردی در فراق‌دنیا درخور عشق‌وی بود دنیا را ، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم .

پس‌اگر کسی ذکر بسیار میکند ، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید ،که نفور(۱) گردد که سعادت بر آن موقوف نیست ، که چون دل بنور ذکر آراسته‌گشت کمال سعادت‌را مهیا شد ، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس‌ازمرگ‌پیدا آید . باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل‌را تاباحق‌تعالی‌دارد ، وهیچ غافل‌نباشد، که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت حضرت‌الهیت است ومعنی این که رسول - علیه‌السلام - گفت : « هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند ، ذکرخدای‌بسیار بایدکرد » اینست .

وازین اشارت که کردیم معلوم‌شد که لباب‌همه‌عبادات ذکراست ، وذکر حقیقی آن‌بود که بوقت‌امرونهی که درپیش آید خدایرا یاد کند ، وبوقت‌معصیت دست‌بدارد ، وبوقت فرمان‌بجای آرد : اگرذکروی‌رابدین ندارد، نشان آن‌باشد که حدیث‌نفس‌بوده است وحقیقتی نداشته است .

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول - علیه‌السلام - میگوید : «هر نیکویی که بنده کند درترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ : اگر ورادرترازو نهند برابرهفت‌آسمان وهفت‌زمین وآنچه دروی است‌زیادت‌آید» ، وگفت : « گویندهٔ لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک‌زمین گناه‌دارد ، ازوی درگذارند » ، وگفت : «هر که لَاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ

(۱) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، در بهشت شود»؛ و گفت: «هر که بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَاشَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)، هر روز صدبار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، وصد بدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا از شیطان تاشبانگاه».

ودر صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده بود از بندگی»، ورسول میگوید - علیه السلام که: «هر که در روزی صدبار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ، همه گناهان وی عفو کنند، اگرچه بسیاری کف دریا بود»، وگفت: «هر که پس هر نمازی سی سه بار بگوید که سُبْحَانَ اللّٰهِ وسی وسه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وسی وسه بار اَللّٰهُ اَكْبَرُ، وختم کند صدبار تمام بدین کلمه: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَاشَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، همه گناهان وی بیامرزند، واگر ببسیاری کف دریا بود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیك رسول - علیه السلام - آمد وگفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست ودرویش شدم ودرماندم، تدبیر من چیست؟ گفت: کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيمِ، سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ، اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، هر روزی صد بار بگوی - پیش از نماز بامداد وپس از صبح - تا دنیا روی بتو نهد: اگر خواهی واگرنه؛ و حق تعالی از هر کلمهٔ فرشتهٔ آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، وثواب آن ترا باشد».
ورسول گفت - علیه السلام - که: «باقیات صالحات این کلماتست: سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ»؛ ورسول گفت - علیه السلام -: «من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است»، وگفت: «دوست ترین کلمات نزدیك خدای تعالی این چهار کلمه است»، وگفت: «دو کلمه است که آن سبك است بر زبان، وگرانست درمیزان، ومحبوبست نزد رحمان: سُبْحَانَ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ».

وفقرا، رسول - علیه السلام - را گفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

(۱) نیست خدایی جز پروردگار واحد که شریك ندارد، پادشاهی وسپاس شایسته اوست وبرهر کاری تواناست.

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیزمیکنند، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم»، گفت: «شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است، و هرامرمعروفی ونهیمنکری صدقهاست واگریکیازشما لقمهٔ دردهان اهلخویش نهد صدقهاست». و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان، زیادتبدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریك نباشد وصافیتر بود: یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد کهدرزمین پاك افکنند، اثربسیار کند وثمرهٔبسیاردهد؛ وذکردردلی کهبشهوت دنیاآگنده بود؛ همچونتخمیباشد که درشورستان اثرکمتر کند.

صلوات

یکروز رسول - علیهالسلام - بیرون آمد، واثر شادی در وی پیدا بود، گفت: «جبرئیل آمد - علیهالسلام - وگفتخدایتعالی میگوید: بسنده نکنی بدین که هر که از امت توبرتو صلوات دهدمن دهبار بروی صلوات دهم، وچون برتو سلام کنند دهباربروی سلام کنم؟»، ورسول گفت - علیهالسلام -: «هر که برمنصلوات میدهد، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند، گو خواه بسیار دهو خواه اندك»، وگفت: «اولیتربمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد برمن»؛ وگفت: «هر که بر منصلوات دهد، دهنیکویی ورابنویسند ودهزشتی از وی بسترند»، وگفت: «هر که درچیزیکه مینویسد، صلواتبرمن نویسد، ملایکه ویرااستغفارمیکنند تانامِمندرآن کتابنوشته ماندهاست».

استغفار

ابنمسعود میگوید - رضیاللهعنه - که: «در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکندواین دو آیتبرخواند واستغفار کند الاگناهوی بیامرزند:

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ (۱) الآیه - وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا (۲)

وخدای تعالی رسولرا میگوید - علیهالسلام -: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (۳)»، وبدین سبب رسول - علیه السلام - بسیار گفتی:

---

(۱) وکسانی که چونکار زشت کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند، خداوند گناهانشان بیامرزد .... (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستمروا دارد وپس ازآن ازخدا طلب مغفرت کند، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت. (۳) تسبیح وستایش کن پروردگارت راواز وآمرزش بخواه که توبه را میپذیرد.

«سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ . اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِی : اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِیمِ»[۱]، ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که استغفار بسیار گوید، درهر اندوه که باشد فرح یابد، ودر هر تنگی که باشد خلاص یابد، وروزی وی ازانجاکه نه اندیشد به وی رسد» و گفت: «من روزی هفتاد بار استغفار وتوبه میکنم»، وچون وی چنین باشد، دیگرانرا معلوم باشد کر هیچوقت ازین خالی نباید بود! و گفت: «هر که دران وقت که بخسبد، سه بار بگوید: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِیمَ الَّذِی لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ[۲] همه گناهان وی بیامرزند، اگر به بسیاری کف دریا بود وریك بیابان وبرك درختان وروزهای دنیا». و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند، که طهارتی بکند نیکوودو رکعت نماز کند و استغفار کند، الا آن گناه وی بیامرزند».

آداب دعا

بدانکه دعا کردن به تضرع و زاری ازجملهٔ قُرباتست[۳] و رسول میگوید - علیه‌السلام - که: «دعا مُخ عبادتست»، واین برای آنست که مقصود ازعبادت عبودیت است، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند. ودردعا این هردو پیدا آید، وهرچند بتضرع تر باشد اولیتر وباید که هشت آداب نگاه‌دارد.

اول - آنکه جهد کند تادروقت شریف افتد، چون: عرفه ورمضان و آدینه ووقت سحرگاه ودرمیان شب؛

دوم - آنکه احوال شریف نگاهدارد، چون: وقت مصاف کشیدن[۴] غازیان وباز آمدن، ووقت نمازفریضه، که درخبرست که درهای آسمان درین وقت بگشایند، وهمچنین درمیان بانك نماز واقامت، ووقتی که روزه دارد، ووقتی که دل رقیق تر باشد: که رقت دل دلیل گشادن دِر رحمت بود؛

سوم - آنکه هردو دست بردارد، بآخر بروی فرو آرد، که درخبرست که: «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که به وی بر داشتند تهی باز گرداند»، و رسول - علیه الصلوة و السلام - گفت. «هر که دعا کند، از سه چیز

(۱) پاك هستی توای خدا وترا میستاییم. خدایا مرا بیامرز، تو پذیرنده توبه وبخشنده‌ای.
(۲) طلب آمرزش میکنم ازخدای بزرگی که پروردگاری جزاو نیست وبزرك و پاینده است: (۳) نزدیك کننده بخداوند. (٤) بجنك رفتن.

خالی نماند ؛ یا گناهی بیامرزد ، یا در حال خیری بوی رساند ، یا در مستقبل خیری بوی رسد » ؛

چهارم - آنکه دعا با تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید ، که رسول - علیه السلام - میگوید : « **اُدْعُوا اللّٰهَ وَ اَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالاِجابَةِ** (۱) » ؛

پنجم - آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند ، که درخبرست که : « از دل غافل هیچ دعا نشنوند » ؛

ششم - الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می آویزد ، و نگوید : « اند (۲) بار دعا کردم و اجابت نبود » ، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند ؛ و چون اجابت یابد ، سنت آنست که بگوید : « **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتِ** » (۳) وچون اجابت دیرتر بود ، گوید : « **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ كُلِّ حالٍ** (٤) » ؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کند وصلوات دهد ؛ ورسول - علیه السلام - پیش از دعا بگفتی : « **سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَلِیِّ الاَعْلیٰ الْوَهّابُ** (٥) » ، و گفته است : « هر که دعا خواهد کرد ، نخست باید که برمن صلوات دهد ، که این دعا را اجابت بود ناچار ، و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند » ؛

هشتم - آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید ، ودل بکلیت بحق تعالی برد : که بیشتر دعا که رد افتد ، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها .

و **کعب الاحبار** میگوید : « قحطی بود درزمین بنی اسرائیل ، **موسی** - علیه السلام با جملهٔ امت باستسقا (٦) شدند سه بار ، واجابت نیفتاد ، پس وحی آمد **بموسی** - علیه السلام - که : درمیان شما نمامی است وتا وی توبه نکند اجابت نکنم ، گفت : بارخدایا آن کیست تا اورا ازمیان بیرون کنیم ، گفت : من از نمامی منع میکنم ، نمامی چون کنم ؟! موسی گفت : توبه کنید ازسخن چینی ، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت » .

و **مالک بن دینار** گوید : « در بنی اسرائیل قحطی بود ، دو بار باستسقا شدند ، اجابت نیفتاد ، پس وحی آمد بپیغامبر ایشان که : ایشانرا بگوی که بیرون آمده اند ودعا میکنند

---

(۱) خدا را بخوانید درحالی که پذیرفته شدن آن را باور داشته باشید (۲) چند . (۳) سپاس خدایی را که بسبب نعمت او کارهای نیک تمام می شود . (٤) سپاس خدایرا در هر حال . (٥) منزه است ردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من . (٦) طلب آب : نماز طلب باران .

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید ».

دعوات پراگنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛ که رسول - علیه‌السلام - گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن بامداد وشبانگاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم درکتاب **احیا** ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایةالهدایه** آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند - که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند - بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشد وازتضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بِسْمِ اللّٰهِ ، رَبِّ اَعُوذُ بِکَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. لاٰحَوْلَ وَ لاٰقُوَّةَ اِلاّٰ بِاللّٰهِ ، اَلتِّکْلاٰنُ عَلَی اللّٰهِ** (۱) . چون در مسجد شود بگوید : **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَسَلِّمْ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی ذُنُوبِی وَافْتَحْ لِی اَبْوابَ رَحْمَتِكَ**(۲)، وپای راست پیش دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنها پراگنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: **سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ. اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اَنْتَ، اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ، عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِی، فَاغْفِرْ لِی: اِنَّهُ لاٰیَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّٰ اَنْتَ** (۳)». چون دربازار شود بگوید . «**لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰشَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِی**

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل کردم برخدا . (۲) خدایا درودوسلام فرست برمحمدوآلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت رابرویم بگشا. (۳) خدایا توپاکی وتورا سپاسگذارم ـ گواهی میدهم که خدائی جز تو نیست؛ ازتو آمرزش میخواهم وبتو بازمیگردم. بدکردم و بنفس خودستم رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تو نیست .

وَيُمِيتُ، وَهُوَ حَيٌّ لا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[۱]». وچون جامهٔ نـو درپوشد گوید: «اَللّٰهُمَّ كَسَوْتَنِي هٰذَا الثَّوْبَ، فَلَكَ الْحَمْدُ. أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهِ وَخَيْرِ مٰا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مٰا صُنِعَ لَهُ[۲]». وچون ماه‌نو بیند بگوید: «اَللّٰهُمَّ أَهِلَّهُ عَلَيْنٰا بِالْأَمْنِ وَالْإِيمٰانِ وَالسَّلاٰمَةِ وَالْإِسْلاٰمِ. رَبِّي وَرَبُّكَ اللّٰهُ[۳]» وچون بادجهد بگوید: «اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ هٰذِهِ الرِّيحِ وَخَيْرَ مٰا فِيهٰا وَخَيْرَ مٰا أُرْسِلَتْ بِهِ. وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهٰا وَشَرِّ مٰا فِيهٰا وَشَرِّ مٰا أُرْسِلَتْ بِهِ[۴]» وچون خبر مرگ کسی شنود گوید «سُبْحٰانَ الْحَيِّ الَّذِي لاٰ يَمُوتُ؛ إِنّٰا لِلّٰهِ وَإِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ[۵]». وچون صدقه دهد گوید: «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا: إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ[۶]». و چون زیانی افتد بگوید: «عَسىٰ رَبُّنٰا أَنْ يُبْدِلَنٰا خَيْراً مِنْهٰا: إِنّٰا إِلىٰ رَبِّنٰا رٰاغِبُونَ[۷]».چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «رَبَّنٰا آتِنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنٰا مِنْ أَمْرِنٰا رَشَداً[۸]». و چون در آسمان نگرد گوید: «رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَكَ فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ* تَبٰارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَجَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً وَقَمَراً مُنِيراً[۹]». و چون آواز رعد شنود گوید: «سُبْحٰانَ مَنْ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلاٰئِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ[۱۰]» و بوقت صاعقه گوید: «اَللّٰهُمَّ لاٰ تَقْتُلْنٰا بِغَضَبِكَ، وَلاٰ تُهْلِكْنٰا بِعَذٰابِكَ، وَعٰافِنٰا قَبْلَ ذٰلِكَ[۱۱]». و بوقت باران گوید: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سُقْياً هَنِيئاً وَصَبّاً نٰافِعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ رَحْمَةٍ وَلاٰ تَجْعَلْهُ سَبَبَ عَذٰابٍ[۱۲]». دروقت خشم گوید: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَاذْهَبْ غَيْظَ قَلْبِي وَأَجِرْنِي مِنَ الشَّيْطٰانِ الرَّجِيمِ[۱۳]». دروقت ترس و بیم گوید: «اَللّٰهُمَّ إِنّٰا نَجْعَلُكَ فِي نُحُورِهِمْ وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ[۱۴]». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

---

(۱) نیست خدایی جز خدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنـده میکند و میمیراند، واوزنده ایست کهٔ نمیمیرد. نیکی بدست اوست و برهرکاری تواناست (۲) خدایا این‌جامه را بمن‌پوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتو نیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشرآن بتوپناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن. پروردگار من وتو خداست. (٤) خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه‌را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای بتوپناه میبرم. (٥) پاکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد. مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت. (٦) خدایا از ما دربذیر: بدرستی که توشنوا وداناهستی (۷) شاید پروردگار ما آنرا ببهتری بدل فرماید، ما بپروردگار خودگرائیده‌ایم. (۸) پروردگارا ازجانب خودبرما رحمت‌فرست وازکار ماوسیلهٔ راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) پروردگارما این را بیهوده نیافریدی، توپاکی پس‌مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه درآسمان برجها نهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد. (۱۰) پاکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکنند و فرشتگان ازترس‌او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو پیش از این ازما درگذر. (۱۲) خدایا آنرا سبب‌سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنراوسیلهٔ رحمت ساز نه‌اسباب رنج وعذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش‌وخشم‌دلم‌فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده‌در پناه‌گیر. (۱٤) خدایا ترابر گلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهـای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید« بِسْمِ اللّٰهِ »وهفت بار بگوید: «اَعُوذُ بِاللّٰهِ وَ قُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ وَ اُحَاذِرُ(۱)».
وچون اندوهی رسد بگوید: «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْحَکِیمُ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ(۲)». چون بکاری درماند بگوید «اَللّٰهُمَّ اِنِّی عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدِکَ وَابْنُ اَمَتِکَ، نَاصِیَتِی بِیَدِکَ، مَاضٍ فِیَّ حُکْمُکَ عَدْلٌ فِیَّ قَضَاؤُکَ، اَسْاَلُکَ بِکُلِّ اسْمٍ سَمَّیْتَ بِهِ نَفْسَکَ اَوْ اَنْزَلْتَهُ فِی کِتَابِکَ اَوْ اَعْطَیْتَهُ اَحَداً مِنْ خَلْقِکَ اَوِ اسْتَاْثَرْتَ بِهِ فِی عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَکَ: اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِیعَ قَلْبِی وَنُورَ صَدْرِی وَجَلَاءَ غَمِّی وَذِهَابَ حُزْنِی وَ هَمِّی(۳)» وچون در آینه نگرد بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَنِی فَاَحْسَنَ خَلْقِی، وَصَوَّرَنِی فَاَحْسَنَ صُورَتِی(۴)». وچون بندهٔ خرد، موی پیشانیِ وی بگیرد وبگوید: «اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ خَیْرَهُ وَخَیْرَ مَا جُبِلَ عَلَیْهِ، وَ اَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ وَ شَرِّ مَا جُبِلَ عَلَیْهِ(۵)».
وچون بخسبد بگوید: «رَبِّ! بِاسْمِکَ وَضَعْتُ جَنْبِی وَ بِاسْمِکَ اَرْفَعُهُ؛ هٰذِهِ نَفْسِی اَنْتَ تَتَوَفَّاهَا، لَکَ مَمَاتُهَا وَمَحْیَاهَا: اِنْ اَمْسَکْتَهَا فَاغْفِرْ لَهَا، وَاِنْ اَرْسَلْتَهَا فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَکَ الصَّالِحِینَ(۶)». وچون بیدار شود بگوید: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَحْیَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا، وَاِلَیْهِ النُّشُورُ؛ اَصْبَحْنَا وَاَصْبَحَ الْمُلْکُ وَالْعَظَمَةُ وَالسُّلْطَانُ لِلّٰهِ، وَالْعِزَّةُ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ، اَصْبَحْنَا عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَ کَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ وَ عَلٰی دِینِ نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَعَلٰی مِلَّةِ اَبِینَا اِبْرَاهِیمَ حَنِیفاً وَمَا کَانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ(۷)».

---

(۱) پناه میبرم بخدا وتوانائیش ازشر آنچه میبابم وآنچه ازآن بیمناکم. (۲) نیست خدائی جز خداوند بلند مرتبهٔ دانا، نیست خدائی جز خداوند صاحب عرش بزرك. نیست خدائی جز خداوند بخشنده پروردگار آسمانها وزمین وعرش.
(۳) خدایا من بنده و پسر بنده و کنیز توأم اختیار من بدست توست. فرمان تو در من گذران است، قضای تو درمن عین دادست، بحق هراسمی که خود رابدان نامیدی یا در کتابت فروفرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی، ازتو میخواهم که قرآن را بهاردل وروشنی سینه ووسیلهٔ رفتن غصه واندوه وپریشانی من فرمائی. (٤) ستایش خدای راکه چون مرا آفریده بنیکوترصورت آفرید، وچون برمن صورت بست بیهترین صورت بست.
(۵) خدایا ازتوخیراووخیرسرشت اورا میخواهم، وازبد اووبدی های سرشت او بتوپناه میبرم.
(٦) پروردگارا! بنام تو پهلونهادم وبنام توبرخواهم آورد، این جان من است وتوتمام کننده و گیرندهٔ آن هستی، مرك وزندگانی آن تراست: اگر گرفتی آنرا بیامرزواگررها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیزنگاهدار (۷) سپاس خدایرا که پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت وبزرگی و تسلط خدایراست، وعزت و توانائی خدایراست، صبح کردیم برکیش اسلام وکلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود.

اصل دهم

ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند، اگر نه حقیقت روح علوی است، و از آنجا آمده است، وباز آنجا خواهد شد، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است، و این سرمایهٔ است که بردوام بر نقصانست، اگرفایده وسود هر نفسی ازوی نستاند سرمایه‌بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت حق تعالی:«وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا... الآیه[1]». و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت: «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه‌وی میگدازد[2]»، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد، که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطر این کار بدیدند انفاس خود رامراقب بودند: که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد، بروی مشفق‌تر ازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروزرا توزیع کردند[3] برخیرات، وهرچیزی را وقتی تعیین کردند، ووردهای مختلف بنهادند.

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع نشود، که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود، و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود؛وانس جز بدوام ذکر نبود،ومحبت جز بمعرفت نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود. پس مداومت ذکروفکر تخم سعادتست، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکر یابد. ودوام ذکر رادوطریق است. یکی آنکه «الله،الله» بردوام میگوید - بدل نه بزبان، بلکه بدل نیز نگوید، که گفتن دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود.

چنانکه هیچ غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود، و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش یك صفت ویك حالت دارد، که ازین بیشتر خلق را ملال

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است، جز آنانیکه ایمان آوردند. (۲) گداختن: آب شدن.
(۳) توزیع کردن: پخش و تقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به دل چون تفکر ،تاملال حاصل نیاید ، چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد ، ودر انتقال از حالتی بحالت دیگر سکونتی بود ، ودیگر نیز بااوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود . و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند ، باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود . که اگر یك نیمهٔ اوقات بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك نیمه در کار دین ، بیم بود که آن دیگر کفه راجح شود ؛ که طبع یار باشد در هرچه مقتضاء طبع است ، وصرف دل بکار دین برخلاف طبع است ، واخلاص دران دشواراست ، وبی اخلاص هرچه رود بی فایده بود، وبسیار اعمال باید که تایکی باخلاص ازمیان بیرون آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد، و کار دنیا تبع باید که بود. وبرای این گفت حقتعالی رسول را علیه السلام «وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ (۱) »وگفت « وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ۞ وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا (۲) »وگفت: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ (۳) » ، ودر همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات میباید که بحق تعالی مشغول بود، پس این جز بقسمت[٤] اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس بیان این لابدست :

پیدا کردن وردهای روز

بدانکه درروزی پنج ورداست :

ورد اول ـ از صبح است تا بر آمدن آفتاب ، و این وقتی شریفست ، که حق تعالی بدین سوگند یاد کرده است که : « وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ(٥) »وگفت : «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (٦) » ،وگفت :«فَالِقُ الْإِصْبَاحِ(۷) » ، همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خودرا مراقب بود : چون از خواب بیدارشود ، باید که بگوید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ» وجامه در پوشد و بذکر ودعا مشغول بود ،ودر پوشیدن جامه نیت ستر عورت وامتثال فرمان کند ، وازقصد ریاورعونت

(۱) و از ساعت های شب پس تسبیح کن و در کرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده شوی (۲) ویاد کن نام پروردگارت را در بام وشام ٭ وهنگام شب اورا سجده کن وتسبیح او کن درشب دراز . (۳) بودند (کسانی از مومنین) که کمی ازشب رابخواب میرفتند .

(٤) مقصود قسمت کردن است . (٥) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگوپناه میبرم بپروردگار شکافتن صبح (سپیده) . (۷) شکافنده صبحها .

حذر کند؛ پس بطهارت‌جای شودو پای چپ پیش نهد، پس وضو کند، وسواك چنانکه گفته‌ایم - باجمله اذکارودعوات وی بجای آرد، پس‌سنت صبح‌در خانه‌بکند، آنگاه بمسجد رود: که رسول- علیه‌السلام چنین کردی ودعایی که ابن عباس روایت کرده است پس‌از سنت، چنانکه در کتاب بدایة الهدایه و احیاء آوردیم یاد گیرد و به گوید؛ پس بمسجد رود آهسته، وپای راست درنهد، ودعای دخول‌مسجد بگوید، و قصدصف اول کند، وسنت صبح‌بگزارد، و اگردر خانه‌گزارده است تحیت‌مسجد کند ومنتظر جماعت‌نشیند، وبتسبیح واستغفار مشغول‌شود؛ و چون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب بر آید.

که رسول - علیه‌السلام - میگوید. «نشستن در مسجد تـا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم». وتا آفتاب برآید، باید که به‌چهار نوع ذکر مشغول باشد. دعا و تسبیح و قـرآن خواندن وتفکر. چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید. «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ وَاِلَیْكَ یَعُودُ السَّلامُ، حَیِّنا رَبَّنا بِالسَّلامِ وَاَدْخِلْنا دارَ السَّلامِ، تَبارَکْتَ رَبَّنا یاذَا الْجَلالِ وَالاِکْرامِ»، آنگاه‌دعاهای مأثوردرین وقت خواندن - گیرد، واز کتاب دعوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود، وهریك صدبار یاهفتادبار یا ده بار بگوید، وچون‌ده ذکر، هریکی را ده‌بار بگوید، جمله‌صدبار باشد، وکمتر ازین نباید، واین‌ده‌ذکر که‌درفضل‌وی‌اخبار بسیار آمده‌است‌و نقل‌نکردیم‌تادراز‌نشود، یکی لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِیكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَالْحَمْدُ، یُحْیِی وَیُمِیتُ وَهُوَ حَیٌّ لایَمُوتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ، وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ دوم: «لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِینُ (۱)» سوم: «سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ، لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ»، چهارم: «سُبْحانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ، اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ» پنجم: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوحِ» ششم: «اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لااِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ وَاَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ»؛ هفتم: «یاحَیُّ یاقَیُّومُ، بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیثُ، لاتَکِلْنِی اِلیٰ نَفْسِی طَرْفَةَ عَیْنٍ، وَاَصْلِحْ لِی شَأْنِی کُلَّهُ (۲)» هشتم «اَللّٰهُمَّ لامانِعَ لِما اَعْطَیْتَ

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده. (۲) ای زنده وای همیشه پاینده، برحمت توپناه میبرم، باندازهٔ یك چشم بهم زدن، مرا بخودم وامگذار وتمام حال مرانیك گردان

وَلَا مُعْطِیَ لِمَا مَنَعْتَ، وَلَا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْکَ الْجَدُّ (۱)» نهم. «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ» دهم. «بِسْمِ اللهِ الَّذِی لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۲)» این ده کلمه هریك ده بار یا چندانکه تواند - بگوید، که هریکی را فضلی دیگرست، ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد.

وپس ازین بقرآن خواندن مشغول شود، و اگر ازبر یاد ندارد: قوارع (۳) قرآن برخواند، چون آیة الکرسی و «آمَنَ الرَّسُولُ» و «شَهِدَ اللهُ» و «قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ» واول سورة الحدید و آخر الحشر، واگر چیزی جامع خواهد، مسبعات عشر خواند که قران و ذکر ودعاست، که خضر - علیه السلام. ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که او رابوده است: آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست، وآن ده چیزست هریکی را هفت بار: الحمدالله ومعوذتین واخلاص وقل یاایها الکافرون و ایة الکرسی این شش از قرآن است، وچهار ذکر است: «سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ» ودیگر «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» دیگر «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ (٤)» ودیگر «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَارْحَمْهُمَا وَافْعَلْ بِی وَبِهِمْ عَاجِلًا وَآجِلًا مَا اَنْتَ لَهُ اَهْلٌ، وَلَا تَفْعَلْ بِنَا مَا نَحْنُ لَهُ اَهْلٌ، اِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (٥)» واندر فضل این حکایت دراز است ودر کتاب احیا آورده ایم.

وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود، ومجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید.

اما آنچه مهم است - درهرروز - آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که. «ممکن است که از اجل یك روز بیش نمانده است»، که فایدهٔ این فکرت عظیم است، که این خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل (٦) است، واگر بیقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال بخواهند مرد، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی: و باشد که تا یك روز بخواهند، مرد: و ایشان بتدبیر

(۱) خدایا برای بخشش تو باز دارنده‌ای نیست وچون تو باز گیری بخشنده‌ای نیست و کسی‌را که تو خوشبخت گردانیده‌ای کوشش سودی ندهد. (۲) بنام‌خداوندی که با نام او هیچ چیز درزمین ودرآسمان زیان نمیکند. واو شنوا وداناست.

(۳) معنی تقوی شوارع کوبنده هست و در اصطلاح آیاتیرا که گویند که برای حفظ از شیاطین انس وجن خوانده میشود وچنانست که شیاطین را سرکوبی میکند. (٤) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیامرزد، (٥) خدا یا مرا وپدر و مادرم را بیامرز و رحمت کن وبا من و آنان در دنیا وآخرت آن کن که خود اهل آنی، وآنچه را ما شایسته ایم مکن، توبخشندهٔ مهربانی، (٦) آرزو

کاری مشغولند کـه تا ده سال بکار خواهـد آمد ؛ و برای این گفت حق تعالی . (اَوَلَمْ یَنْظُرُوافِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَمٰاخَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسٰی اَنْ یَکُونَ قَدِاقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ... الآیه[۱]) ، و چون دل صافی کنده این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت دردل حرکت کند؛ و باید که تفکر کند تادرین روز چندخیر میسر تواند بود ویرا وازهرچه معصیت است حذر میباید کرد، ودر گذشته چه تقصیر کرده است که می تدارك باید کرد، واین همه‌را بتدبروتفکر حاجت بود: پس اگر کسی‌را راه گشاده‌بود تادرملکوت آسمان‌وزمین نگرد، ودرعجایب صنع نگرد،بلکه درجمال وجلال‌حضرت الهیت نگرد، این تفکرازهمه عبادات وازهمه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حقتعالی‌بدین بردل غالب شود، وتاتعظیم غالب‌نشودمحبت غالب‌نشود، و کمال سعادت در کمال‌محبت است، لیکن این‌هر کسی رامیسر نباشد، لیکن دربدل این‌باید که درنعمتهای‌حق‌تعالی که بروی است تفکر کند، ودرمحنت‌ها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که وراازان خلاص داده‌اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکر بدان بود که فرمانهابجای‌آرد واز معصیتها دور باشد؛ ودرجمله ساعتی‌در آنها تفکر کند، که پس‌از برآمدن صبح جزفریضه وسنت نماز هیچ نماز دیگر نشاید تاآفتاب برآید؛ بدل آن‌ذکروتفکرست.

اما ورددوم ـ ازآفتاب برآمدن تاچاشتگاه. باید که‌اگر تواند در مسجدصبر کند تا آفتاب یك نیزه بالا بر آید ، وبه تسبیح مشغول باشد تا وقت گراهیت نماز بگذرد ؛ و آنگاه دو رکعت نماز کند ، وچون جاشتگاه فراخ‌شود ـ که چهار یکی ازروز بگذرد — نمازچاشت آنگاه فاضلتر . چهاررکعت نماز کند یاشش‌یاهشت که این همه نقل کرده‌اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت،وآن دورکعت نماز گزارد ، بخیراتی که‌تعلق بخلق‌دارد مشغول‌شود ، چون؛ عیادت وتشییع جنازه‌وقضاء حاجت‌مسلمانان‌یا حضوردر مجلس علم .

اما وردسوم ـ ازچاشتگاه تانماز پیشین ،این‌وردهامختلف بوددرحق‌مردمان وازچهار حال‌خالی نباشد .

حالت اول ـ آنکه قادر باشد بـر تحصیل علم ، وهیچ عبادت ازین فاضلتر

(۱) آیا نظر نکرده‌اند درسلطنت آسمان وزمین وآنچه‌خداآفریده است ازچیزها ودر اینکه شایداجل آنان نزدیك شده‌باشد .

نباشد، بلکه کسی که برین قادر باشد،چون ازفریضه بامداد پرداخت، اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود،لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، وآن علمی بود که رغبت دنیا راضعیف گرداند ورغبت آخرت زیاد کند، وعیوب وآفات اعمال را کشف کند، و باخلاص دعوت کند، اما علم جدل وخلاف وقصص وتذکیر که بصنعت وسجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا رازیادت کندودردل تخم حسد ومباهات پیدا کند، واین علم نافع درکتاب احیا ودرکتاب جواهرالقرآن ودرین کتاب مجموع است. این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر،

حالت دوم - آنکه قدرت این ندارد، ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواندبود، که این درجهٔ عابدان است، ومقام بزرگست، خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بردل، ومتمکن وملازم بوددلرا.

حالت سیم - آنکه بچیزی مشغول شود که درآن راحت خلق بود، چون: خدمت صوفیان وفقها ودرویشان، واین ازنوافل عبادات فاضلتر، که این هم عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود برعبادت، وبرکات ودعای ایشان اثری عظیم کند.

حالت چهارم - آن بود که برین نیزقادر نباشد تابکسب مشغول باشد برای خویش وعیال. چون امانت نگاه دارد، وخلق ازدست وزبان وی سلامت یابد، و حرص دنیاویرا در طلب زیادتی نیفکند، وبقدر کفایت قناعت کند، وی نیز ازجمله عابدان بود، و دردرجه **اصحاب الیمین** بود، واگرچه ازسابقان و مقربان [1] نباشد.

ودرجهٔ سلامت را ملازم بودن، اقل درجاتست؛ اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم یکی بگذارد، ازجملهٔ هالکان واتباع شیطانست.

اما ورد چهارم - ازوقت زوال تا نمازدیگر بود، باید که پیش اززوال قیلوله [2] کند، که قیلوله مرنمازشب را همچون سحور [3] بود روزه را؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد: که بسیارخفتن مکروه هست. وچون بیدارشود باید که پیش ازوقت طهارت کند، وجهد آن کند که پیش از بانك نمازدرمسجد شود وتحیت مسجد بگزارد

---

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان درسوره واقعه. (۲) خفتن درنیمروز. (۳) خوراکی که برای روزه در سحر خورند.

وجواب مؤذن بازدهد ، وچهار رکعت کند پیش ازفرض ، که رسول - علیه‌السلام - این چهار رکعت دراز بکردی و گفتی: درین وقت درهاء آسمان بگشایند . ودرخبرست که هر که این چهار رکعت بکند ، هفتاد هزارفرشته با وی نماز کنندو تاشب ویرا آمرزش خواهند ؛ پس با امام فریضه بگزاردودورکعت سنت بکند ، و تانمازدیگرجز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکرو قرائت قرآن یاکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد :

اما ورد پنجم - ازنمازدیگرتا فروشدن آفتاب بود : باید که پیش ازنمازدیگر بمسجد آید ، وچهار رکعت نماز کند، که رسول -علیه‌السلام - گفته‌است ؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش ازفریضهٔ عصرچهار رکعت نماز کند» ، وچون فارغ شود ،جز بدانچه گفتیم مشغول نشود ، که فضل این وقت چون فضل بامدادست ، چنانکه گفت ، «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ[۱]» . ودرین وقت باید که «وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهٰا» و«وَاللَّيْلِ اِذٰا يَغْشٰى» و«المعوذتين» برخواند ، و باید که چون آفتاب فروشود وی دراستغفار بود .

ودرجمله باید که اوقات مُوزّع[۲] باشد ، که برکت عمر بدین پدید آید ، وکسی که اوقات وی فروگذاشته بود تا درهروقتی چه اتفاق افتد ، عمروی ضایع شود .

اما اورادشب سه‌است ،

ورد اول - ازنمازشام بود تا نمازخفتن ؛ واحیاکردن را درمیان این دو نماز فضیلت بزرگست . و در خبرست که ، «تَتَجٰافٰى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضٰاجِعِ[۳]» درین آمده است ، باید که بنماز مشغول شود تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد ، و بزرگان این فاضلتر ازآن داشته‌اند که روزروزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود وچون از وِتر[٤] فارغ شد ، باید که بحدیث ولهومشغول نشود ، که خاتمت شغل این باشد .

اما ورد دوم - خواب بود ، هرچند که خواب ازجمله عبادات نیست ، لیکن چون آراسته‌بودبآداب وسنن، ازجمله عبادات‌بود ؛ وسنت آنست که‌روی بقبله‌خسبد، وبردست راست‌خسبد باول ، چنانکه‌مرده‌را درلحد خوابانند . وبدانکه خواب برادر مرگست وبیداری‌چون‌حشرست ، وباشد که آن روح که‌درخواب‌قبض کردند بازندهند، باید که ساخته باشد کار آخرت‌را ، وباید که برطهارت خسبد وتوبه کند وعزم کند که

---

(۱) پاکی و ستایش پروردگارخود بگوی پیش‌ازبرآمدن و فروشدن‌آفتاب . (۲) تقسیم شده .
(۳) خالی‌میشود پهلوی ایشان ازخوابگاهها . (٤) ازنمازهای مستحبی شب .

بیش بر سر معصیت نرود - اگر بیدار شود - و وصیت نامه نبشته دارد - در زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن در خواب نکند، وجامهٔ نرم در بر نپوشد تا خواب غالب نشود ، که خواب تعطیل عمرست؛ و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه یك بیست و چهار ساعت باشد، که چون چنین کند اگر شصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود در خواب بیش ازاین نباید که ضایع شود . و باید که آب و مسواك بدست خویش نهاده باشد تادرشب برای نماز برخیزد یابامداد پگاه برخیزد؛ و باید که عزم کند برقیام شب یا پگاه خواستن، که چون این عزم کند ثواب حاصل آید ، اگر چه خواب غلبه کند . و چون پهلو برزمین نهد گوید . « رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ » چنانکه در دعوات گفته‌ایم ، و آیةالکرسی و آمن‌الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارك بر - خواند ، چنانکه درخواب شود درمیان ذکر و برطهارت باشد. وکسی که چنین کند روح ویرا بعرش برند ودرجملهٔ مصلیان نویسند ویرا تابیدار شود .

اما ورد سوم - تهجدست و آن نمازشب بود پس از بیداری در نیم‌شب ، که دو رکعت در نیمهٔ بازپسین شب فاضلتر ازبسیاری نماز دروقت دیگر . که در آن وقت دل صافی بود ومشغلهٔ دنیانبود ودرهای رحمت ازآسمان گشاده بود ؛ واخبار درفضل قیام شب بسیارست ، ودر کتاب احیا آورده‌ایم :

ودرجمله باید که اوقات شب‌وروز هریکی راکاری معلوم بود وهیچ ضایع گذاشته نبود ، وچون یك شبانه روزچنین کرد هرروزی ازبعد آن چنین کند تاباآخر عمر ؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز درپیش نگیرد وبا خود گوید که . «امروزاین بکنم باشد که امشب بمیرم ، وامشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم » وهرروزی هم‌چنین ؛ وچون رنجور شود ازمواظبت ، بداند که وی درسفرست و وطن وی آخرتست ، ودرسفر رنج غربت باشد ، لیکن تسلی بدان باشد که زود بگذرد و دروطن بیاساید . ومقدار عمر پدیدست که چندست باضافت باعمرجاودان که درآخرت خواهد بود، اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد ، پس چه عجب اگر صدسال رنج برد برای راحت صدهزارسال ، بلکه برای راحت جاودانه .

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیاء سعادت، وبعد ازین رکن دوم بیاید : وآن رکن معاملاتست .

رکن دوم

رکن معاملاتست

و آن نیز ده اصل است

اصل اول - آداب طعام خوردنست؛
اصل دوم - آب نکاح است؛
اصل سوم - آداب کسب و تجارت است.
اصل چهارم طلب حلال است.
اصل پنجم - آداب صحبت با خلق است،
اصل ششم - آداب عزلتست؛
اصل هفتم - آداب سفرست؛
اصل هشتم - آداب سماع است؛
اصل نهم - امر بمعروف و نهی منکرست؛
اصل دهم - ولایت داشتن است.

اصل اول
آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است ، وتخم آن علم وعمل است ، و مواظبت برعلم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس از جملهٔ دین باشد ، و برای این گفت حق تعالی : « كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً » ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ که : « مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [۱] لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود ، آن باشد که بشره نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهاست : بعضی پیش از خوردن وبعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول ـ آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش از آن ، و نیز دست ودهان پاك‌تر شود ؛ وکسی که پیش از طعام دست بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم ـ آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که ، رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است : که سفره از سفر یاد دهد ، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهـد ، و نیز بتواضع نزدیکتر بود ؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد ، که ازین نهی نیـامده است ، اما عادت سلف سفره بوده است ، ورسول ما ـ علیه‌السلام ـ برسفره خورده‌است؛

سیم ـ آنکه نیکو بنشیند : زانو راست بر آرد ، و برساق چپ نشیند ، وتکیه زده نخورد ، که رسول ، علیه‌السلام ـ گفت که . « من تکیه زده طعام نخورم : که من بنده‌ام ، بنده‌وار خورم و نشینم » ؛

چهارم ـ آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خوردنـه بـرای شهوت : **ابراهیم بن شیبان** می گوید . « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ . « لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود » اگر بدین قناعت نکند ، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را ؛

پنجم ـ آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ، و نیکوترین سنتی که بر- طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است : که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مـکروه است ، وهر که‌دست بطعام برد و گرسنه بود ، و باز گیرد وهنوز گرسنه بود ، هرگز بطبیب حاجت نیابد .

ششم ـ آنکه بما حضر[2] قناعت بکند ، و تـکلف طعامهای خوش نـکند : که مقصود مؤمن نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم ؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن کـه قوام آدمی بدین است : و بهترین اکرام وی آنست کـه در انتظار نان ـ خورش ندارندش ، بلکه‌در انتظار نماز ندارند ، که چون نان حاضر شد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند .

هفتم ـ آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد : که‌تنها خوردن نیکو نیست ، وهرچند دست برطعام بیش بود برکت بیش بود ؛ و **انس** گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: «رسول ـ علیه‌السلام ـ هرگز طعام تنها نخوردی».

---

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول **بِسْمِ اللّٰهِ** بگوید و بآخر **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید **بِسْمِ اللّٰهِ** ، و بدوم **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ** و بسیم **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ** ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، وبدست راست خورد، وابتدا بنمك کند وختم بنمك کند که در خبر آمده است این ، وتاشره را درابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه برگیرد ؛ ونیك بخاید[۱] ، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه درازنکند ، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام راعیب نکردی: اگرخوش آمدی بخوردی واگرنه دست باز گرفتی ؛ واز پیش خود خورد ، مگرمیوه که ازجوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد، وازمیان کاسهٔ ثرید[۲] نخورد وازجوانب خورد ، واز میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد و گردمی درآید ، و نان بکارد پاره نکند ، و گوشت همچنین ، و کاسه وچیزی که خوردنی نبود برنان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، وچون لقمه یا طعامی دیگر ازدست بیفتد برگیرد وپاك کند وبخورد ، که در خبرست که : اگر برنگیرد شیطانرا مانده بود ، ونخست انگشت بلیسد دردهان ، آنکه درازاری مالد ؛ تا آن اثرطعام که بود خورده شود : که بود که برکت خود درآن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، وچون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که ازشمردنی بود ، طاق خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است واوراجفت نیست ، وهر کار که حق تعالی بنوعی ازانواع باز آن بهم نبود آن کارباطل وبی فایده بود : پس طاق ازجفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند ، ودردست نگیرد ، وهمچنین هرچه ویرا ثفلی باشد وچیزی که آنرا بینداز ند ، ودرمیان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : بسم الله ، و باریک درکشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرونکرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

۱) خاییدن ، جریدن . (۲) نسان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خردکرده باشند .

جشایی[۱] ازگلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهر باری بِسْمِ اللهِ بگوید وباخر اَلْحَمْدُلِلّٰهِ، وزیر کوزه گوش دارد[۲] تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخورد بگوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحْمَتِهِ وَلَمْ یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا (۳)».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کند آنگه بدستار خوان پاك کند، ونانریزها برچیند که درخبرست که: هرکه چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین[٤] حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان برآید فروبرد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هرکه کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا از آتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد؛ وپس از طعام بگوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَکَفانا وَ آوانا وَ هُوَسَیِّدُنا وَ مَوْلانا(٥)» وَ قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ وَ لِاِیلافِ قُرَیْشٍ بخواند؛ و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بودیگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه‌انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنگه براشنان زند وبدندان ولب‌وکام فراز آورد ونیك بمالد، وانگشتهارا بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگرتنهابود ـ یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود ـ یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اولـ آنکه دست بطعام فرانبرد تاآنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ ـ هوایا غذا که بنیرو از گلو برآید. (۲) گوش‌داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ما آنرا چون نمك تلخی نیافرید.
(٤) مهریه‌زنان. (٥) سپاس خدایی‌را که بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واوآقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا دروغ یا بسببی دیگر - دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگرآنرا در انتظار ندارد؛

دوم- آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سوم- آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تا بهیچ حال بیش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تا بنشاط خورد، وسه بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ وسوگند برندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارم- آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه او میخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین در پیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ واگرزیاده خورد تا دیگرانرا نشاط بود هم نیکو بود. **ابن المبارك** رحمه‌الله- چون درویشانرا دعوت کردی بخرما گفتی: «هر که بیش بخورد، بهردانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم- آنکه چشم درپیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت ازوی، واگر اندك خواره بود دست درابتدا کشیده دارد، تا بآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذرخویش بگوید تا خجل نشوند؛

ششم- آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، ودهان فرا کاسه ندارد، چنانکه چیزی ازدهان باز گردد ودروی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن آلوده درسرکه نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده باشد باز در کاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، وحدیث چیزهای مستقذر[3] نگوید،

---

۱) دیگری‌را برخود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس. (۳) کثیف و پلید و ناسازگا باطبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند وکسی را که محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، وازجانب راست گردانند، وآب جملهٔ دستها جمع کنند، وهر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است، واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر وبتواضع نزدیکتر، وآب چون ازدهان بیرون ریزد برفق ریزد تا آبی که برجهد بکسی نرسد، وکسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر ازآنکه نشسته بود.

و درجمله این آداب باخبار وآثار آمده است، و فرق میان آدمی وبهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد ونیکو وزشت نشناسد که اورا این تمیز نداده‌اند، وچون آدمی را این تمیز دادند وبکار ندارد، حق نعمت وعقل و تمیز نگذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعامی، ازبسیاری صدقه فاضلترست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد. وجعفر بن محمد گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مگیر تامدتی دراز بکشد، که آن مقدار را ازجملهٔ عمر حساب نباشد». وحسن بصری گوید که: هرچه بنده برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی که پیش دوستان برد». وبعضی ازبزرگان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی وگفتی: «درخبرست که هرکه ازطعامی خورد که ازدوستان مانده بود، در آن حساب نکنند، وما میخواهیم که ازآن خوریم پس ازاین که ازپیش شما برگرفته باشند».

وامیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم ازآنکه بندهٔ آزاد بکنم». ودرخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یابن آدم؛ دردنیا گرسنه شدم مراطعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه‌عالمی؟ گوید: برادر توگرسنه‌بود، اگر ورا طعام دادی مراداده بودی». و رسول علیه‌السلام گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تاسیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، وگفت: «خَیْرُکُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعامَ- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه‌چهار ادبست اندرین:

ادب اول- آنکه قصد بکند که بوقت‌طعام در نزدیك کسی نشود، که درخبرست که: «هر که قصدطعام کسی کند ناخوانده، اندر آمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگر گویند بخور- وداند که ازدل نمی گویند- هم نخورد که‌نشاید، ولیکن تعللی کند وبتلطف دست‌بدارد؛اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد ، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام-وابو بکر وعمر- رضی‌الله‌عنهما-در وقت‌گرسنگی بخانهٔ ابوایوب انصاری وابوالهیثم التیهان‌شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است : هرشبی‌بخانهٔ یکی بودی ، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانهٔ‌یکی بودی ، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع ، وایشان سبب کسبِ فراغت عبادت این قوم بودندی ، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشدازطعام وی‌خورد . ورسول - علیه‌السلام - درخانهٔ بریره شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی ، چه دانست که وی بدین شاد شود . و محمد بن واسع - رحمةالله علیه - ازبزرگان اهل ورع‌است ،با اصحاب خویش‌بخانهٔ حسن بصری شدندی - رحمةالله علیه - وآنچه‌یافتندی بخوردندی ، چون وی بیامدی بدان شاد گشتی . وگروهی‌درخانهٔ سفیان ثوری چنین کردند ، گفت: «اخلاق سلف‌بیاد من دادید ، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم - آنکه ما حضر پیش آرد - چون دوستی بزیارت وی‌آید - و هیچ تکلف نکند ، واگرندارد وام نکند ، واگر بیش از آن نبود که ازعیال وی نماند ، بگذارد ایشانرا . وکسی‌امیرالمؤمنین علی - رضی‌الله عنه - را میزبانی کرد ، گفت : «بسه شرط آیم : که‌ازبازارهیچ نیاری ، وازآنچه درخانه‌است هیچ بازنگیری ، ونصیب

عیال تمام بایشان بگذاری» . و فُضیل عَیاض گوید که : «مردمان که‌ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند ، اگر تکلف از میان برخیزد ، استاخ‌وار[1] یکدیگر را بتوانند دید» . دوستی با یکی‌ازبزرگان تکلف کرد ، گفت:(چون تنهاباشی‌ازین‌نخوری، ومن‌تنهاباشم هم‌نخورم ، چون گردآییم چرابایداین‌تکلف کرد ؟ یا تکلف ازمیان‌برگیر، یا من آمدن درباقی کنم[2]» . وسلمان - رضی‌الله عنه - گوید: ما را رسول -علیه‌السلام- فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضر بازنگیریم[3] . وصحابه - رضوان‌الله علیهم - نان پاره وخرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ؛ «ندانم کدام بزه‌کارتراست، آنکه حقیرداردآنراکه حاضر بود وفرا پیش‌نیارد ،یاآنکه چون پیش وی‌آرندحقیر دارد ونخورد ؟» . و یونس پیغمبر- علیه‌السلام - نان پاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان‌آوردی و گفتی : «اگرنه‌آنست که لعنت کرده‌است خدای‌تعالی‌متکلفانرا، تکلف کردمی» . وقومی‌خصومتی داشتند ، زکریا - علیه‌السلام - را طلب داشتند تا میانجی‌ایشان کند : بخانهٔ وی شدند ، ورا ندیدند وزنی‌نیکورا دیدند ، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند ، چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود ، ویرا یافتند طعام میخورد ، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که‌با من نان خورید ، وچون برخاست پای برهنه‌بیرون‌آمد ،ایشانرا این‌هرسه‌کارازوی عجب‌آمد ،پرسیدند که‌این چیست ؟گفت : «آن زن‌باجمال ازبرای‌آن دارم تا دین مرا نگاهدارد.وچشم ودل من بجای دیگر نگذارد ، و شما را نگفتم که طعام خورید که‌آن مزد من بود تا کارکنم :که اگر کمترخوردمی درکارایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود ، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت‌بود ، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگرزمین برده‌آید ، وبدین معلوم شود که صدق وراستی درکارها ازتکلف اولیتر.

ادب سیم - آنکه‌برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوارخواهد بود ، و اگرمخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتراختیار کند ، که رسول - علیه‌السلام - چنین کردی درهمه‌کارها . وکسی‌نزدیك سلمان شد - رضی‌الله عنه‌پارهٔ نان‌جوین‌ونمك‌پیش

---

(۱) گستاخانه - بی پروا وملاحظه . (۲) در باقی کردن : موقوف کردن . (۳) یعنی‌هرچه‌موجود است پیش‌آوریم .

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك به‌بودی، سلمان چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی قَنَّعَنَا بِمَا رَزَقَنَا»[2]، سلمان گفت: «اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ امـا جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که ازو درخواهد؛ شافعی - رحمةالله علیه - ببغداد درخانهٔ زعفرانی بودی، وهرروز زعفرانی نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز شافعی بخط خویش لونی طعام درافزود، چون زعفرانی آن خط در دست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك را آزاد کرد.

ادب چهارم - آنکه خداوندخانه ایشانرا گوید که: چه خواهید وچه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه‌الصلوة‌والسلام - میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند»، اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند فردوس وعدن وخلد»، امـا پرسیدن که چیزی آورم یانه؛ آن مکروهست ومذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد بازبرگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

وگفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ باز- مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده استو آن برعادت عرب استکه ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام -: «کسی که مهماندار نیست در وی خیر نیست»، و گفت: «برای مهمان تکلف -مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هر که مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای‌تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای‌وی‌وامی کردن‌وتکلفی

(۱) مرزه. (۲) سپاس‌خدایی راکه‌بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبرلام یکدسته مهمان‌که یکدفعه واردشوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[1] شود. **ابورافع**، مولای رسول - علیه السلام - می گوید که: «رسول - علیه السلام - مرا گفت. فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نباشد، باز آمدم و بگفتم. یارسول الله گرو میخواهد رسول گفت. والله من در آسمان امینم و در زمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

وابراهیم - علیه السلام - بطلب مهمان یک دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان بیافتی و از صدق وی در مشهد وی آن ضیافت بمانده است، که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صد و دویست مهمان بود آنجا، و بران دیهها وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، - که طعام دادن قوت دادنست، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود بر فسق - وفقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول - علیه السلام - میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است که توانگرانرا خوانند و درویشانرا محروم کنند». وباید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکند؛ که سبب وحشت[2] باشد، و بدعوت قصد تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد وراحت بدرویشان میرساند، وهر که را که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، وهر که دراجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، وآن سبب خطیئتی[3] باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکند میان درویش وتوانگر، واز دعوت درویش ترفع[4] نکند: که رسول - علیه السلام - مساکین رااجابت کردی؛ **وحسن بن علی** رضی الله عنهما - روزی بقومی درویشان برگشت، نان پارهٔ درپیش داشتند ومیخوردند، گفتند: «یابن رسول الله موافقت کن»، فرود آمد از ستور وموافقت کرد وگفت: «خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد»، چون بخورد گفت: «اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن آمد وشد. (۲) کسی که قرار تازهٔ دردین گذارده باشد. (۳) گناه - کاوزشت.
(٤) تکبر - دامن درچیدن.

مرا اجابت کنید »، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم، وبخوردند.

ادب دوم - آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد، نزدیك وی تعللی (۱) کندواجابت نکند، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است، یا اگر در آن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یا بر سقف، یا سماع رودومزامیرست (۲)، یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید، یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن، همچنین اگر میزبان مُبتدع (۳) بود یا فاسق یا ظالم، یا مقصودوی لاف و تکبرست، باید که‌اجابت نکند، واگر اجابت کند - وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد - واجب‌باشد بیرون آمدن؛

ادب سیم - آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند (٤)، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد - در عادت - احتمال کند ودر توریة است که: « یك میل بروو بیمار راعیادت کن، واز دومیل جنازه را تشییع کن؛ وازسه میل دعوت رااجابت کن، وازچهارمیل برادر دین را زیارت‌کن ».

ادب چهارم - آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند، لیکن‌حاضر شود، واگر میزبانرا وحشت نباشد، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند: که میزبانی‌روزه‌دار این باشد، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید: که مزد شادی دل مسلمانی از روزهٔ نافله بسیار فاضلتر؛ و رسول - علیه‌السلام - انکار کرده است بر کسی که چنین کند، وگفته است که: « برادر تو برای توتکلف کند وتوگویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی »!

ادب پنجم - آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند: که این‌کاربهایم بود، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول - علیه‌السلام، ونیت حذر کند از آنکه رسول - علیه‌السلام - گفته‌است که:«هر که دعوت‌اجابت‌نکند، عاصی است درخدای‌و

(۲) عذر وبهانه آوردن. (۳) چنك ونی (٤) کسی که قرارتازه‌در دین گذارده باشد. (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن: خودداری‌کردن.

رسول » : وبدین سبب گفته‌اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی‌را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن راا کرام کند خدای تعالی‌را اکرام کرده باشد » ، ونیت کند که شادی بدل وی رساند ، که درخبرست که : « هر که مؤمنی‌را شاد کند ، خدای تعالی را شاد کرده باشد » ، ونیت زیارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت «۱» خود کند از غیبت ، تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌اند تا در هر حرکتی وسکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان ننشیند ، ودرجایی که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکار کند ، واگرتغییر نتواند کرد بیرون آید . **احمد بن حنبل** گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشاید که بایستد» . وچون شب بخواهد بایستد ، ادب میزبان آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام نهادن

اول - آنست که تعجیل کند ، واین از جمله اکرام مهمان باشد تادر انتظار نبود وچون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حق حاضران اولیتر ، مگر که غایب درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود ، و**حاتم اصم** گوید : «شتاب از شیطانست مگر در پنج چیز : طعام مهمان و تجهیز مردگان ونکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان» ؛ ودر ولیمه تعجیل سنت است.

---
(۱) نگاهداری

دوم - آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره از تره‌خالی نگذارد: که‌چون برسفره سبزی باشد ،دراثرست که ملایکه حاضرشوند ؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان‌سیر شوند ؛ وعادت‌بسیار خوارگان‌آن باشد که غلیظ‌درپیش دارند تابیشتر توان خورد ، واین مکروهست ، وعادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبارپیش بنهندتا هرکسی ازان خورد که خواهد وچون الوان‌مینهد ، باید که زود برنگیرند ، که‌کسی باشد که هنوز سیر نشده‌باشد از آن طعامها .

ادب‌سوم- آنکه طعام اندك‌ننهد : که‌بی‌مروتی‌باشد ، وبسیارنیز ننهد : که‌تکبر باشد، مگربرای آن‌نیت که آنچه بماندآنرا حساب‌نبود (۱) .

ابراهیم آدهم - رحمةالله‌علیه - طعام بسیار بنهاد ، سفیان گفت : «نترسی که آن اسراف باشد ؟» ، **ابراهیم** گفت : «درطعام اسراف نبود» . وباید که نخست نصیب عیال بنهد ، تاچشم ایشان بر خوان نباشد :که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان ، واین خیانت بود بمهمان . و روا نباشد مهمانرا که‌زَلّه (۲) کند - چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست - مگر که میزان صریح بگوید - نه بسبب شرم‌ازیشان - ویادانند ازدل‌وی که راضی است ، آنگاه روا باشد ، بشرط آنکه بر هم‌کاسه‌ظلم نکند : اگرزیادتی بر گیرد حرام‌باشد ،واگر میزبان کاره‌باشدحرام‌باشد، وفرقی‌نبود میان‌آن ومیان‌دزدیده ، وهرچه همکاسه‌دست‌بدارد ـ بشرم‌نه به‌دلخوشی آن نیز حرام باشد .

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به‌دستوری بیرون‌آید ، ومیزبان‌باید که تابه‌درسرای باوی‌بیرون‌آید که‌رسول - علیه‌السلام - چنین‌فرموده است ،وباید که میزبان سخن‌خوش گویدو گشاده روی‌بود ، ومیزبان نیزاگر تقصیری بینددر گذارد و فروپوشد بنیکوخویی ، که حسن خلق‌از بسیاری قربات فاضلترست . در حکایت است که : استادجنید - رحمه‌الله - را کودکی بخواند به‌دعوت که پدرش کرده بود، چون‌به درسرای‌رسیدندپدرش‌وی‌را در نگذاشت ، وی‌باز گشت ،دیگر باره کودك ویرا بخواند ، باز آمد ، پدراندر نگذاشت همچنین تاچهار بارمیآمد تادل کودك خوش می‌شود ، وبازمیگشت تادل پدرش‌خوش

(۱) بصفحه[۲۳۴] سطر[۳] مراجعه شود. (۲)غذایی که بعدازمهمانی ازسفر بردارندو باخود ببرند.

می‌شود ووی ازدرمیان فارغ‌واندران هردی وقبولی ویرا مرتبی بود: که وی آنرا ازجای دیگرمی‌دید.

اصل دوم
آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه‌دین است همچون طعام خوردن: که همچنانکه راه دین را بحیات وبقای شخص آدمی حاجت‌است - وحیات بی‌طعام وشراب‌ممکن نیست - همچنین ببقاء جنس آدمی ونسل‌وی حاجت‌است، واین بی‌نکاح‌ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات، بلکه شهوت که آفریده‌است هم‌برای آن‌آفریده است تاموکل باشدو متقاضی، تا خلق را بنکاح آرد، تا سالکان راه‌دین درجود همی آیندوراه دین میروند که‌همه خلق‌برای دین آفریده‌اند، وبرای این گفت: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونَ».

وهرچند آدمی بیش‌شود، بندگان حضرت‌ربوبیت بیشتر میشوند، **وامت مصطفی** علیه‌السلام - بیش‌میشود، وبرای این گفت‌رسول- علیه‌السلام «نکاح کنید تابسیارشوید که‌من‌در قیامت‌مباهات کنم بشمابا‌امت دیگرپیغامبران، تابکودکی که ازشکم‌مادر بیفتد نیز مباهات کنم»، پس ثواب کسیکه سعی کند تابنده‌ٔدر افزایدتادر راه‌بندگی آید، بزرگ بود، وبرای‌اینست که حق‌پدربزرگست، وحق‌استاد بزرگست: که پدرسبب وجودست واستادسبب شناخت راه‌است، وبدین‌سبب گروهی گفته‌اند که: «نکاح کردن فاضلتراز آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن.

وچون‌معلوم‌شدکه نکاح‌ازجملهٔ‌راه‌دین‌است، شرح آداب آن مهم‌باشدوشرح آن بشناختن‌سه باب حاصل آید:

باب اول‌درفوایدوآفات‌نکاح؛

باب دوم در آداب عقد نکاح؛

باب سوم درآداب‌معیشت وزندگانی پس‌ازنکاح.

باب اول
در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، وفواید نکاح پنج‌است :

[فوایدنکاح]

فائده اول - درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست .

ثواب اول - آنکه سعی کرده باشد درآنچه محبوب حق‌تعالی است‌از وجود آدمی‌وتناسل‌وی؛ وهر که‌حکمت آفرینش بشناسد ، ویراهیچ‌شك‌نماند که این‌محبوب حق‌تعالی‌است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت‌را شاید بیندهٔ خویش‌دهد ، و تخم‌بوی دهد ، وجفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، وموکلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می‌دارد، اگر بنده هیچ‌خرد دارد ،بداند که مقصود خداوند ازین‌چیست- اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ، وایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم‌فرزند درپشت‌مردان وسینه زنان بیافرید ، وشهوت‌را برمرد وزن‌موکل گرد ، برهیچ‌عاقل پوشیده- نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم‌ضایع کند ، وموکل‌را بحیلت ازخود دور کند، بی‌شك‌ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این‌بود که سلف‌وصحابه - رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین- کراهیت داشته‌اند که عزَب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [1] درطاعون و ویرانیز طاعون پدیدآمد ، گفت . مرازن دهید پیش ازآنکه بمیرم، نخواهم که عزب‌باشم بمیرم؛

ثواب دوم - بدانکه سعی کرده باشددرموافقت رسول - علیه‌السلام -، تاامت وی بیشترشود ،که‌بدان مباهات خواهد کرد ، وبرای‌این نهی کرده است ازنکاح زنی که‌عقیم [2] بود وویرا کودکی نبود ؛ وگفته‌است که . «حصیری درخانه افکنده باشد بهترازنی عقیم» ، وگفته‌است که : «زن‌زشتی که زاینده‌باشد بهترازنیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح‌از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکومر شهوت را شایسته‌تر از زشت ؛

---

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبرست که: «از جملهٔ خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته میباشد و به پدر و مادر می‌رسد». و در خبرست که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش ها می یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که. فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - یابد، تا رنج آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد، رسول - علیه السلام - می گوید که. «طفل را گویند که در بهشت شو، خویش را برخشم و اندوه بیفکند و گوید. بی پدر و مادر البته در نشوم»، و رسول - علیه السلام - جامهٔ کسی بگرفت و میکشید و گفت: «چنین که ترا میکشم، طفل پدر و مادر خویش را ببهشت میکشد». و در خبراست که: «اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد بردارند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که در میان جمع شوند، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و ببهشت در آرد».

و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد، تا شبی بخواب دید که: قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرّین و سیمین بر دست و آب میدادند گروهی را، پس وی آب خواست، و یرا ندادند، گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد.

فایدهٔ دوم - در نکاح آنست که دین خویش را درحصار کند، و شهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: «هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را درحصار کرد»، و هر که نکاح نکند، غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه فرج نگاه دارد، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را، که شهوت برای آن آفریده اند تا مستحث[1] ومتقاضی بود، هرچند که در وی حکمتی هست، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هرچند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد درجنب لذت و رنج آخرت. وایزد - سبحانه تعالی - درهرچه آفریده است حکمتهاست، و باشد که در

(۱) انگیزنده - باعث.

یك چیز حکمتهاء بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما.

ورسول -علیه السلام- می گوید که: «هر زنی که می آید شیطانی باوی باشد: چون کسی را زنی نیکو پیش آید، باید که بخانه رود و بااهل خود صحبت کند در وقت، که زنان همه برابر باشند درین معنی

فایدهٔ سوم - اُنس باشد بدیدار زنان، و راحتی که دل را حاصل آید، بسبب مجالست ومزاح (۱) باایشان، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد: که مواظبت بر عبادت ملالت آرد ودل دران گرفته شود، واین آسایش آن قوت را باز آورد. و **علی** - رضی الله عنه- می گوید که: «راحت و آسایش بیك راه ازدلها بازمیگیرند، که دل ازان نابینا شود»؛ ورسول -علیه السلام-، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت نداشتی، دست بر **عایشه** زدی وگفتی: «**کَلِّمِینِی یَا عَائِشَة** - بامن سخن گوی»، خواستی تاقوتی دهد خودرا، تاطاقت کشیدن باروحی دارد، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی: «**أَرِحْنَا يَا بَلَالُ** (۲) »، تا روی بنماز آوردی، وگاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی؛ وبرای این گفت: «**حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: اَلطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ**»، گفت: «سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند: بوی خوش و زنان و نماز»، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست، که گفت: «روشنائی چشم من در نمازست»، وبوی خوش وزنان آسایش تن است، تا قوت آن یابد که به نماز رسد، و قُرّةالعین (۳) که در ویست حاصل کند.

وبرای این بود که رسول - علیه السلام - ازجمع مال دنیامنع میکرد، عمر گفت رضی الله عنه - : «پس ازینجا چه چیز گیریم؟»، گفت: «**لِيَتَّخِذْ أَحَدُكُمْ لِسَاناً ذَاكِراً وَقَلْباً شَاكِراً وَ زَوْجَةً مُؤْمِنَةً**»، گفت: «زبانی ذاکرودلی شاکر وزنی پارسا»: زن راقرین شکروذکر کرد؛

فایدهٔ چهارم - آن بود که زن تیمار خانه بدارد، وکار رفتن و پختن و شستن کفایت کند، که اگر مردبدین مشغول شود، ازعلم وعمل عبادت بازماند،

(۱) شوخی. (۲) مارا آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان میگفته است). (۳) روشنی چشم.

و بدین سبب زن یار بود درراه دین ؛ و بدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت است» ، یعنی که ترا فارغ داردتا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید - رضی‌الله‌عنه - : «پس ازایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته».

فایدهٔ پنجم - آنکه صبر کردن براخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان برراه‌شرع، جز بمجاهدتی تمام‌نتوان کرد ،و آن مجاهدت ازفاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، و بزرگان گفته‌اند که : «کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست [1] و **ابن‌المبارك** در غزو [2] بود - باطبقهٔ ازبزرگان - ،کسی پرسید که : «هیچ عمل هست فاضلتر ازاین که مابدان مشغولیم ؟» ، گفتند که : «هیچ‌چیز فاضلتر ازین نمیدانیم» ، **ابن المبارك** گفت : «من‌میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشدوایشان رادر صلاح‌بدارد ، و به شب‌از خواب‌بیدارشود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن‌عمل وی‌ازین فاضلتر» ؛ و **بشرحافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی‌حلال‌طلب کند‌برای‌خویش و برای عیال‌و‌من برای‌خود‌طلب کنم وبس» ؛ و درخبرست که :«ازجملهٔ گناهان گناهی است که‌جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی‌راازبزرگان‌زن‌فرمان‌یافت،هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول‌نکرد، گفت : «درتنهائی دل‌حاضرتر وهمت‌را جمع‌تر مییابم»،شبی بخواب دید که‌درهای آسمان گشاده بودی ،وگروهی‌مردان ازپس‌یکدیگرفرومیآمدند ودرهوامیرفتند ، چون‌بوی‌رسیدند یکی‌گفت این‌آنمرد میشوم [3] است ، دوم‌گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم گفت آری ، وترسید ازهیبت ایشان که‌بپرسیدی ، تاباز‌پسین ایشان‌پسری بود ، ویرا گفت این‌میشوم کرا همی گویند ؟گفت تراکه پیش ازین عبادات تودر جملهٔ اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند .ندانیم تاچه کردهٔ ؟چون‌ازخواب‌بیدارشد،درحال‌نکاحی کرد تاازجملهٔ مجاهدان‌باشد : اینست‌جمله‌فواید نکاح که بدین‌سبب رغبت‌باید کردن دروی.

(۱) مردان‌خدای . (۲) جنك - جهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول - آنکه : باشد که ازطلب حلال عاجز بود - خاصه درچنین روزگار - وباشد که بسبب عیال درشبهت افتد یادرحرام ، وآن سبب هلاك دین وی بود و آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : «بنده را به نزدیك تر ازو بدارند - وویرا اعمال نیکو بود ، هر یکی چند کوهی پس وی را بپرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ وویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد و وی گرفتار شد » ؛ ودراثرست که : «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت ، عیال وی باشد ، گوید : بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میراثی نباشد ، یاکسبی حلال نباشد ، ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند درزنا افتد ؛

آفت دوم - آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد ؛ و درخبرست که : « کسی که ازعیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز وروزهٔ وی مقبول نبود تا باز بنزدیك ایشان نرود » ؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش برنیاید ، اولیتر آن بود که درعهدهٔ نفس دیگری نشود .

بشر حافی راگفتند : « چرانکاح نکنی؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که : **لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ** (۱) » ؛ و **ابراهیم ادهم** گفت : « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم - آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند ، وهرچه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاك تست ، وبرای این گفت حق تعالی : « **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**

(۱) زنان را برمردان حق است ، بدانسان که مردان را بر ایشانست .

آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ اَمْوالُكُمْ وَلا اَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ (١) »، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا ازخدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ،واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که بر حلال قادر بود ، وبر خلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بر دوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن وصفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول - ولی است که بی ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود ؛

دوم - رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود ؛

سوم - دو گواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی ازاهل صلاح حاضر شوند و بردو اقتصار نکنند ، پس اگر دو مرد باشد مستور (٢) که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم - آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود - ، و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید - پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد - : « بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « بِسْمِ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا بینند پیش ازعقد ، تا چون بپسندد

(١) ای کسانیکه گرویده اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد ؛
(٢) پوشیده ، کسی که مردم را برحال او آگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ وباید که قصد ونیت وی از نکاح فرزند باشد و نگـاه داشتن چشم ودل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم - آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود ، وقریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هرزنی که در نکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتدباشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد - که بقیامت وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشد که روا دارد زنرا با مردان نشستن ونماز ناکردن وگوید که ما را این مسلم است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بود برخویشتن ، یا درملك این مرد بود جملهٔ وی یا بعضی از وی - یـا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام شده باشد ، یا بمصاهرت[۱] حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر وجدهٔ او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسر وی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی ووی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ وی را بزنی دارد که جمع کردن میـان ایشان نشاید - ، وهردو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی - روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند حلال نشود ، یا میان ایشان لعان[۲] رفته باشد ، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد وطفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح باطل بود : : اینست شرایط حلالی ودرستی نکاح .

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که آن اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[۳] بدان مشوش شود ،واگر درتن خیانت کند : اگرمرد خاموش شود ازنقصان حمیت[۴] ونقصان دین بود، ومیان خلق نکوهیده وسیاه روی باشد ، واگر

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ ورئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است . (٤) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم‌تر بود؛ وهر که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد: که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، رسول گفت. علیه‌السلام - : «طلاق ده ویرا»، گفت: «ویرا دوست دارم»، گفت: «نگاه‌دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد از پس وی.

ودرخبرست که هر که زنی‌را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید.

صفت دوم خلق نیکوست: که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه [1] بود وطلب محال کند، وعیش با وی منغص بودوسبب فساد دین بود.

صفت سوم جمالست: که سبب الفت آن باشد، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است. رسول گفت - علیه‌السلام - : «در چشم زنان انصار چیزیست که دل از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ و گفته‌اند؛ «هر نکاحی که پیش از دیدار بود، آخر آن اندوه وپشیمانی بود».

وآنکه رسول - علیه‌السلام - گفته‌است که زنان‌رابدین بایدخواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیز نگاه نبایدداشت، امااگر کسی رامقصود از نکاح فرزندبود بمجرد، وسنت جمال نگاه‌ندارد این‌بابی باشد ازهد: احمد بن حنبل زن‌یك چشم‌را اختیار کرد برخواهروی که باجمال بود،بسبب آنکه گفتند که این‌یك چشم عاقلترست.

صفت چهارم آنکه کابین سبك باشد. وسول میگوید - علیه‌السلام - کـه: «بهترین زنان آنانند که بکابین‌سبك‌تر باشندوبروی نیکوتر». وکابین گران کردن‌مکروه است: رسول علیه‌السلام - بعضـی ازنکاحها بده‌درم کرده است،وفرزندان خویش‌را زیادت‌از چهارصددرم نداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد. رسول میگوید - علیه‌السلام - که: «حصیری در گوشهٔ خانه‌به اززنی که نزاید.

(۱) مسلط بر مرد - زبان دراز بی شرم.

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیك‌تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دلوی بدان‌پیشین نگران‌بود. **جابر** - رضی‌الله‌عنه - زنی خواسته‌بود ثیّبه [1] رسول - علیه‌السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی‌باتو بازی کردی وتو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی‌اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق‌بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیك نبود: درخبراست که فرزند ازان‌ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت‌در حق خویشاوند ضعیف‌تر بود. اینست صفات زنان.

اماولی که‌فرزند خودرا بزنی‌دهد، بروی‌واجب بود که‌مصلحت وی‌را نگاه‌دارد وکسی‌اختیار کند که شایسته‌باشد، واز مردبدخووزشت‌وعاجزاز نفقه‌حذر کند؛وچون کفو [2] نباشد نکاح روا نبود، وبفاسق‌دادن روانبود، ورسول گفت - علیه‌السلم - : «هر که فرزند خویش بفاسق‌دهد، رحم وی قطع گردد»، وگفت: «این نکاح بندگی است: بنگریدتا فرزندخود رابندهٔ که میگردانید».

باب سیم

درآداب زندگانی کردن بازنان‌ازاول نکاح تاآخر

بدانکه چون معلوم‌شد که نکاح‌اصلی‌است ازاصول دین، باید که آداب‌دین‌در وی‌نگاه دارد، اگرنه‌فرق نباشدمیان‌نکاح آدمیان‌وگشنی ستوران، پس‌دردوازده کار ادب نگاه بایدداشت:

ادب اول ولیمه‌است، واین سنتی‌مؤکدست. رسول - علیه‌السلام - **عبدالرحمن‌عوف** راگفت - چون‌نکاح کرده‌بود - : «اَوْلِمْ وَلَوْ بِشاةٍ - ولیمه کن اگرهمه‌بیك گوسفندباشد»؛ وهر که گوسپند ندارد، آن‌قدر ازطعام که پیش‌دوستان‌نهند ولیمه‌باشد. رسول - علیه‌السلام - چون صفیه رانکاح کرد، از پست [3] جو و خرما ولیمه کرد:پس آن قدر که ممکن‌باشد ببایدکرد - تعظیم کار نکاح‌را - ،وباید که ازسه

---

(۱) زنی که دوشیزه وبکر نباشد. (۲) همدوش‌وهم‌افق. (۳) آرد.

روزاول درنگذراند، واگر تأخیر افتدازهفته بیرون نشود.

وسنت است دف زدن، ونکاح اظهار کردن [۱] وبدان شادی نمودن، که عزیزترین خلق برروی زمین آدمیانند، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است، پس این شادی درمحل خویش بود، وسماع ودف زدن درچنین وقت سنت است.

روایت است از ربیعه بنت معوذ که گفت: «آن شب که مراعروس کردند دیگر روزرسول- علیه السلام -در آمد، وکنیزگان دف میزدندوسرود میگفتند، چون رسول را بدیدند سناء رسول - علیه السلم - گفتند گرفتند بشعر، رسول گفت - علیه السلام -: «همان گوئید که میگفتید»، ونگذاشت که سناء وی گویندبردف: که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد، وسناءوی دین جدّ باشد

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند، و برمحال گفتن وناسپاسی- کردن ایشان صبر کنند، که درخبرست که: «زنان را از ضعف وعورت آفریده اند: داروی ضعف ایشان خاموش بودنست، وداروی عورت ایشان خانه بریشان زندان کردنست». رسول میگوید - علیه السلم -: «هر که برخوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بربلای وی؛ و هرزن که برخوی بد شوی صبر کند، ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بود». وآخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیرزبان می گفت: «نماز بپای دارید، و بندگانرا نیکوداريد، والله الله درحدیث زنان که ایشان اسیرانند دردست شما: باایشان زندگانی نیکو کنید».

و رسول - علیه السلام - خشم و صفراء [۲] زنان احتمال کردی؛ روزی زن عمر- رضی الله عنه - جواب وی بازداد درخشم، عمر گفت - رضی الله عنه -: «یا لکاع [۳] جواب بازمیدهی؟» گفت: «آری رسول ازتوبهترست، وزنان اورا جواب بازمیدهند»، عمر گفت: «اگرچنین است وای بر حفصه که خاکسارشد»، آنگاه حفصه را بدید - دختر خویش که زن رسول علیه السلم بود -، وگفت: زنهار تا جواب باز ندهی رسول را - علیه السلام -، وبدختر ابوبکر غرّه نشوی، که رسول - علیه السلام - اورا

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است. (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میکردند علت آن از تغییر حالت صفرا میباشد) (۳) ناکس وفرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد ، ازوی احتمال کند» ؛ ویك روز زنی بخشم دست برسینهٔ رسول زد ، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی ؟ رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : «بگذار که ایشان بیش‌ازین نیز کنند ومن درگذارم» . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِاَهْلِهِ ، وَاَنَا خَيْرُكُمْ لِاَهْلِي ـ بهترین‌شما آنست که بااهل خویش بهترست ، و من بااهل خویش‌ازهمه بهترم» .

ادب سیم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند وگرفته نباشد ، وبدرجهٔ عقل ایشان‌باشد . وهیچکس بااهل چندان طیبت [1] نکردی که رسول علیه ـ السلم ـ ، تاآنجاکه با **عایشه** بهم‌بدویدتاکه‌درپیش شود ،رسول‌علیه‌السلام درپیش‌شد ، یکباردیگر بازدوید ، **عایشه** درپیش شد ، رسول‌علیه‌السلام‌ـ گفت :یکی بیکی ، این‌بدان بشود ، یعنی‌اکنون برابریم ـ ویك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند وپای‌می کوفتند ، **عایشه** راگفت: خواهی که‌ببینی؟ گفت : خواهم،برخاست ونزدیك درآمد ودست‌پیش‌داشت تا **عایشه** زنخدان برساعد رسول‌ـعلیه‌السلام ـ نهاد ونظاره‌کرد ساعتی‌در آن، گفت : یا **عایشه** بس‌نباشد ؟ گفت : خاموش، تاسه‌باربگفت آنگاه بسنده‌کرد. و عمر ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ باجدو درشتی‌وی در کارهامیگوید که :«مرد باید که بااهل‌خویش‌چون کودکی‌باشد ، وچون‌ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود » وگفته‌اند : «مردباید که خندان باشد که درآید ، وخاموش‌بود که بیرون‌شود ، هرچه‌یابد بخورد ، وازهرچه‌نیابد نپرسد» .

ادب چهارم آنکه‌مزاح‌وبازی بدان‌حدنرساند که هیبت وی‌بجملگی بیفتد ، وباایشان درهواء باطل مساعدت‌نکند ، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا خلاف‌شریعت بودسیاست کند ، چه‌اگر بگذارد مسخرایشان گردد ، که خدای‌تعالی‌فرموده‌است : «اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ باید که مردبرزن‌مستولی‌باشد رسول گفت‌ـعلیه‌السلام ـ . «**تعس عبدالزوجة** ـ نگونسارست کسی که‌بندهٔ‌زن‌باشد» . چه‌زن باید که بندهٔ‌مرد بود . وگفته‌اند که ، «بازنان مشاورت‌باید کرد وبازخلاف باید کرددرآنچه گویند»، وحقیقت نفس‌زن‌همچون نفس‌تست ، اگراندکی‌فرابگذاری از دست بشودوازحد درگذرد وتدارك دشوار بود .

---

(۱) شوخی وشیرین‌زبانی .

ودر جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود، وکوژی [1] است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه میدارد، ودر جمله صبر و احتمال غالب باید که بود، که در خبرست که: «مثل زن همچون استخوان پهلوست: اگر خواهی که راست کنی بشکند».

ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد، واز هرچه ممکن بود که از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون نگذارد، وبیام ودر نگذارد که هیچ نامحرم ویرا بیند، ونگذارد که به‌روزن وطاقچه بنظارهٔ مردان شود: که آفت از چشم خیزد، وآن ازدرون خانه نخیزد، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام خیزد ونشاید که‌این معنی آسان گذارد، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت [2] کند، وغیرت از حدنبرد ودر تجسس باطن کارها مبالغت نکند.

وقتی رسول - علیه‌السلام - نزدیك شهر بود که از سفری رسیده بود- نهی کردو گفت: «هیچکس امشب بخانه‌نرود ناگاه، وصبر کنید تافردا»، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری منکردیدند. وعلی - رضی‌الله‌عنه - میگوید که: «غیرت برزنان از حدمبرید که آنگاه‌مردمان بداننددوبدانسبب زبان بایشان دراز کنند»؛ واصل غیرت آنست که راه‌چشم ایشان‌از نامحرم بسته‌دارد.

رسول - علیه‌السلام - **فاطمه** - علیهاالسلام - راگفت که. «زنان‌را چه‌بهتر؟»، گفت: «آنکه هیچ مردایشانرا نبینند»، رسولرا - علیه‌السلام - خوش آمد، ویرادر کنار گرفت‌و گفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ[3]» و**معاذبن جبل** زن‌خویش‌رابزد که‌بروزنی فرونگریست، وزنراکه سیبی‌بشکست، پارهٔ‌خودبخورد وپارهٔ بغلام‌داد، ویرابزد **عمر** رضی‌الله‌عنه - گفت: «زنانرا جامهٔ‌نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند، که چون جامهٔ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید». ودر روزگار رسول - علیه‌السلام - زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد درصف بازپسین، در روزگار صحابه منع کردند، **عایشه** گفت - رضی‌الله عنها -: «اگر رسول - علیه السلم - بدیدی که اکنون زنان برچه صفت‌اند بمسجد نگذاشتی. وامروزمنع‌از

(۱) کجی. (۲) بدزبانی وسختگیری. (۳) بعضی‌زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان بسر آدم).

مسجد و مجلس و نظاره فریضه‌ترست، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق [1] درپوشد که ازان خللی نباشد.

و آفت بیشتر زنان ازمجلس نظاره خیزد، و بهرجایی که بیم فتنه بود روانباشد زنرا که چشم نگاه ندارد: که نابینایی درخانهٔ رسول -علیه السلام- آمد، وعایشه وزنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند و گفتند که نابیناست، رسول گفت - علیه السلام -: «اگروی نابیناست، شمانیز نابینایید؟».

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند: تنک نگیرد واسراف نکند، وبداند که ثواب نفقه کردن برعیال بیش از ثواب صدقه است. رسول میگوید: «دیناری که مردی درغزا نفقه کند، ودیناری که بدان بندهٔ آزاد کند، ودیناری که برعیال نفقه کند، فاضلترین و نیرومندترین این دینار است که برعیال نفقه کند».

و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد، واگر بخواهد خورد پنهان دارد، وطعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید. وابن سیرین می گوید که: «درهفتهٔ یکبار باید که حلوایا شیرینی سازد، که ازحلاوت دست بازداشتن بیکبارگی از مروت نباشد»، و نان بااهل بهم خورد وبجمع - چون مهمانی دیگر ندارد -، که دراثر چنین است که: «خدای وفرشتگان صلوات میدهند براهل بیتی که طعام جمله بهم خورند». و اصل آنست که آنچه نفقه کند ازحلال بدست آرد، که هیچ خیانت وجفا بیش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنانرا ازعلم دین درکار نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آید ایشانرا بیاموزد، وچون مرد بیاموخت زنرا روانباشد که بی دستوری بشود و بپرسد، واگر نیاموزد برزن واجب شود که بیرون شود و بپرسد، واگرمرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود، که خدای تعالی میگوید: «قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا... الآیه - خودرا واهل خودرا از آتش دوزخ نگاهدارید» واین مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن حیض منقطع شود نماز پیشین ودیگر قضا باید کرد، وچون پیش ازصبح برآمدن حیض منقطع شد نمازشام وخفتن قضا باید کرد: وبیشتر زنان این ندانند.

(۱) کهنه ومندرس.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که: «هر که بیك زن میل زیادت کند، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده»، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست: که این دراختیار نیاید.

رسول - علیه‌السلام. هرشبی بنزدیك زنی می‌بود، اما عایشه را دوستر داشتی ومیگفت: «بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم، اما دل بدست من نیست»؛ واگر کسی ازیك زن سیرشده باشد ونخواهد که بروی شود، باید که طلاق دهد ودر بند ندارد. رسول - علیه‌السلام - سوده را طلاق خواست داد - که بزرك شده بود، گفت: «من نوبت خویش بعایشه دادم، مرا طلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان‌تو باشم» ویرا طلاق نداد ودوشب بنزدیك عایشه‌بود ویك شب بنزدیك هرزنی.

ادب نهم آنکه چون‌زنی بی‌فرمانی کند وطاعت‌شوی ندارد، ورا بتلطف ورفق بطاعت آرد، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خـواب پشت سوی وی کند، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند، پس اگرسود ندارد ویرا بزند، چنانکه برروی نزند وسخت نزند که جایی بشکند؛ و اگر در نماز با کاردین تقصیر کند روا بود که ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد، که رسول علیه‌السلام- یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت.

ادب دهم در صحبت کردنست: باید که روی از قبله بگرداند، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله (۱) ومعانقت دل وی‌خوش کند. رسول گفته است -علیه‌السلام-: «مرد نباید که برزن افتد چون ستور، باید که‌درپیش صحبت‌رسولی باشد»، گفتند: «یارسول‌الله آن رسول چیست؟»، گفت: «بوسه دادن» پس‌چون ابتداخواهد کرد بگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. اَللّٰهُ اَكْبَرُ، اَللّٰهُ اَكْبَرُ» واگر قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بر خواندنخست‌نیکوتر آیدو بگوید: «اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطَانَ، وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنَا» (۲) که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد. ودروقت انزال‌باید که‌بدل بیندیشد که: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا (۳)

---

(۱) بوسه. (۲) خدایا شیطانرا از ما دور کن، وشیطانرا از آنچه روزی ماکرده‌ای دور ساز.
(۳) سپاس‌خدایی راکه ازآب آدمی آفرید، پس اورا گردانید صاحب نسب وپیوند دامادی.

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام « سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا اکرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه ببوسه ومعانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود » واز امیرالمؤمنین علی ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که صحبت درشب نخستین ماه وشب بازپسین وشب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. وباید که درحال حیض خویشتن ازصحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، وپیش ازغسل حیض نیز نشاید؛ وچون یکبار صحبت کرد ودیگرباره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ واگرجنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین [۱] بکند، وچون بخواهد خفتن، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد، که سنت چنین است ـ ؛ وپیش ازغسل موی وناخن بازنکند، تابرجنابت از وی جدا نشود، واولیتر آنست که آب برحم رساند وباز نگیرد، واگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. ومردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مراکنیزکی است خادمه ونمیخواهم که آبستن شود که ازکار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزندخود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و جابر می گوید: **کنانعزل والقرآن ینزل** ما عزل میکردیم ووحی می آمد ومارا نهی نکردند »

ادب یازدهم درآمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد درگوش راست وی بانك نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که درخبرست که هرکه چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود؛ وویرا نام نیکو کند، و درخبرست که: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن وعبدالرحیم وچنین نامهاست»؛ وکودك اگرچه ازشکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ وعقیقه [۲] سنتی مؤکد است: دختررا بیك گوسپند وپسررا بدو گوسپند، واگریکی بود هم رخصت است. و عایشه رضی الله عنها ـ گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست»؛ وسنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بباید در کردن، وروزهفتم موی وی بباید ستردن وهم‌سنك

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که درهنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند.

موی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارك‌تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت- علیه‌السلم - : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه‌خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان وبروی رحمت کند» ، یکی گفت «یا رسول‌الله اگر دو دارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . ونیز رسول گفت - علیه‌السلام - «هر که یك دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دوانگشت باشد» یعنی نزدیك ؛ وگفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد وبخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، وباید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر ، که هر دختری را شاد کند ، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود ، وهر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الّا بضرورتی ، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودرحال حیض طلاق دادن حرام است ، ودرحال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق برسبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، وآنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید. وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد . یکی را پرسیدند که زنرا چرا طلاق میدهی؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

- فصل -

[حقّ شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست برشوی ، اما حق مرد عظیم ترست برزن ، که وی

(۱) چیز نودرآمده - میوه نورسید .

بحقیقت بندهٔ مردست ؛ ودرخبرست که ، «اگرسجود جز خدای زاروابودی زنانرا سجود فرمودندی برای مردان »

حق مرد برزن آنست که: درخانه بنشیند ، وبی دستوری وی بیرون نشود ، و بدر وبام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، وبی ضرورتی در نزدیك ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ـ در معاشرت و صحبت ـ حکایت نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد ، ودر مال وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد ، وچون دوست شوی وی دربکوبد چنان جواب گوید که ویرا نشناسد ، وروی ازجمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان مقدم دارد ، وهمیشه خویشتن پاکیزه دارد ـ چنانکه صحبت ومعاشرت را بشاید ، وهرخدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخر نکند ، و برنیکویی که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند ، ونگوید که ، من از تو چه دیده ام ؛ وهر زمانی بی سببی طلب خرید وفروخت نکند وطلاق نخواهد ، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم چراچنین است ، گفتند زیراکه لعنت بسیار کنند وازشوی خویش ناسپاسی و گله کنند» .

اصل سیم

در آداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی کسب آدمی ممکن نیست ، باید که آداب کسب بشناسد ، که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است ، وهر که همگی خود بآخرت دهد نیکبخت است؛ ولیکن معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و معاش برای فراغت معاد دارد. وما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ، انشاءالله تعالی ،

باب‌اول

درفضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن، ازجملهٔ جهادست در راه دین، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول ـ علیه‌السلام ـ بااصحاب نشسته بود، برنایی[1] باقوت، بامداد پگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد، صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین بودی!» رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت که: «چنین مگویید که اگر ازبرای آن‌میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را،وی در راه خدای تعالی است؛ و اگر از برای تفاخر ولاف[2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق بی‌نیاز شود، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی کند، روزقیامت می‌آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «بازرگانان راست گوی‌روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت: «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد»، و گفت «حلال‌ترین چیزی کسب پیشه ورست، چون نصیحت بجای آرد»، و گفت: «تجارت کنید: که روزی‌خلق‌از ده نه درتجارت‌است»؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که در سؤال برخود گشاده کند، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی ـ علیه‌السلام ـ مردی را دید، گفت: توچه کار کنی؟ گفت: عبادت کنم، گفت: قوت از کجاخوری؟ گفت: مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت: پس برادرت ازتوعابدتراست! وعمر گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که: «دست از کسب بازمدارید،

(۱) جوانی. (۲) زیاده طلبی.

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد ، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد». و لقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت . «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق ، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف ، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدونگرند» . ویکی را ازبزرگان پرسیدند که : «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت ؟» گفت : «بازرگان با امانت ؟ که وی درجهادست : که شیطان ازراه ترازوودادن‌وستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند» . وعمر گفت : «هیچ جای که مرا مرك آید دوست‌ترازان ندارم که‌دربازار باشم‌وبرای عیال‌خویش طلب‌حلال کنم». واحمدبن حنبل را پرسیدند که : «چه‌گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت ، وگوید خدای‌تعالی‌روزی پدیدآرد ؟» ،گفت : «آن مردی‌جاهل باشدوشرع‌نمیداند، که رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ : خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من‌بسته است ،یعنی‌غزاکردن» .

و اوزاعی ،ابراهیم ادهم را دیدبا حزمهٔ [1] هیزم برگردن نهاده ،گفت : «تاکی خواهد بود این کسب‌تو ؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند» ، گفت : «خاموش که در خبرست که : هر که درموقف مذلت [2] بایستد درطلب حلال ، بهشت ویرا واجب شود» .

سؤال ـ اگر کسی گوید که : «رسول ـ علیه‌السلام ـ می گوید :مٰا اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ اَجْمَعَ الْمٰالَ وَ کُنْ مِنَ التّاجِرینَ ،لکِنْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ : سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ کُنْ مِنَ السّاجِدینَ وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّیٰ یَأْتِیَكَ الْیَقینُ، گفت : مرا نگفتند مال جمع کن و ازبازرگانان باش ، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باش‌وعبادت کن خدایراتعالی تا بآخر عمر ، واین دلیلست برآنکه عبادت ازکسب فاضلترست » .

جواب آنستکه : «بدانی که‌هرکه کفایت‌خویش وعیال خویش‌دارد ،بی‌خلاف ویرا عبادت ازکسب فاضلتر : هرکسبی برای زیادت ازکفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود ، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد ، واین سر همه‌گناهانست ؛ و آنکس که مال‌ندارد ، ولیکن کفایت‌وی ازمال مصالح‌واوقاف بوی میرسد ،ویراکسب‌ناکردن اولیتر ، واین چهارکس را باشد : یاکسی راکه بعلمی مشغول بود،که خلق را از آن

(۱) پشته . (۲)جای‌پستی وخواری .

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یامنفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا درباطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود درخانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است ازبزرگان که ویرا سیصد وشصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی وهرشبی مهمان یکی بودی ، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند ؛ وکسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند درکفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است ، وبضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود ، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود ، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکرحق تعالی است ، ودرمیان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

درعلم کسب کردن تابشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، وجملهٔ این درکتب فقه گفته‌ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم ، چندانکه هرکه این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هرکه این نداند خود درحرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بباید پرسید .

وغالب کسب برشش معاملت گردد : بیع وربوا وسلم واجارت وقراض وشرکت ، پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس راازین چاره نباشد ؛ وعمر - رضی الله عنه- در بازار شدی و در "ه میزدی و میگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معامله کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد ، اگر نه درربو افتد ، اگر خواهد واگر نی» وبدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار وفروختگار که آنرا عاقد گویند ؛ دوم آخریان [1] وکالا که آنرا معقود علیه گویند ؛ سیم لفظ بیع .

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری باپنج تن معامله نکند : کودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار، اما کودك - که بالغ نبود- بیع وی نزدیك شافعی باطل بود ، اگرچه بدستور ولی وی بود ، ودیوانه همچنین: هرچه از یشان بستاند ، در ضمان وی بود اگر هلاك شود ، وهرچه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد ، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد ؛ واما بنده، خرید وفروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود، وروا نبود قصاب وبقال ونانبا وغیرایشانرا که با بنده معامله کنند ، تا آنگاه که ازخواجه دستوری نشود ، یا کسیکه عدل بود خبر دهد ، یا درشهر معروف شود که وی مأذونست ، پس اگر بی دستوری چیزی ازوی بستاند بروی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواندستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود ؛ واما نابینا، معامله وی باطل بود ، مگر که وکیلی بینا کند ، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود ، که وی مکلف و آزادست واما حرامخوار چون ظالمان ودزدان و کسانیکه ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی ونوحه گری کنند و گواهی دروغ دهند ورشوت ستانند ، بااین همه معامله کردن روانبود . پس اگر کند ، اگر به حقیقت داند که ملك وی نیست باطل بود، اگر در شك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معامله درست بود واز شبهت خالی نبود ، واگر بیشتر حرام است و کمتر حلال ، در ظاهر معامله باطل نکنیم ، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیك ، وخطر این بزرك بود .

اما جهود وترسا ، معامله ایشان درست بود ، ولیکن باید که مصحف وبندهٔ

---

(۱) اسباب ومتاع وکالا .

مسلمان بایشان نفروشد ،واگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بود ،ووی عاصی شود ، اما اگر اباحتیان وزندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود ، وحکم ایشان حکم مرتدان باشد: وهر که خمر خوردن وبازنان نامحرم نشستن ونماز ناکردن روادارد بشبهتی از آن هفت شبهت که درعنوان مسلمانی گفته ایم- وی زندیق بود ،ومعاملت ونکاح وی نبندد .

رکن دوم- مال بود

که بروی معاملت کنند ، ودروی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبود :که بیع سك وخوك و سرگین [1] واستخوان پیل و خمرو گوشت و روغن مردار باطل بود،اماروغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود ، وجامهٔ پلید همچنین ؛ امانافهٔ مشك وتخم کرم قز [2] روابود: که درست آنست که این هردو پاکست .

شرط دوم آنست که دروی منفعتی باشد که آنمقصود بیع بود : بیع موش ومار و کژدم و حشرات زمین باطل بود؛ ومنفعتی که مُشعبد [3] رادرمار بود اصلی ندارد ، و بیع یك دانه گندم یاچیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیاید هم باطل بود ، امابیع گربه وزنبور ویوزو شیر و گرگ وهرچه در پوست یادروی منفعتی بود روابود ،وبیع طوطك [4] وطاوس ومرغان نیکو روابود،ومنفعت ایشان راحت دیدارو آوازایشان بود؛ وبیع بربط وچنك و رُباب [5] باطل بود ، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود ، وصورتها کـه از گل کرده باشند تـا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود وبهای آن حرام وشکستن آن واجب ، اما صورت درخت ونبات روا بود ، اماطبق وجامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، واز آن جامه فرش کردن روابود ، و پوشیدن روابود باکراهیت .

شرط سیم آنکه مال ملك فروشنده باشد : هر که مال دیگری فروشد بـاطل بود،اگرچه شوی بود یاپدر بود یافرزند - پس اگـر بفروشد ، پس از آن دستوری دهدهم درست نگردد ، که دستوری ازاول باید ،

(۱) نجاست - فضولات . (۲) کرم ابریشم . (۳) حقه باز - کسی که برای جلب منفعت مار را بمردم نمایش میدهد . (٤) طوطی .(٥) آلات موسیقی .

شرط چهارم آنکه‌چیزی فروشد که قادر بود برتسلیم - بیع‌بندهٔ گریخته وماهی در آب و مرغ در هوا وبچه درشکم اسب و آب درپشتِ گشن [1] باطل بود، که تسلیم این در دست وی نبود درحال، وبیع پشم بر پشت حیوان وشیر در پستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید، وبیع چیزی که گرو کرده باشند بی‌دستوری مُرتهن [2] باطل بود - که‌تسلیم وی روا نبود، وبیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی‌فرزند، یابیع فرزند بی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن وصفت وی معلوم باشد:

اما دانستن عین آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجمله این رمه یا کِرباسی از جملهٔ این کرباسها - آنکه‌توخواهی- بتوفروختم»، این باطل‌بود، بلکه باید که‌خداوند باشارت بازفروشد؛ واگر گوید: «ده گزازین زمین‌بتوفروختم،ازهر جانب که‌خواهی»، این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامهٔ خویش فروخته‌است، یابهم‌سنگ فلان چیز زر یاسیم»،ومقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتوفروختم بدین کف زر یا سیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت‌بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز- و درمثل آن روزگار آن‌چیز متغیر شود- بیع آن‌باطل‌بود: بیع توزی [3] درپلاس وجامهٔ نوشته [4] وگندم درخوشه باطل بود. وچون کنیزکی خرد باید که‌موی سرو دست وپای و آنچه عادت‌نخاس است که عرضه کند ببیند: اگر بعضی‌بیند بیع‌باطل بود؛ اما بیع‌جوز بادام‌وباقلی وناروخایهٔ مرغ درست روابود - اگرچه پیوست‌پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند؛ وبیع باقلی‌تر و جوزتر هردو درپوست روا بود، برای حاجت را، وبیع فقاع [5] باطل بود، که پوشیده‌است، لیکن خوردن وی بدستوری روابود؛

(۱) نر. (۲) گرو گذارنده. (۳) جامه کتان. (٤) پیچیده. (٥) نوعی قارچ - دنبلان.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بود، تاقبض نکند، بیع آن درست نبود: باید که اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن سیم - عقد است

و از لفظ آن چاره نیست: باید که بگوید بزبان که: «این بتو فروختم» وخریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتودادم»، وی گوید: «ستدم» یا «پذیرفتم» یالفظی که معنی بیع مفهوم شود ازوی ـ اگرچه صریح نبود ـ پس اگر لفظ درمیان نبود، بیش ازدادن وستدن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که درمحقرات این رابیع نهیم ـ برای رخصت را ـ که این غالب شده است، و مذهب ابوحنیفه ـ رحمة الله علیه ـ اینست، وگروهی از اصحاب **شافعی** نیزاین را قولی مخرج[1] نهاده‌اند درمذهب **شافعی**؛ وبرین فتوی دادن بعیدنیست سه سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام‌شده‌است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگارصحابه ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ همین عادت‌بوده‌است: چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و نقل کردندی وپوشیده نماندی؛ سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن ـ چون عادت گردد ـ چنانکه درهدیه معلوم است: که آنچه بنزد صحابه ورسول بردندی ـ صلی الله علیه ورضی عنهم ـ تکلف ایجاب وقبول نبودی، و درهمه روزگارها چنین بوده است، و چون بی لفظی تملك حاصل آید، آنجاکه عوضی نیست، بحکم عادت ومجرد فعل، آنجاکه عوضی بود هم محال نبود. ولیکن درهدیه فرق نبوده است میان اندك وبسیار ـ درعادت ـ اما در بیع چیزی که قیمتی باشد، عادت بیع بوده‌است بلفظ، چون: ضیاع[2] وبنده وسرای وستور و جامهٔ قیمتی، درچنین‌چیزها چون بلفظ بیع نکنند ازعادت‌سلف بیرون‌بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان و گوشت ومیوه وچیزهای اندك ـ که پراگنده خرد ـ اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. ومیان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این ازمحقراتست یانه، واندرین‌هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن‌چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است. (۲) جمع ضیعه: زمین وآب.

وبدانکه اگر کسی، مثلا، خروار گندم گیرد وبیع نکند ، این ازمحقرات نباشد، وبی بیع ملك وی نشود، اماخوردن آن وتصرف کردن در آن حرام نبود: که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگرچه ملك حاصل نیاید، واگر کسی رامهمان کندو آن دهد، هم حلال بود: چه تسلیم مالك دلیلست بقرینهٔ حال بر آنکه وراملك کرده است ولیکن بشرط عوض،واگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی، وتاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد ، هم این حاصل آید . پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که ملك شود، تااگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، واگر خداوند خواهد که باز-ستاند-پیش از آنکه بخورد-تواند : همچون طعامی که پیش مهمانی برخوان نهاده باشد .

وبدانکه بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند : اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری» یا«این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یامرا چیزی فام [۱] دهی» یاشرط دیگر کند ، بیع آن باطل شود، مگرشش شرط : یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یاگواه بر گیرد، یافلانکس پایندانی [۲] کند یا بهاء مؤجل [۳] کند ونخواهد تاوقتی معلوم، یاهردو را اختیار بوددرفسخ تاسه روز یاکم از آن، امابیش ازسه روز روانبود ، ویاغلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بودیاپیشهٔ داند : این شرطها بیع را باطل نکند .

عقد دوم

عقد ربوا بود

و ربوا درنقد رود و درطعام :

امادر نقد [٤] دوچیز حرام است : یکی بنسیه فروختن روا نبود که زربزر یا سیم بسیم بفروشد، تاهردوحاضر نباشد وپیش از جداشدن یکدیگر قبض نکنند : اگر هم درمجلس قبض نکنند باطل شود ؛ ودیگر چون جنس بجنس فروشد ، زیادتی حرام بود: نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه [٥] بفروشد، ویادیناری نیك بدیناری بد بفروشد بزیادتی، بلکه بدو نیك وشکسته ودرست باید که برابر بود ؛ پس اگر جامهٔ بخرد

(۱) وام - قرض . (۲) ضمانت . (۳) وعده‌دار-دارای اجل ومدت معین .
(٤) زر و سیم. (٥) حبه یادانه یا دانك ازواحدهای وزن قدیم است ، قراضه خرده زروسیم را گویند

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه بازبدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. وزر که دروی نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد وزر هریوه[1] بلکه باید که چیزی درمیان کند؛ وهرزرینه که زروی خالص نبود همچنین. و عقد[2] مروارید که دروی زر بود نشاید بزر فروختن؛ وجامهٔ بزر نشاید بزرفروختن، مگر زرآن قدر بود که چون بر آتش عرضه ـ کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن، اگرچه دوجنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یك جنس بود، چون گندم بگندم، هم نسیه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه: اگر بترازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری درهر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا نبا دادن بنان، و کنجد و جوز مغزفرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکند و بدهد، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن، ولیکن ملك وی نشود ونتواند فروخت، وگندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، ولیکن بیع درست نبود، وخریدار راگندم بر نانبا بود ونانبا را برخریدار بود: هر گاه که خواهند طلب توانند کرد، اگریکدیگر را بحل کنند[3] کفایت نبود، چه اگر یکی گوید: «ترا بحل کردم بشرط آنکه تونیزمرا بحل کنی.»، این باطل بود؛ واگراین شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بحل کردم»، چون می‌داند خصم وی که این شرط در دلست، وبی این یك من گندم بوی ندهد، این بحلی حاصل نیاید. آن جهانی ـ میان وی ومیان خدای تعالی، که این رضا بود بزبان نه بدل: و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بحل کردم، اگر تومرا بحل کنی یا نکنی»، ودردل همچنین می‌دارد که می گوید؛ آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود؛ و اگریکدیگر را بحل نکنند و قیمت هردو برابر بود، ازین خصومتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، ازخصومت این جهان ومظلمت آن جهان بیم بود.

وبدانکه هرچه ازطعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بود: پس هرچه از گندم آید، چون آرد وخمیرونان، نشاید بگندم فروختن، اگر

(۱) رایج. (۲) گردن بند. (۳) درگذشتن ـ حلال کردن.

چه برابر بود ؛ ونشاید انگور بسر که وانگبین فروختن ، ونشاید شیروشیراز[1] بروغن فروختن ؛ بلکه انگوریانگور ورطب برطب برابر- فروختن نیز نشاید ، تا مویز نشود وخرما نشود .

و اندرین تفصیلی درازست ، واین مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تاچیزی که پیش آید که بداند ، بداند که می نداند ومی بباید پرسید وحذر می باید کرد، تانباید که درحرام افتدومعذور نباشد ، که طلب‌علم، همچنان فریضه است که‌عمل کردن بعلم.

عقد سیم ـ سلم[2] است

و در وی ده شرط است که‌نگاه می باید داشت :

شرط اول ـ آنکه در وقت عقد بگوید که : «این سیم یااین زر یا این‌جامه- آنچه باشد ـ سلم دادم درخرواری گندم ـ مثلا ـ قیمت آن چنین‌وچنین» ، و هرصفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود ـ و در آن مسامحت نرود درعادت- همه بگویند تا معلوم شود ، وآن دیگر گوید : «پذیرفتم» . واگر بدل لفظ سلم گوید: « چیزی ازتوخریدم بدین صفت» وبدین‌صفت ، هم‌روا بود ؛

شرط دوم ـ آنکه هرچه می‌دهد بگزاف ندهد ، بلکه‌وزن‌ومقدار آن‌معلوم باید کرد ، تا اگرحاجت آید که بازخواهد ، داند که چه داده است ؛

شرط سوم ـ آنکه هم درمجلس عقد رأس‌المال تسلیم کند ،

شرط چهارم ـ آنکه بسلم چیزی دهد که‌بوصف حال وی‌معلوم شود: چون حبوب وپنبه وپشم و ابریشم وشیرو گوشت و حیوان ، اما هرچه معجون[3] بود ازهر چیزی که مقدار هریکی ندانند چون غالیه[4] یا مرکب بود ازهرچیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش وموزه ونعلین وتیرتراشیده ، سلم در وی‌باطل بود: که‌صفت نپذیرد ، و درست آنست که سلم درنان روابود ، اگرچه آمیخته است بنمك و آب ، ولیکن آن مقدار مقصود نبود وجهالتی‌نیارد ،

شرط پنجم ـ آنکه‌اگر باجل می‌خرد ـ که وقت معلوم‌بود ، نگوید که .

(۱) دوغ ـ ماست خیکی . (۲) پیش خرید . (۳) آمیخته ـ مخلوط . (٤) ترکیب سیاهی برای رنگین وخوشبوی کـردن موی

«تاادراك[1] غله» ، این متفاوت بود ، واگر گوید ـ «تانوروز ودونوروز» معروف باشد، ویا «تاجمادی» درست بود ، وبراول حمل کنند[2] .

شرط ششم ـ آنکه درچیزی سلم دهند که دروقت اجل بیاید . اگردرمیوه سلم دهد دروقتیکه در آنوقت نرسیده باشد ، باطل بود ، واگر غالب آن بود که برسد، درست بود ، پس اگر بآفتی باز پس افتد ، اگر خواهد مهلت دهد ، واگر خواهد فسخ کند ومال باز ستاند .

شرط هفتم ـ آنکه بگوید که کجا تسلیم کند ، یابشهر یابروستا . درآنچه ممکن است که در آن خلافی باشد خصومت خیزد.

شرط هشتم ـ آنکه بهیچ عین اشارت نکند ـ نگوید که ازانگور این بستان وگندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم ـ آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز ونایافت بود . چون دانهٔ مروارید بزرك که مثل آن نیابد ، یاکنیزکی نیکوبافرزند بهم، و مانند این .

شرط دهم ـ آنکه درهیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد ـ چون جو وگندم بگاورس وغیر آن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

ووی رادو رکن است . اجرت ومنفعت .

اماعاقد ولفظ عقد ، همچنانست که در بیع گفتیم .

اما مزد ، باید که معلوم بود ـ چنانکه در بیع گفتیم ، واگر سرایی بکرا- دهد بعمارت[3] باطل بود ـ که مجهول بود ، واجارت سلاخ بپوست گوسپند واجارت آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، وهر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور بود ، نشاید که آن چیز مزدوی کنند، واگر گوید . «این دکان بتودادم هرماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی بر جمادی الاولی . (۳) ساختمان (بغلط تعمیر میگویند) .

باطل بود، که جمله مدت اجارت معلوم نبود - باید که بگوید سالی یا دو سال، تا جمله معلوم شود.

اما منفعت، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود، و در وی رنجی رسد، و نیابت بوی راه یابد، اجرت وی درست بود.

پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت.

شرط اول - آنکه عمل را قدری و قیمتی بود، و در وی رنجی بود - اگر طعام کسی اجارت کند، تا دکان بدان بیاراید، یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشك کند، یا سیبی اجارت کند، تا باز بوید، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود، همچون یك دانه گندم فروختن.

واگر بیّاعی [۱] بود که وی را جاه وحشمت بود - که بیك سخن وی بیع بر آید - وی را مزدی شرط کنند که تا یك سخن بگوید و بیع بر آرد، باطل بود، و آن مزد حرام بود. که درین هیچ رنج نبود، بلکه بیاع را ودلال را، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد، آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا، و بامقدار مال سازند نه بامقدار رنج، این حرام بود: پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد: یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستاند، ومکاس نکند [۲] الا بمقدار رنج خویش، واما در مقدار بهای کالا نیاویزد، ودیگر آنکه از اول بگوید که «چون این بفروشم درمی خواهم - مثلا - یا دیناری»، واینکس برضا بدهد، و نگوید که «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود، که بها معلوم نباشد که بچند خرند. اگر چنین گوید باطل بود، وجز اجر مثل رنج وی لازم نیاید،

شرط دوم - آنکه اجارت باید که بر منفعت بود، وعین در میان نیاید - اگر بستانی یا رزی باجارت بستاند تا میوه بر گیرد، یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود، یا گاو نیمه دهد تا تعهد می کند و یك نیمه شیر بر می گیرد، این همه باطل بود - که علف وشیر هر دو مجهول است؛ اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودك را شیر دهد، روا

---

(۱) فروشنده - دکاندار. (۲) چانه نزنند.

بود - که مقصود داشتن کودك بود ، وشیر تبع بـود ، همچون حبر ورّاق [1] و رشتهٔ خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط سیم - آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بـود و مباح بود - اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تامسجد بروبد، باطل بود : که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یاگوش کودك سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود - که این فعل حرام بود ، و مزد این ستدن حرام بـود ؛ وهمچنین آنکه عیاران نقش کنند بردست - بسوزن که فرو برند و سیاهی درنشانند - ، و مزد کلاه‌دوزان که کلاه زیبا دوزند - برای مردان - ، مزد آن حرام بود ؛ ومزد در زیان که قباء دیباوخاراء [2] وعتابی [3] ابریشمین دوزند -برای‌مردان - حرام‌است،واجارت درین همه باطل بود ؛ وهمچنین اگر اجارت‌گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد -که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آنکس کـه چنان کند درخطر خون خویشتن است ، وهر که بنظارهٔ وی بایستد درخون شریك است - که اگر مردم‌نظاره نکنندی وی آن خطرارتکاب‌نکنندی ؛ وهر که‌رسن‌بازی را ودار بازی را و کاردبازی را که کارهای باخطر بی‌فـایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر وشاعر - که هجاکند - حرام بود ؛ ومزدقاضی برحکم ، و مزد گواه بر گواهی ، حرام بود ؛ امااگر قاضی سجل [4] نویسد و مزدکار خویشتن بستاند روا بود - که‌نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آنکه دیگرانرا ازسجل‌نوشتن بازندارد ؛اگر منع کند وتنها بنویسد ، وآنگاه سجلی راکه بیك ساعت بتوان نبشتن، ده‌دینار خواهد ، این‌حرام‌بود ؛ اما اگردیگرانرا منع نکند ، وشرط کند که من‌بخط خویش ننویسم الابده دینار ، روا بود ؛ واگر سجل دیگری نویسد ،ووی نشان‌کند ، وآنرا چیزی خواهد وگوید - «این نشان نبشتن برمن واجب‌نیست» ، این حرام‌بود- چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بـدان محکم شود واجب بود ، پس اگـر واجب نبود ،آن مقدار همچون یك ستیر [5] گندم بود که آنرا قیمتی نبود ، قیمت‌وی

---

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچهٔ ابریشمی‌موج دار ساده . (۳) خاراء مخطط . (٤) صورت، نوشتهٔ معاملهٔ عقد واجاره وجز آن . (٥) سیر .

ازآنست که خط حاکمست ـ وهرچه‌از جهت جاه‌وحکم بود ، مزد آن نشایدستدن.

اما مزد وکیل قاضی حلال بود ـ بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است ، بلکه باید که وکیل محق باشد ، که داند که حق است یا نداند که باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید وتلبیس نکند ، وقصد پوشیدن حق نکند ، بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حقی باطل خواهد شد روابود .

امـا متوسط ،که در میان دوکس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند ـ که دریك خصومت کارهردو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یك شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود،مزدوری حلال بود، بشرط آنکه دروغی که حرام‌بود نگوید، وتلبیس نکند ، وهیچ‌چیز که حق بوداز هردوجانب پوشیده‌ندارد ، وهریکی راباباطل بیمی ندهد که‌بدان سبب صلح کند ـ واگرحقیقت حال بدانستی صلح نکردی ـ ، وبدین توسط صلح برنیاید برغالب ، پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم و دروغ وتلبیس خالی بود ، و مزدآن حرام نبود . و چون متوسط دانست که حق ازکدام جانب است ، روانباشد که بحیله صاحب حق رابر آن دارد که صلح کند ـ بکم از حق خویش ـ ، اما اگرداند که ظلم خواهد کرد بحیله ، ورا بیم کند ، تا ازقصد ظلم دست بدارد ـ دربن‌رخصتی هست . وهر که دیانت بروی غالب بود ، داند که حساب هرسخنی که برزبان وی برود برخواهند گرفت ، که چرا گفت ، و راست گفت یادروغ ، وقصدی درست‌داشت دراین.یا باطل ، ممکن نبود ، که توسط از وی بیاید ، ووکالت وحکم ازوی بیـاید .

اما شفیع که بنزدیك‌مهتران‌شغل کسی‌بگزارد ـ اگررنجی کشد وبر آن‌مزدی ستاند روا بود ، بشرط آنکه‌کاری کند که در وی دشواری بود ، و عـوض فخروجاه نستاند ، و در کاری سخن گوید که روا بود ـ اگردرنصرت ظالم گوید، یادر رسانیدن ادرار (۱) حرام گوید ، یادرپوشیدن شهادت حق ـ گوید ، یا در کاری که‌آن حرام بود، عاصی بود ومزدوی حرام بود،

این همه‌احکام درباب‌اجارت‌دانستنی‌است، که دهنده‌وستاننده‌هردودراین‌عاصی

(۱) شهریه ـ مواجب و مستمری .

باشند، و تفصیل این درازست - بدین مقدار، عامی محل اشکال خویش بشناسد، و بداند که میباید پرسید،

شرط چهارم آنکه آن کار بروی واجب نبود، واندر وی نیابت نرود - چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روانبود، وچوی درصف حاضرشد، واجب گشت بروی؛ ومزد قاضی و گواه هم بدین سبب روانبود - که درین نیابت نرود؛ ومزد برحج روا بود، کسی راکه برجای مانده بود، که امیدبه‌شدن نبود؛ واجارت برتعلیم قرآن وتعلیم علمی معین روابود؛ و بر گور کندن ومرده شستن وجنازه برگرفتن روا بود، اگرچه ازفروض کفایاتست؛ امابر امامی نماز تراویح[1] و بر مؤذنی درین خلافست- بمذهب **شافعی** روا بود وحرام نبود - که درمقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید، نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود،.

شرط پنجم آنست که عمل باید که‌معلوم بود: اگرسطوری رابکرا گیرد، باید که ببیند، و مکاری بداند که بار چندی برخواهد نهاد، وکی برخواهد نشست، وهر روزی چند خواهد راند، مگر درآن عادتی معروف بود که آن کفایت بود. واگرزمینی باجارت ستاند، باید که‌بگوید که چه خواهد کاشت: که‌ضرر گاورس بیش ازضرر گندم بود، مگر که عادت معلوم بود؛ وهمچنین همه اجارتها باید که بنا برمعلوم بود، تاخصومت نخیزد؛ وهرچه برجهل بود- که از آن خصومت خیزد- باطل بود.

عقد پنجم

قراض[2] است

و ویرا سه رکن است:

رکن اول - سرمایه‌است: باید که نقد بود، زریاسیم؛ امانقره وجامه و عُروض[3] نشاید، و باید که وزن معلوم بود، و باید که بعامل تسلیم افتد: اگرمالك شرط کند که‌دردست‌می‌دارد نشاید.

رکن دوم - سود باید که آنچه‌عامل راخواهدبود معلوم کند، چون نیمه‌وسه‌یك اگر گوید «ده‌درم مراباتراو باقی‌قسمت کنیم» باطل بود.

(۱) ازنمازهای نافلهٔ شبهای‌رمضان. (۲) مضاربه - نوعی شرکت. (۳) جمع عرض: خواسته - متاع

رکن سوم ـ عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود ، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری ؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانبایی کند ، سود بدو نیم روا نبود ، و اگر کتان بعصار دهد همچنین . و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد ، و جز از فلان چیز نخرد ، باطل شود ؛ وهرچه معاملت راتنگ کند ، شرط آن روا نبود .

و عقد آن بود که گوید : « این مال بتودادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم » ، و وی گوید . « پذیرفتم » . چون عقد بست ، عامل وکیل وی باشد درخرید و فروخت ، وهر گاه خواهد فسخ کند روا بود ؛ چون مالك فسخ کرد اگر جملهٔ مال نقد بود وسود نبود ، قسمت کنند ، و اگرمال عرض بودوسود نبود ، بمالك دهد ، برعامل واجب نبود که بفروشد ، و اگرعامل گوید که بفروشم مال را ، مالك را روا بود که منع کند ، مگر زبونی [1] یافته باشد که بسود بخرد ، آنگاه منع نتواند کردن ، وچون مال عرض بود ودروی سود بود ، برعامل واجب بود که بفروشد ، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر ، وچون مقدارسرمایه نقد کرد باقی قسمت کند ، و بروی واجب نبود فروختن آن ، و چون یکسال بگذرد ، واجب بود که قیمت مال بداند ـ برای زکوة ، وزکوة نصیب عامل برعامل بود . و نشاید که بی‌دستوری مالك سفر کند ـ اگر بکند درضمان مال بود ، اگر بدستوری کند ، نفقهٔ راه برمال قراض بود چنان که نفقه کیال ووزان وحمال و کرای دکان برمال بود ـ ، وچون باز آید ، سفره ومطهره و آنچه ازمال قراض خریده باشد ، درمیان نهد که مشترك بود .

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال مشترك بود ، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند : آنگاه سود بدو نیم بود ، اگر مال هردو برابر است ، و اگر متفاوت است همچنان بود ، و با شرط روا نبود که بگردانند ، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که برغبت چیزی را میخرد .

کرد : آنگاه روا بود که وی‌را بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود باشرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است‌وآن‌باطل‌بود .

یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران ، که شرط کنندکه هرچه کسب کنندمشترك بود ، واین باطل بود . که مزد هر کسی خاص ملك وی بود ،

و دیگرشرکت مفاوضه‌گویند . که هر چه دارند در میان نهند وگویند. « هر سود و زیانی که‌باشد بهم بود» ،آن نیزباطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود ویکی را جاه ، ومال‌مـی‌بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترك بود ، این نیزباطل بود .

این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود . که حاجت بااین‌عام است امـا آنچه بیرون‌ازاین است نادرافتد،وچون این بداند ، هرچه بیوفتدتواند پرسید،وچون این نداند درحرام افتد ونداند ـ آنگاه معذور نبود .

باب سیم

درعدل وانصاف نگاه داشتن درمعاملات

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملت بود ـ در ظـاهر شرع ـ وبسیار معـاملت بـود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس درلعنت بـود : وآن معاملتی بودکه درآن رنج و زیان مسلمانـان بـود ؛ وآن دوقسم است : یکی عـام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، وآن دونوع است :

نوع‌اول احتکاراست ، ومحتکرملعونست ، ومحتکرآن بودکه‌طعام بخرد وبنهد تاگران شود ،آنگاه بفروشد . رسول گفت ـ علیه السلم ـ: « هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود ،آنگاه همه بصدقه دهد ،کفارت این نبود» ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هرکه طعام نگاه دارد ، خدای تعـالی‌از وی بیزاراست ، ووی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هرکه طعامی خـرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد ، همچنان‌بود که بصدقه داده باشد»، ودریکی‌روایت:

« همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود » . و علی می گوید - رضی‌الله عنه - : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد » ، و وی را خبر دادند از طعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست وکیل خویش ، طعامی از **واسط** **ببصره** فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، یك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و بفروخت و نبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده - بودیم بسود اندك با سلامت دین ، نبایستی که تو دین ما در عوض سود بسیار دادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم [1] » .

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می‌فروشد ، مباح است همه خلق را خریدن ، و چون یکی بخرد و دربند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند . و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد ، آن خود خاص ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، و بروی واجب نبود که زود بفروشد ، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر ، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما در قوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیك بود ، چون گوشت و روغن و امثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیابد ، نافروختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد ، و گروهی گفته‌اند که درین وقت نیز حرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که در جمله انتظار گرانی می کند ، و رنج مردمانرا منتظر بودن مذموم و مکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته‌اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که در انتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، و دو نوع پیشه مذموم

---

(۱) مقصود اینست - و شاید با این کار هم هنوز از شومی این گناه کاملا نرسته باشیم .

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام **نبهره**[۱] دادنست درمعاملت ـ چه اگربداند ـ آنکه که می‌ستاند ـ خود ظلم کرده باشد بروی، واگرداند، باشد که وی بردیگری تلبیس کند، وآن دیگر بردیگری، وهمچنین تاروزگاردرازدردستها بماند، ومظلمت آن بوی بازگردد، و برای‌این گفته‌است یکی‌ازبزرگان، که: «یك درم نبهره‌دادن، بتراز آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن‌معصیت دزدی برسد در وقت، واین باشد که پس‌از مرك می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود، وباشد که صد سال و دویست سال بماند، و ویرا درگور بدان عذاب می کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون درزروسیم نبهره پنج‌چیز بباید دانست:

اول ـ آنکه‌چون نبهره بدست وی‌افتاد، باید که درچاه افکند، و نشاید که بکسی دهد و گوید که: «زَیْف[۲] است»، که‌باشد که‌آنکس بدیگری تلبیس کند؛

دوم ـ آنکه‌واجب‌بود بربازاری که علم‌نقد بیاموزد: که بشناسد که بدکدام است، نه‌برای‌آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه‌بکسی ندهد بغلط، وحق مسلمانی بزیان نیارد؛ هرکه‌بیاموزد، اگربغلط بردست‌وی رود، حق‌مسلمانی بزیان نیارد، و هرکه نیاموزد، اگربغلط آن‌بردست وی‌برود عاصی‌باشد: که‌طلب علم‌نصیحت[۳] درهمه معاملت که بنده‌بدان مبتلاباشد واجب‌است؛

سیم ـ آنکه اگرزیف بستاند، بدان‌نیت که رسول گفت‌ـعلیه‌السلام ـ: «**رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً سَهْلَ الْقَضَاءِ وَسَهْلَ الْاِقْتِضَاءِ**[٤]» نیکو بود، لیکن بدان عزم که در چاه افکند، اما‌اگر اندیشه دارد که‌خرج کند نشاید، اگرچه‌بگوید که‌زیف‌است؛

چهارم ـ زیف آن‌بود که‌دروی‌سیم‌وزرنبود؛اما آنچه‌دروی زرونقره بودولیکن ناقص‌بود، واجب نباشد درچاه‌افکندن، بلکه‌اگرخرج کنددوچیز واجب‌بود: یکی آنکه بگوید وپوشیده‌ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که برامانت اواعتماد بود که وی‌نیز تلبیس‌نکند بردیگری: پس‌اگر داند که‌بحلال دارد که خرج کند[٥] همچنان

(۱) نبهره باز برنون وباسکهٔ اناسره است. (۲) قلب وناسره. (۳) درست‌کاری. (٤) خدا بیامرزاد مردی‌را که‌کارداد وستدراآسان کند. (٥) یعنی‌دیگری‌خرج کردن آنرامباح وحلال‌شناسد.

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، وسلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد : این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت ، سلف چنین گفته‌اند که: «بازرگان باامانت از عابد فاضلتر است» (۱)

قسم دوم ظلم خاص است. که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است ، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود .

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند ، باهیچ مسلمانی نکند: که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفصیل این چهار چیز است :

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار میداند بی گفت وی : که این بیهوده باشد : « **مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ** (۲) » ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، وآنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اما سوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، واگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود، که در خبر است : «وای بر بازرگانان از **لَا وَاللهِ وَبَلَى وَاللهِ** ، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا ! » : و در خبر است که : «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند ، خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد» وحکایتست از **یونس بن عبید** که وی خز فروختی ، وصفت نمیکرد ، یك روز سفط (۳) فراز کرد برخریدار ، وشاگرد وی گفت : «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند وآن خز نفروخت : ترسید که این ثنا باشد و بر کالا ؛

شرط دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . ازخریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیزیکه در نبهره باید دانست بیش ازچهار قسمت ذکر نشده ودراحیاء العلوم زیرعنوان «الثالث» یادشده وترجمه اش چنین است :

سوم- اگر نبهره‌را بدهد وبطرف معامله نیز بگوید ، هم از گناه خالی نبود : **چه آنکس اینرا** نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیاگاهاند ، واگر این قصد **نداشتی هرگز در** گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است **رهائی پیدا کرده** است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی است مهیا . **(۳) جامه-** دان - سبد .

نکرده باشد ،وظالم وعاصی بود ؛ وهر گاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند،یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ، ظالم وخاین بود ؛

رسول - علیه‌السلام - بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست‌در گندم کرد، درون‌وی‌تر بود ،گفت‌این چیست ؟گفت آب رسیده‌است ،گفت : «پس چرا آب‌بیرون نکردی ؟ مَنْ غَشَّنَا فَلَیْسَ مِنَّا هر که‌غش کندازمانیست» .ومردی اشتر بصددرم‌بفروخت، وپای وی عیب‌داشت ،وواثلة بن‌الاسقع از صحابه آنجابود ایستاده ، غافل ماند،چون بدانست درپی‌خریدار شد و گفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد وازبایع صددرم بازستد ، بایع گفت این‌بیع من‌چرا تباه کردی ؟ گفت‌ازبهر آنکه‌ازرسول -علیه‌السلام- شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست هر دیگری راکه بداند و نگوید» .وگفت : «رسول - علیه‌السلم - ما را بیعت ستده است برنصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ،وپنهان داشتن ازنصیحت‌نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت‌کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگربروی تلبیس کرده‌اند ، بداند که آن زیان ویرا افتاد ، بردیگری نه‌افکند . واصل آنست‌که بداند که روزی ازتلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، و هرچه ازطرّاری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتدکه‌همه‌بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشدکه آب درشیر میکرد، گله‌در کوه‌شد،بیك راه سیل‌آمد وگله ببرد ، آن‌کودك گفت که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ،وگاوانرا ببرد» .

ورسول - علیه‌السلم - میگوید : «چون‌خیانت بمعاملت راه‌یافت برکت‌بشد» ومعنی‌برکت آن‌باشد که : کس‌باشد که مال‌اندك‌دارد ، ویرابرخورداری بود ، وبسیار کس‌را ازآن راحت بود ، وبسیار خیراز وی پدید آید ؛ وکس‌بود که بسیار دارد ،و آن مال‌بسیارسبب هلاك‌وی گردد - دردنیا ودر آخرت . وهیچ برخورداری نبود ،پس

(۱) کیسه بری - نادرستی - دزدی .

باید که برکت طلب کند نه زیادتی ؛ و برکت در امانت بود : که هر که بامانت معروف شد همه‌از وی خرند ،و بمعاملت وی رغبت کنند؛ و سود وی بسیار شود ،وچون بخیانت معروف شد همه‌از وی حذر کنند .

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صدسال بیش نخواهد بود ، و آخرت را نهایت نیست : چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد - برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری وخیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید -علیه السلم: «خلق در حمایت لااله الاالله اند از سخط خدای تعالی ، تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش بدارند : آنگاه چون این کلمه بگویند ، خدای تعالی گوید : درین کلمه دروغ می گویید وراست نه اید»

وهمچنانکه در بیع فریضه است غش[۱] ناکردن ، در همه پیشه‌ها فریضه است ،و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد . **احمد بن حنبل** را پرسیدند در رفو کردن ، گفت، «نشاید ، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع ، وهر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود ومزد وی حرام بود» .

واجب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند وراست سنجد . خدای تعالی میگوید: «**وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ** . . . الآیه-وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، وچون بستانند زیادت ستانند» . وسلف را عادت این بوده است که: هرچه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی ، وچون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که : « این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ» ، که ترسیدند که راست نتوانند سخت[۲] ، و گفتندی که : «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان وزمین باشد بفروشد به نیم حبه،و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی[۳] را بویل[۴] بدل کند» ؛

وهرگه رسول - علیه السلام - چیزی خریدی گفتی : «بها بسنج وچرب بسنج»؛

و**فضیل عیاض** پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد وشوخی که در نقش وی بود پاک می کرد ، گفت : «ای پسر این تر ااز دو حج و دو عمره فاضلتر»؛

وسلف گفته اند که : «خداوند دو ترازو - که بیکی بدهد و بیکی بستاند - از همه

(۱) تقلب تلبیس . (۲) سختیدن : اندازه گرفتن- سنجیدن (۳) درختی در بهشت . (۴) جائی در دوزخ

فسّاق [1] بترست؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تابخرد سست پیماید، وچون بفروشد کشیده پیماید، ازین جمله باشد؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله فروشد ـ وبروی خاك بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود. و این همه حرام است؛ بلکه این انصاف درهمه کارها ومعاملتها باخلق واجب است: که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود، فرق کرد میان ستدن و دادن، وازین بدان برهد که بهیچ چیز خودرا ازبرادر خویش فرابیش ندارد اندرمعاملت، واین صعب ودشوار بود، وعظیم است، وبرای اینست که حق تعالی میگوید «وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلّاوٰارِدُهٰا كٰانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً ـ هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست»، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد، نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهر پنهان دارد ـ و کالا ارزان خرد، وهر که چنین کند، خداوند کالارا رسد که بیع فسخ کند؛ ونهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود، کسی گوید بنزدیك من بمان تامن پس ازین بفروشم؛ ونهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران، تادیگری پندارد که راست میگوید وبزیادت بخرد، وهر که این باخداوند کالا راست کرده بود [2] تا کسی فریفته شود، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند، واین عادتست که در بازار کالا در من یزید [3] بنهند وکسانی که اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم دلی [4] خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست، هرچند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کارازوی پنهان دارد بزه کار باشد.

یکی ازتابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس [5] نامهٔ نوشت که امسال شکر را آفت افتاد، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر، وی بسیاری شکر بخرید وبوقت خویش بفروخت، سی هزار درم سود کرد، پس باخویش گفت: «الهی بامسلمانان غدر کردم، وآفت شکر ازایشان پوشیده داشتم، این چنین کی روا بود؟»، آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی را رعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن. (۳) مزایده ـ حراج: (٤) ساده لوح ـ بی اطلاع. (٥) شوش ـ شوشتر.

درم بر گرفت و بنزدیك بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا ؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم ، چون بخانه آمد شب دراندیشید ، گفت باشد که این مرد ازشرم گفته باشد ومن باوی غدر کردم ، دیگر روز باز آورد وباوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم ازوی بستد ،

وبدانکه هر که خریده [1] گوید باید که راست گوید وهیچ تلبیس نکند،واگر عیبی پدید آمده باشد کالا رابگوید ؛ واگر گران خریده باشد ـ لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بودیا خویش وی بود ـ بگوید ؛ واگر عرَض داده باشد بده دینار ـ که بنه ارزد ـ نشاید که خریده گوید ،واگر در آن وقت ارزان خریده باشدولیکن پس از آن نرخ کالا بگردیدوا کنون نه ارزد،بباید گفت ، وتفصیل این درازست ، ودرین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، وندانند کـه این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [2] اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، بـاید که این معیار خود سازد ، چه هر که بـه اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد کـه گمان برد که وی استقصا [3] تمـام کرده بود و چنان خریده که ارزد ،چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بودوخیانت کردن باشد .

باب چهارم

در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است ، که :

«اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ» : و آن باب گذشته همه دربیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، واین باب دراحسان است ؛ خدای تعالی میگوید : «اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ [4]» ، وهر که برعدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین ، اما سود در احسان بود ،وعاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد درهیچ معاملت.

واحسان نیکو کاری باشد که مُعامِل [5] رادر آن منفعتی باشد ـ وبر تو واجب نبود ودرجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید :

(۱) خریدقیمت . (۲) تزویر ـ نیرنك (۳) کنجکاوی غوررسی ـ منتهای دقت : (٤) هر آینه بخشایش خداوند نزدیك نیکو کاران است . (٥) معامله کننده :

وجه اول آنکه سود بسیار کردن روا ندارد ، اگر چه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که اورا بود . **سری السقطی** دکان داشتی ، وروا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی ، یکبار بشصت دینار بادام خرید ، بادام گران شد ودلال از وی طلب کرد ، گفت بفروش بشصت وسه دینار ، گفت بهای آن امروز نود دینار است ، گفت من دل بدان راست کرده ام که زیادت ده نیم نفروشم ، روا ندارم آن عزم نقض کردن ، گفت من نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن ، نه وی فروخت و نه **سری** بزیادت رضا داد . درجهٔ احسان چنین بود .

و**محمد بن المنکدر** از بزرگان بوده است ، ودکان دار بوده ، جامها داشت ، بعضی بهابه پنج دینار و بعضی بده دینار ، شاگردوی درغیبت وی جامهٔ بده دینار باعرابی فروخت ، چون باز آمد بدانست ، درطلب اعرابی همه روز بگردید ، ویرا باز یافت ، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه ارزد ، گفت شاید که من رضا دادم؛ **محمد بن المنکدر** گفت آری ، و لیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم ، یا بیع فسخ کن یا جامهٔ نیکو تر بستان یا پنج دینار از من بگیر ، اعرابی پنج دینار بازستد ، پس از کسی پرسید که این مرد کیست ؟ گفت **محمد بن المنکدر** ، گفت سبحان الله که این مردست که هر گه که در بادیه باران نیاید ما باستسقا [1] رویم و نام وی بریم ، در ساعت باران آید ! !

وسلف عادت کرده اند که سود اندك کنند ومعاملت بسیار ، واین مبارك تر داشته اند از انتظار سود بسیار .

و **علی** - رضی الله عنه - در بازار کوفه می گردید ومی گفت : ای مردمان سود اندك را رد میکنید که از بسیار بیفتید . و **عبدالرحمن بن عوف** را پرسیدند که : توانگری تو از چیست ؟ گفت : سود اندك را رد نکنم ، وهر که از من حیوانی خواست رد نکردم و بفروختم ، دریك روز هزار شتر بفروختم بسرمایه ، وبیش از هزار زانو بند نفع نکردم ، هریکی بدرمی می ارزید ، ودرمی علف وی از من بیفتاد : دو هزار درم سود بود .

وجه دوم آنکه کالاء درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند : **چون** ریسمان پیرزنی وچون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد ،

(۱) طلب باران و نماز آن :

که این مسامحه از صدقه فاضلتر ، وهر که این کند دعای رسول - علیه‌السلم - بوی رسد : رسول گفته است-علیه‌السلم - : «رَحِمَ اللهُ اِمْرَأً سَهْلَ الْبَیْعِ وَسَهْلَ الشِّراءِ[۱]»

اما ازتوانگر کالا بغبن[۲] خریدن ، یقین نه مزد بودونه سپاس . وضایع کردن مال بود ، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر .

حسن وحسین - رضی‌الله عنهما - جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند ، ودرآویختندی تا ایشانرا گفتندی : « در روزی چندین هزار درم بدهید ،درین مقدارچرا چنین مکاس می کنید ؟ » ، گفتند : « آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم ، وبسیار آن اندك بود ، واماغبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود » .

وجه در بهاستدن از سه گونه احسان بود : یکی بعضی کم کردن ، ودیگر **سوم** شکسته ونقدی که بدتر بودستدن، وسدیگرمهلت‌دادن ورسول-علیه‌السلم می گوید : «رحمت خدای بر کسی باد که ستد وداد آسان کند » ، ومی گوید :«هر که آسان گیرد ، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد » - وهیچ احسان بیش از مهلت‌دادن درویش نیست - ؛ اما اگر ندارد ، مهلت دادن‌خود واجب‌بود ، وآن ازجملهٔ عدل‌بود؛ اما اگر کسی دارد ، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد ، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك .

رسول گفت - علیه‌السلم - : « درقیامت مردی‌را بیارند که برخویشتن‌ظلم کرده باشد در دین ، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ، ویرا گویند که : هرگز هیچ حسنه نکردی ؟ گوید : نکرده‌ام ، مگر آنکه شاگردان خویش راگفتمی که هر که مرابر وی وامی است ومعسر[۳]ست مهلت دهید ومسامحه کنید ، خدای تعالی گوید : پس‌تو امروز معسر ودرماندهٔ ، وما اولیتر که باتو مسامحت کنیم ، وویرا بیامرزد » .

و درخبرست که : « هر که مر کسی‌راوامی دهد تا مدتی ،هرروزی که‌میگذرد ویرا صدقهٔ باشد ، وچون مدت بگذرد ؛ بهرروزی که پس‌از آن مهلت دهد ، همچنان بود که گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد » . واز سلف کسان بودندی که‌نخواستندی وام این باز دهند ، برای آنکه صدقهٔ می‌نویسند هر روزی ایشانرا بجمله‌آن‌مال .

ورسول - علیه‌السلم - گفت : « بردربهشت نوشته دیدم که هردرمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامرزد کسی را که خرید وفروش را آسان کند . (۲) زیان کردن درمعامله .
(۳) تنگدست

درم است ، وهر درمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند، و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد» ؛ و در خبرست که : «هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه می دارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ اما اگر تواند که بگزاردو تأخیر کند یکساعت -بی رضای خداوند وام - ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود: وشرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت ونفروشدعاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد - وخداوند حق بکراهت گیرد - عاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین ازگناهان بزرگ است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقالت[1] کند .رسول گفت - علیه السلام - : «هر که بیعی رافسخ کندونابرآورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می‌دهد و می‌فروشد - اگر همه اندك باشد - برعزم آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند درکار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار[2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تااگر وی بمیرد کسی ازایشان چیزی باز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر بازدادندی باز استدندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین درمعاملت چنین بودند ، ودرجهٔ مردان دین درمعاملت

---

(۱) فسخ کردن . (۲) دفتر یادداشت .

دنیا پدید آید : هر که پای بر یك درم شبهت نهد - برای دین را - از جملهٔ مردان دین است .

باب پنجم

در شفقت بردن دردین درمیان معاملات دنیا

بدانکه هر کهویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، وچگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیاچون کوزهٔ سفالین است که زشت است وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست وهم بسیار بماند وپاینده بود ، وبلکه هر گز بترسد؟ وتجارت دنیازاد آخرت رانشاید، بلکه جهد بسیار باید تاراه دوزخ بگردد .وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت ویست ،نباید که از آن غافل ماند وبردین خویش شفقت نبرد [۱] وهمگی وی مشغله تجارت ودهقانی گیرد ؛ واین شفقت بردین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند :

احتیاط اول آنکه هرروزی بامداد نیتهاء نیکو بردل تازه کند : که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیازبود وطمع ازخلق بسته‌دارد ، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود ،ونیت کند که امروز شفقت ونصیحت وامانت باخلق نگاه دارد ، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند ، و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند [۲] وبدان رضا ندهد :چون این نیتها بکند ، این ازجملهٔ اعمال آخرت بود وسود دین بود ، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود .

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن ،تاکمترین هزار کس از آدمیان ، هریکی بشغلی مشغول نباشد ، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها ، وهمه کار وی میکنند ، که ویرا بهمه حاجت می‌باشد ، ونشاید که دیگران در کار وی باشند ، واورا ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود : که همه عالم دراین جهان درسفراند ، و مسافران باید که‌دست یکی دارند که یکدیگررا یارباشند ، وی نیر نیت کند که من ببازار شوم و

---

(۱) شفقت بردن برچیزی ترسیدن ازتباه‌شدن آنست . (۲) نهی ازمنکر .

شغلی کنم تامسلمانی را راحتی باشد، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها ازفروض کفایاتست، وی نیز نیت کند که یکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود، نه چون زرگری ونقاشی و گچ و کنده گری، که این همه آرایش دنیاست، وباین حاجت نیست، وناکردن این بهترست - اگرچه مباح است - اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زر کردن برای مردان، این خودحرام بود؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و کفن، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوارنگاه توان - داشت، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی رابر گمان آنکه سود دارد - وباشد که ندارد -، ودباغی وکناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار - بود، ونیزدلیل خسیس همتی است، وستوربانی همچنین، ودلالی که ازبسیار گفتن وزیادت گفتن حذرنتوان کردن.

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است، وبهترین پیشها خرازی: آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد. و درخبرست که: «اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، واگردر دوزخ بودی صرافی بودی»، وچهار پیشه را رکیك داشته اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است، و هرکرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود.

احتیاط سیم آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد، وبازار آخرت مسجدهاست، که خدای تعالی میگوید: «لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» می گوید: «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد»: آنگاه زیان کنید.

عمر - رضی الله عنه - گفت: بازرگان، اول روز آخرت را بگذارد وپس از آن دنیا را. و عادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته اند: یا در مسجد بودندی بذکر واوراد مشغول، یا درمجلس علم، وهریسه[۱] وسر بریان با[۲] همه کودکان یااهل ذمت[۳] فروختندی: که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی:

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند. هلیم (۲) بامعنی آش است و سربریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند. (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکنند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند ، ودر اول روزو آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔشب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون‌در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم». و باید که چون درمیان روز بانگ نمازشنید هیچ نه‌ایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجدرود ، و در تفسیر این آیت که : « لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ[1] »آمده است که : «قومی بودند که آهنگرایشان پتك درهوا کرده بودی، چون بانك نماز بر آمدی فرو نیاوردی، وخراز درفش فرو برده بودی ، چون بانك نمازشنیدی باز بر نکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه دربازاراز ذکروتسبیح ویاد کردخدای تعالی غافل نباشد؛ چندانکه تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکر درمیان غافلان ثواب آن بیش بود ،و رسول گفت - علیه السلم - : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارز بوددر میان گریختگان » وگفت رسول - علیه السلم - : « هر که ببازار رسد و بگوید : «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» وی را دو بار هزار هزارثواب نویسند » وجنید - رحمة‌الله علیه - روزی می گفت که : «بسیار کس - است در بازار که اگر صوفی راگوش گیرد وبرجای اوبایستد اهل آن باشد» ، وگفت : «کس دانیم که ورد وی هرروزی در بازارسیصدرکعت نمازست وسی هزار تسبیح»،وچنین گفته اند که: بدین خودرامی خواست.

ودر جمله هر که دربازار برای قوت شود تافراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرو نگذارد ؛ وهر که برای زیادت دنیاشود این ازوی نیاید ، بلکه اگر درمسجد شودو نماز کند ، بس بشولیده‌دل وپراکنده بود ، وباحساب دکان بود .

احتیاط پنجم آنکه برباز‌ار حریص نباشد، چنانکه نخستین کس وی بود که درشود، وآخرین کس وی بود که بیرون آید ؛ وسفرهای دراز وباخطر کردن

(۱) آنانرا باز نمیدارد بازرگانی ودادوستد از یادخداوند .

ودر دریا نشستن ومانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد .

ومعاذبن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس راپسری است نام وی زلنبور ، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله - ، ویرا گوید که : «در بازار رو و دروغ و سوگند ومکروخیانت دردل ایشان بیارای ، وباکسی که اول وی رود وآخروی بیرون آید همراه باش» پس واجب اقتضای آن کند تاازمجلس علم و ورد بامداد ونمازچاشت نپردازد نشود ، وچون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد وبمسجد شود ، و کفایت عمر آخرت بدست آرد : که آن عمر دراز تراست وحاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس ترست . **حمادبن سلمه** استاد **ابو حنیفه** - رحمة الله علیهما - مقنعه (۱) فروختی ، چون دو حبه سود کردی سفط فراز کردی وباز گشتی . ودرخبر است که : «بدترین جایها بازار است : وبدترین ایشان آنکه اول روز آید وآخر بیرون شود . **ابراهیم بن بشار** فرا **ابراهیم بن آدهم** گفت : «امروز بکار گـل میروم» ، گفت . «یابن بشار تومی جویی وترا می جویند : آنکه ترا می جوید ازوی در نگذری ، وآنچه تومی جویی ازتو در نگذرد ، مگرهرگز حریص محروم ندیدهٔ وکامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بـر بقالی دارم» ، گفت : «داری وآنگاه بکار می شوی ؟» .

ودرسلف گروهی چنین بودندی که درهفته دوروز بیش نشدندی ببازار ، گروهی هرروز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی ، وگروهی نماز دیگر : هر کسی چون نان رروز بدست آوردندی بمسجد شدندی .

احتیاط ششم آنکه ازشبهت دورباشد ؛ اما حرام اگر گرد آن گردد ، خودفاسق و عاصی بود وهرچه درآن درشك باشد ، از دل خویش فتوی پرسدنه از مفتیان ، اگروی ازاهل دل است - واین عزیز بود - هرچه دردل خویش از آن کراهتی یابد نخرد .وباظالمان وپیوستگان ایشان معاملت نکند، وهیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود، ونشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، وبتوانگری وی شاد نشود ، و هرچه بایشان فروشد ، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن برظلم ، ویرا درآن شریك باشد : مثلا اگر کاغذ بمستوفیان (۲) ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ (۳) بود. ودرجمله باید که باهمه کس معاملت نکند ، بلکه اهل معاملت طلب کند.

(۱) بارچه ای که زنان برسر کنند . (۲) مستوفی، منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسوول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که دربازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم ؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند» ، پس از آن روزگاری برآمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان» ، و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد ، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند ، وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق برگرفته‌اند درمعاملت ، و دلیر شده‌اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده‌اند که : «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است، وهمه حرام است» ، واین خطایی بزرك است ، ونه‌چنین است ، وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید ، انشاءالله تعالی وحده .

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد ، در گفت و کرد ودادوستد، وبداند که قیامت باهریکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی‌را بخواب دید گفت : «خدای تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه‌هزار صحیفه درپیش من نهاد ، گفتم : بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است ، گفت : باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ ، هریکی صحیفهٔ یکی است ، گفت :در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی‌ازاول تاآخر » ، ودر جمله‌اگر دانگی در گردن‌وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود ، وهیچ‌چیز ویرا سودندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف‌وراه شریعت که گفته آمد- درمعاملت - واین‌سنت برخاسته است ، ومعاملت وعلم این‌درین روزگارها فراموش کرده‌اند ،هر که‌ازین یك‌سنت بجای آرد‌ثواب وی‌عظیم‌بود ، که‌درخبرست که رسول گفت - علیه‌السلام - : «روزگاری‌آید هر که‌ده‌یك‌این احتیاط که‌شمامیکنید بکندویرا کفایت بود، گفتندچرا؟ گفت: برای آنکه شمایارداریدبرخیرات ، بدین‌سبب برشما آسان‌بود ، وایشان یارندارند وغریب‌باشند درمیان‌غافلان ، واین بدان‌گفته آید ، تاکسی این‌بشنود نومید نشود ، و نگوید که این همه کی بجای‌میتوان آوردن ، که همان‌قدر که بجای تواند‌آورد بسیار‌بود ، بلکه هر که ایمان‌دارد‌بدان که آخرت‌ازدنیابهتر ، این‌همه‌بجای‌تواند‌آورد : که ازین‌احتیاط جزدرویشی‌چیزی‌تولدنکند،وهر درویشی که‌سبب‌پادشاهی‌ابدبود‌بتوان کشید، که‌مردمان

بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابد را معاملتی کند، آنچه دوست ندارد باوی کنند ، وی نیز با مردمان نکند .

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مرد و زن مسلمان»، وطلب حلال نتوانی کرد تاندانی که حلال چیست ، و گفته است - علیه السلام - :«حلال روشن است وحرام روشن، ودرمیان هردوشبهتهای مشکل و پوشیده است ، وهر که گرد آن گردد ، بیم آن بود که درحرام افتد .

وبدانکه این علمی درازست ، وما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل- که درهیچ کتابی دیگر نیامد -ودرین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار درچهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب وفضیلت طلب حلال ؛

باب دوم - در درجات ورع درحلال و حرام ؛

باب سوم - در پژوهیدن ازحلال و سئوال کردن از آن ؛

باب چهارم - در ادرار سلطان وحکم مخالطت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید :«**یاأَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَاعْمَلُوا صالِحاً** یا رسولان ، آنچه خورید حلال وپاك خورید ، وآنچه کنید ازطاعت ،شایسته کنید» ، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت : « هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پر نور کند ، وچشمهاء حکمت از دل وی بگشاید - ودریك روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد » . و سعد ازبزرگان صحابه بود ، گفت : «یارسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهردعا که کنم»، گفت: «حلال خور تادعا مستجاب شود» .ورسول گفت-علیه السلام - :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست برداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ » ، وگفت : « خدای تعالی‌را فرشتهٔ است بر **بیت‌المقدس** هرشبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی‌از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، وگفت : « هر که جامهٔ خرد بده درم ـ که یك‌درم از وی حرام بود ـ تا آن جامه برتن وی بود نمازوی نپذیرند»،وگفت : « هر گوشتی که ازحرام‌رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، وگفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجاکه خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نـه جزو از وی طلب‌حلال است ، وگفت : « هر که شب بخانه شود ـ مانده از طلب حلال ـ آمرزیده خسبد ، وبامداد که‌برخیزد خدای تعالی از وی خشنودبود » ، وگفت : خدای تعالی‌میگوید : کسانی که از حرام‌پرهیز کنند؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » وگفت : « یک‌درم از ربواصعب‌ترست از سی بار زناکه درمسلمانی‌بکنند » ، وگفت : «هر که مالی‌ازحرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زادبود بدوزخ» .

وابوبکرصدیق ـ رضی‌الله عنه ـ از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که‌نه‌ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی کرد ، وبیم آن بود که از رنج وسختی آن روح ازوی جداشدی ، وگفت : بارخدایا بتو پناهم از آن قدر که‌دررگها بماندکه بیرون نیامد . و **عمر** رضی‌الله عنه همچنین کرد ،که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله** بن **عمر** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ میگوید : « اگرچندان‌نماز کنید که‌پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی‌شوید بباریکی، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام»**وسفیان‌ثوری**میگوید : «هر که ازحرام صدقه‌دهد ، یاخیری کند، چون کسی باشد که جامهٔ‌پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی بن معاذرازی** رحمةالله علیه گوید : «طاعت‌خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی‌دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » **وسهل** بن‌عبدالله **تستری** رحمة الله علیه‌گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان‌نرسدالابچهارچیز ، همه‌فرایض بگذاردبشرط سنت ، وحلال‌خوردبشرع وورع [1] وازهمه‌ناشایستهادست بدارد بظاهر وباطن ، وهم‌برین صبر کند تامرك »

---

(۱) تقوی وپرهیز کاری .

و گفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و ابن المبارك گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار ـ اگروی خواهد و اگر نخواهد ـ و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست و بها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است ـ وازجایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود ـ نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و بشر حافی راپرسیدند که از کجامی خوردی و وی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می‌خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می‌خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می‌خورد و می‌خندد ، و گفت : بهتراز آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم
در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال‌وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال است ، وبعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك‌تر ، وهمچنین‌ازحرام بعضی صعب‌تر است وپلیدتر وبعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد ، و گرمی بر درجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت برپنج درجه است.

درجه اول ورع عدولست ـ وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست‌دارد عدالت‌وی باطل باشد ،واورافاسق وعاصی گویند . واین‌جای نیزدرجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد - برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر ، واگر ازیتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر ، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر : اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر : چنانکه بیمار راکه انگبین خورد ،خطروی بیشتراز آنکه فانیذ [۱] وشکرخورد ، وچون بیشترخورد خطروی بیش‌از آنکه اندك خورد .

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام ،کسی داند که همه فقه بر خواند ، وبر کسی واجب‌نیست همه‌فقه برخواندن : که آنکس که‌قوت وی نه‌ازمال غنیمت ونه ازگزید اهل ذمت است ، اورا چه‌حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن ؛ ولیکن برهرکسی آن‌واجب باشد که بدان محتاج است . چون دخل‌وی از بیع وشراست : علم بیع و شرا بروی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن .

درجهٔ دوم ورع نیک‌مردانست - که‌ایشانرا صالحان گویند ، واین آن‌بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکـن از شبهتی خـالی نیست ، از آن‌نیز دست باز دارد .

وشبهت برسه‌قسم است : بعضی آنست که واجب‌بود ازوی حذر کردن ؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم ؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید : چنانکه کسی گوشت صیدنخوردو گوید که‌باشد که این‌ملك دیگری بوده‌باشد وازوی بجسته باشد ، یاسرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث‌افتد ، این‌چنین‌بی آنکه نشان بروی‌دلیل کند ، وسواس بود، بکار نیاید .

درجهٔ سوم ورع پرهیزگارانست - که ایشانرا متقیان گویند : واین آن بود که آنچه‌نه‌حرام‌بود ونه‌شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن‌بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگر افتد یادرحرامی ، از آن نیزدست بدارد .

رسول گفت - علیه‌السلام - : «بنده‌بدرجهٔ متقیان نرسدتاآنکه چیزی که بدان هیچ باك‌نبود دست بندارد ، ازبیم‌چیزی که بدان باك‌بود » . و عمر گفت-رضی‌الله‌عنه

(۱) معرب پانید : نوعی حلوا - شکرقلم .

«ما از حلال از ده نه دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم» ، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود و نه پیش نستاندی ، که نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند. **علی بن معبد** می گوید : «سرایی بکرا داشتم، نامهٔ نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم ، پس گفتم دیوار ملك من نیست ، نکنم، پس گفتم این را قدری نباشد : اندکی خاك بروی نوشته کردم ، بخواب دیدم شخصی را که بامن گفتی کسانی که گویند خاك دیواری را چه قدر باشد ورا از قیامت بدانند» ، و کسانیکه درین درجه باشند، از هرچه اندك بود و در محل مسامحت بود حذر کنند : که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند ، دیگر آنکه از درجهٔ متقیان نیز بیفتند در آخرت : و برای این بود که چون **حسین بن علی** - رضی الله عنهما - از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودك بود - ،رسول گفت - علیه السلم - «كَخْ كَخْ اَلْقِهَا» یعنی بینداز ، واز غنیمت مشك آورده بودند پیش **عمر بن عبدالعزیز** ، بینی بگرفت و گفت : «منفعت بوی وی باشد ، واین همه حق مسلمانان است» . و یکی از بزرگان پیشین بربالین بیماری بود ، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت : وارث را درروغن حق افتاد . و عمر - رضی الله عنه - مشك غنیمت درخانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان می فروشد ، یك روز درآمد از مقنع وی بوی مشك آمد ، گفت : این چیست ، گفت . مشك می سختم دستم بوی گرفت در مقنع مالیدم ، عمر مقنع ازوی بستد و می شست و در خاك می مالید و می بویید تا هیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، واین مقدار در محل مسامحت باشد ، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد ، وتا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد ، وثواب متقیان بیابد .

واز **احمد بن حنبل** پرسیدند که : «کسی در مسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان ؟» گفت : «بیرون باید آمد تا بوی نشنود ، واین خود بحرام نزدیك بود ، که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد بمقصود بود، که در محل مسامحت نیاید» : وورا پرسیدند که : «کسی ورقی یابد از احادیث ، روا باشد که بنویسد بی دستوری [1] ؟» گفت : «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی ، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد ، از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از خویش آن قوت

(۱) ترجمه احیا چنین است: آیا رواست اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی گم شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه از آنرو بنویسد ؟

نیابد که آنرا خلاف کند. وبدانکه هرمباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که‌چون بدان مشغول شودویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که ازحلال سیر بخورداز درجهٔ متقیان محروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند، . بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست در آید، وبیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن درمال اهل دنیاو باغ و کوشك ایشان :ازین بود که آن حرص دنیا رابجنباند، وآنگاه درطلب افکند و بحرام اداکند. و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ : «حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ ـ دوستی دنیا سرهمه خطاهاست» ، وبدان‌دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تادر طلب دنیای بسیار افکند ، وبی‌معصیت راست نیاید ، تاذکرخدای تعالی راازدل زحمت کند ، و سرهمه شقاوتها این بود که غفلت‌ازخدای تعالی بردل غلبه‌گیرد ؛ وبرای‌این بود که سفیان ثوری بدرسرای بلنداز آن‌محتشمی بگذشت،یکی‌باوی‌بود درآنجانگریست، ویرا نهی کرد و گفت : «اگرشما این نظر نکنید» ایشان‌این اسراف نکنندی، شماشریك باشید درمظلمت آن اسراف ». احمد بن حنبل راپرسیدند ازدیوارمسجد وسرای بکچ کردن، گفت : «امازمین رواباشد ، تاخاك نخیزد ، اما گچ کردن‌دیواررا کاره‌ام، که‌آن آرایش بود» . وچنین گفته‌اند بزرگان سلف که : «هر کرا جامه تنك و باریك بود ، دین وی تنك‌وتاریك‌بود»،وجملهٔ این باب آنست که ازحلال‌پاك‌دست‌بدارد،ازبیم آنکه درحرام کشد .

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست ـ که حذر کنند ازچیزی که حلال بود ، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی ازاسباب‌حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد : مثال این آن بود که بشرحافی آب نخوردی‌ازجویی که سلطان کنده بودی ،وگروهی در راه حج آب‌نخوردندی، ازان حوضها که‌سلطانیان کنده بودند ، وگروهی‌انگور نخوردندی، که‌آب درجویی‌رفته‌بودی که‌سلطان کنده بودی .واحمد بن حنبل کراهیت داشتی که درمسجد درزیی کنند ، وکسب وی دوست نداشتی ، وپرسیدند ازدوك گر که در گنبد گورخانه بنشینند ، کراهیت داشت و گفت : گور خانه برای آخرت است . غلامی چراغی افروخت ـ ازخانهٔ سلطان ـ خداوند آن خانه چراغ رابکشت‌ودوال نعلین یکی بگسست ، مشعلهٔ سلطان می‌بردند ، ازآن روشنایی حذر کرد که آن‌دوال

نیکو کند. وزنی دوك می‌رشت، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد. وذوالنون مصری - رحمةالله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد، وتو گرسنه بودی، چرانخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی بمن رسید، وازدست زندانبان بود»، واین ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، و آن قوت ازحرام حاصل آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندرین باب، و کسی که تحقیق این نشناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد، واین نه چنین است، که‌این بظالم‌مخصوص بود: که وی حرام خورد وقوت وی ازحرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلا -، قوت‌وی اززنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود.

وسری السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم‌این بخورم، که اگرهرگزحلال خواهم خورد این‌خواهدبود، هاتفی آواز داد که: آن قوت که ترا اینجا رسانیدازکجا آمد؟ گفت‌پشیمان شدم‌واستغفار کردم». اینست درجهٔ صدیقان وایشان‌اندیشهٔ‌باریك‌درچنین‌احتیاطها کردندی واکنون این بدل افتاده است‌با احتیاط درجامه شستن‌و آب پاك بیقین طلب کردن، وایشان آن آسان گرفتندی، وپای برهنه رفتندی، واز هرآبی که یافتندی‌طهارت کردندی، ولیکن طهارت آرایش بیرون است، ونظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم‌است، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است: از آن دشوار باشد.

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان - که هرچه جز برای خدای تعالی بود، ازخوردن وخفتن‌و گفتن، همه‌برخود حرام‌دانند، واین‌قومی‌باشند که‌ایشان یك‌همت ویك‌صفت شده‌باشند، وموحد بکمال ایشان باشند.

از یحیی ابن یحیی حکایت کنند که داروخورده‌بود، زن‌وی گفت گامی‌چند‌برودر میان‌سرای، گفت این‌رفتن‌راوجهی ندانم، وسی سالست‌تامن‌حساب‌خویش نگاه‌می‌دارم تاجز برای دین حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود، وهرچه جزاین بود، همه بر خود حرام دانند.

اینست درجات ورع: کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی، واگر خواهی دردرجهٔ اول - که آن ورع عدول مسلمانانست - باشی، تانام فاسقی برتو نیفتد، از آن عاجز آیی، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ باز کنی، و سخن همه از ملکوت گویی، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی. ودرخبرست که رسول گفت - علیه السلام -: «بدترین خلق قومی‌اند که تن ایشان بر نعمت راست ایستاده باشد، طعامهای گوناگون می‌خورند، و جامهاء گوناگون می‌پوشند، وآنگاه دهان فراخ باز کنندوحدیثهاء نیکومیگویند» ایزد - سبحانه وتعالی - ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه.

باب سوم

در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن[1] آن

گروهی گمان کرده‌اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام، وسه قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است، گفته‌اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که دردشت باشدو گوشت ماهی وصیدومثل این؛ وگروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است، گفته‌اند فرق نباید کرد، آن همه می‌بایدخورد، وگروهی که باعتدال نزدیکتر بودند، گفتند آن همه نباید خوردالا بمقدار ضرورت؛ واین هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آنست که: حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت، چنان که رسول گفته است - علیه السلام -: «آن کس که می‌پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار وبیشتر، چنانکه بیمار ومسافر و لشکری بسیارند، ولیکن بیشتر ایشان نه‌اند، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، ووجه این غلط در **کتاب احیا** بشرح و برهان گفته‌ایم.

---

(۱) جستجو کردن.

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی خورند که درعلم‌خدای تعالی‌حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین‌همیشه آسان بدست آید. ودلیل برین آن است که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است ، وعمراز سبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخـوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند.

وصحابه درهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدور بوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابنداشتند، وهمه‌را نیزبرابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛پس‌باید که بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ،که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست کـه ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌ـ کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم آنکه او را ظـالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی کـه جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حرام‌است ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است : که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید برآنکه دست غصب است .

قسم چهارم آنکه دانی کـه بیشتر مال وی حلال است ، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً : بدانکـه مردی دهقان بود ، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز ، و یا بـازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز ، مال وی حلال بود و روا بود کـه بر بیشتر فـرا گیرد ، ولیکن حذر کردن از ورع مهم است .

و کیل عبدالله ابن المبارك از بصره بوی‌نبشت که : با کسانی معاملت کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند ، گفت : اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند ، با ایشان معاملت مکنید ، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن .

قسم پنجم آنکه ظالم وی نشناسی ، واز مال وی خبر نداری ، اما اگر با وی علامت ظلم بینی ، چـون کلاه و قبا و صورت لشکریان ، این نیز علامتی ظاهر است : از معاملت ایشان حذر باید کردن ، تا آنگه که بدانی که آن مال که بتو می‌دهد از کجا میآرد .

قسم ششم کسی که با وی علامت ظالم نبینی ، ولیـکن علامت فسق بینی ، چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد ، و دانی کـه شراب ـ خورد و در زنان نا محرم نگـرد ، درست آنست کـه از مال وی حذر کردن واجب نیاید ، که این ، مال را حرام نگرداند ، بیش ازین نباشد که گویند کـه : چون این حلال دارد ، باشد نیز که ارحـرام حذر نکند ، وبدین حـکم نتوان کرد بحرامی مال وی ، که هیچ کس ازمعصیت معصوم نیست ، وبسیار کس ـ بود که ازمظالم حذر کند ، ارچند از معصیت حذر نکند .

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت : چون این نگاه‌داشت ، اگـر حرامی خورده آید که وی نداند ، بدان مأخـوذ نبود ، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود ، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ ـ نبود ، تااگر پس آن بداند ، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود ، کـه رسول ـ علیه السلام ـ در میان نماز نعلین بیرون کـرد و نماز از سر آغاز نکرد ، وگفت : جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است .

بدانکه هر کجا که گفتیم که: «ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست»، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس ازسؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود وغیبت وگمان بد، واین همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول ـ علیه‌السلم ـ مهمان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت‌ظاهر بودی، ودر ابتدا که‌درمدینه شد، آنچه ببردندی‌پرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه‌جای شك بود، واز آن هیچکس رنجور نشدی. وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [۱] یاگوسپیدغارتی افتد، وبداندکه بیشتر مال در آن بازارحرام است، بایدکه نخرد، تاآنگاه که سؤال کند و بپرسد که ازکجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد.

باب چهارم

درادرار [۲] سلطان وسلام کردن برایشان وآنچه‌از مال ایشان حلال باشد بستدن

بدانکه هرچه دردست سلطانیان روزگار است، که‌ازخراج مسلمانان‌ستده‌اند یا ازمصادره [۳] ورشوت، همه حرام است، و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که بغنیمت ازکافران‌بستانند، ویا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع‌ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد، ازکسی که بمیرد وویرا وارثی‌نباشد، که‌آن مال مصالح را باشد، وچون روزگار چنانست که مال حلال نادرست، وبیشتر ازخراج و مصادره است، نشاید ازیشان هیچ چیز ستدن، تا ندانی که‌ازوجه‌حلال‌است، اما از غنیمت یاازگزید یا از ترکات [۴] وروا باشدکه سلطانی‌نیز ملکی‌احیاکند،وآن ویرا حلال باشد، ولیکن اگرمزدور به بیگار [۵] داشته‌باشد، شبهت بدان راه‌یابد، اگرچه حرام‌نگردد؛ واگرضیاعی‌خرددرذمت‌هم‌ملك‌وی‌باشد، ولیکن‌چون‌بهاازحرام

(۱) طرح کردن: بزور تقسیم کردن و فروختن. (۲) حقوق ماهانه ـ مواجب ـ شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم. (٤) جمع ترکه: میراث. (٥) کارگر بیمزد.

گزارد شبهتی بدان راه یابد : پس هر که ازسلطان ادراری دارد ، اگر برخاص ملك وی دارد ، چندانکه دارد روا بود ، واگر برترکات ومال مصالح بود ، حلال نباشد ، تاآنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از آن مسلمانان دروی بسته بود ، چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب ، ودرجمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود ، وطلبهٔ علم درین شریك باشند ، وکسی نیز که درویش بود واز کسب عاجز بود ، ویرا نیز حق باشد درین ، ولیکن اهل علم را ودیگر آنرا ، این بدان شرط روا بود که با عامل ویا سلطان دردین هیچ مداهنت [۱] نکنند ، وبا ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند ، وایشانرا برظلم تزکیه [۲] نکنند ، بلکه نزدیك ایشان نشوند؛ واگر روند چنان روند که شرط شرع است ، چنانکه شرح کرده آید .

فصل

[در حالهای مردمان با سلاطین و عمال سلاطین]

بدانکه علما را وغیره علما را با سلاطین وعمال : سه حالست :

حالت اول ـ آنکه نه نزدیك ایشان شوند ونه ایشان بنزدیك وی شوند : و سلامت دین درین باشد .

حالت دوم ـ آنکه بنزدیك سلطان شوند وبریشان سلام کنند ؛ و این در شریعت مذموم است عظیم ، مگربضرورتی که بود : که رسول ـ علیه‌السلم صفت امراء ظالم میگفت ، پس گفت : «هر که ازایشان دوری جوید رمست ؛ وهر که با ایشان بهم در دنیا افتد ، وی هم ازیشان است» ، وگفت : «ازپس من سلطانان ظالم باشند ، هر که بردروغ وظلم ایشان اغضا کند [۳] وراضی باشد از من نیست ، ویرا بحوض من در قیامت راه نیست » ، وگفت: «دشمنترین علما نزد خدای تعالی علماء اند که بنزدیك امرا شوند » ، وگفت : « بهترین امرا آنانند که بنزدیك علما شوند ، وبدترین علما آنانند که بنزدیك امیران شدند» ، وگفت : « علما امانت‌داران پیغمبران اندتا با امرامخالطت نکنند ، چون کردند خیانت کردند در امانت ، ازایشان حذر کنید ودور باشید » .

و ابوذر گفت مر سلمه راکه : «دورباش ازدرگاه سلطان که ازدنیاوی وی بتو هیچ نرسد الا زیادت ازآن که از دین توبشود» ، وگفت : «در دوزخ وادی است که

(۱) سهل انگاری ـ خوش آمد گوئی . (۲) پاکیزه کردن ـ تحسین کردن . (۳) چشم‌پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند »
وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما وپارسایان امرا را دلیل نفاق بود، و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود. وابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - که: « مرد باشد که بادین درست برسلطان رودوبی دین بیرون آید »، گفتند: «چگونه؟»، گفت: « رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد». فضیل می گوید که: «بخدای که همچندآنکه عالم بسلطان نزدیك می شود: ازخدای تعالی دورمیشود»، و وهب بن منبه میگوید که: «این علماء که بنزدیك سلطان می شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است ازضرر مُقامِران[۲]» و محمد بن سلمه می گوید که: «مگس بر نجاست آدمی نکوتر از آنکه عالم بر درگاه سلطان».

- فصل -

[معصیتهای نزدیك شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیك سلطان شد، درخطر معصیت افتاد اما در کردار، واما در گفتار واما درخاموشی، واما دراعتقاد:

اما معصیت کردار آن بود که: غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود، ونشاید در آنجا در آمدن، واگر بمثل درصحرا ردشت باشد خیمه وفرش ایشان حرام بود، نشاید درشدن وپای بران نهادن، واگر بمثل درزمین مباح بود - بی فرش وخیمه - اگر خدمت کندوسرفرود آوردظالمی راتواضع کرده باشد، این نشاید؛ بلکه درخبرست که: « هر که توانگری را تواضع کند، اگرچه ظالم نبود - برای توانگری وی -، دوبهرازدین وی بشود» پس جز سلام روانبود؛ اما دست بوسه دادن وپشت دوتا کردن وسرفرود آوردن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل رایاعالم را یاکسی راکه بسبب دینی مستحق تواضع بود. وبعضی ازسلف مبالغت کرده‌اند، وجواب سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند برایشان بسبب ظلم.

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند و گوید مثلا: « خدای ترا زندگانی درازدهاد، و بما ارزانی داراد، و امثال این »، و این نشاید، که رسول می گوید - علیه السلام -: « هر که ظالم رادعا کند بطول بقا، دوست داشته باشد که

(۲) قمار بازان.

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند ؛ پس هیچ دعا و ثنا روا نباشد مگر گوید : « اَصْلَحَكَ اللّٰهُ اَوْ وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِلْخَیْرٰاتِ ، اَوْ طَوَّلَ اللّٰهُ عُمْرَكَ فِی طٰاعَتِهِ (۱) » ، وچون از دعا فارغ شود ، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی باز نماید ، و گوید که : همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده - بی ضرورتی - ، واگر در دل دارد ، هر دلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود ، از نور مسلمانی خالی باشد ، بلکه هر که خدایرا تعالی خلاف کند ، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند ؛ وچون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل وانصاف و کرم و آنچه بدین ماند ، واین از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد ، واین نشاید ؛ وچون ازین فارغ شود ، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید ، و ویرا سر می باید درجنبانید و تصدیق باید کرد : و این همه معصیت است .

اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای وی فرش ودیبا بیند و بر دیوار صورت بیند، و باوی جامهٔ ابریشمین بیند وانگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند ، و باشد که از زبان وی فحش شنود ودروغ شنود ، ودرین همه حسبت واجب بود ، وخاموشی نشاید ، وچون ترسد ازحسبت معذور بود ، ولیکن درشدن بی ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی ضرورتی درجایی شدن که معصیت کنند وحسبت نتوان کرد .

اما معصیت دل واعتقاد آن بود که بوی میل کند ، وویرا دوست دارد، وتواضع وی اعتقاد کند ، ودر نعمت وی نگرد ، ورغبت وی در دنیا بجنبد . رسول می گوید -علیه السلام- : « یٰا مَعْشَرَ الْمُهٰاجِرِینَ » ، در نزدیك اهل دنیا مشوید ، که برروزی که خدای تعالی داده است شمارا خشم گیرد » . وعیسی -صلوات اللّٰه علیه می گوید : « درمال این دنیا منگرید، که روشنائی دنیائی ایشان ، شیرینی ایمان ازدل شما ببرد . »

پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر : یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - بالزام- که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجانند ، یاحشمت سلطان باطل شود ورعیت دلیر گردند ، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

(۱) خدا ترا براستی آرد ، یا بنکوکاری کامیابت سازد ؛ یاخداوند عمر ترا در فرمانبرداری خودش دراز کند .

درحق خویش ؛ یاشفاعت درحق مسلمانی ، اندرین رخصت بود ، بشرط آنکه دروغ نگویدو ثنانگوید ونصیحت درشت باز نگیرد، واگرترسد ، نصیحت بتلطف بازنگیرد، واگر دارند که قبول نباشد ، باری از ثنا ودروغ گفتن حذر کند . و کس باشد که خود راعشوه دهد که من برای شفاعت می‌روم ، واگر آن بشفاعت دیگری بر آید ، یا دیگری راقبول بادیدار آیدرنجورشود، واین نشان آنست که بضرورت نمیشود .

حالت سیم [1] آنکه بنزدیك سلاطین نشود ، ولیکن سلاطین نزدیك وی آیند، وشرط این آنست که : اگرسلام کنند جواب دهد، واگر اکرام کند وبرپای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علمست وبدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه برظلم مستحق اهانت است ، اما اگر بر نخیزد وحقارت دنیا بنماید اولیتر بود ، مگر که ترسد که ویرا بر نجانند ، یاحشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود ؛ وچون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود : یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف [2] کند ؛ ودیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است ، چون ظلم وفسق ، تخویف [3] کند و پند دهد و بگوید که : لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید ، وآنچه بدان ماند، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند ، بر آن تنبیه کند ، واین هرسه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیك وی شود : چون امید قبول بود ، وچون عالم بشرط بود، سخن وی ازقبول خالی نباشد، اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وراخاموشی اولیتر که جز از آنکه بروی خندند فایدهٔ دیگر نبود .

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیك **حماد بن سلمه** بودم ،ودرهمهٔ خانهٔ وی مصحفی بود و حصیری وانبانی و مطهرهٔ ، کسی دربزد ، گفتند **محمد بن سلیمان** است، خلیفهٔ روزگار در آمد و بنشست و گفت: ازچه سبب است که هر گه ترابینم درون من پرهیبت شود ، گفت : از آنکه رسول - علیه السلم - گفته - است : « عالم که مقصود وی از علم خدای بود ، همه کس از وی بترسد ، و چون مقصود وی ازدنیا بود ، وی از همه بترسد» ، پس چهل هزار درم درپیش او نهاد ، گفت : این درو جهی صرف کن ، گفت : برو و بخداوندان ده ، سوگند خورد که : این ازمیراث حلال یافته‌ام ، گفت :مرا بدین

(۱) حالت اول ودوم درصفحه ۲۹۹ گذشت . (۲) تعریف کردن : شناساندن . (۳) ترسانیدن .

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن بر مستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم، و آن از وی نستد.

حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده است ، و چون در نزدیك ایشان شدندی ، چنان شدندی که **طاوس** شد در نزدیك **هشام بن عبدالملك** که خلیفه بود : چون **هشام** به **مدینه** رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیك من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت: از تابعین طلب کنید ، **طاوس** را نزدیك وی آوردند ، چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت : السلام علیك یا **هشام** ، چگونهٔ یا **هشام** پس **هشام** خشمگین شد عظیم، وقصد آن کرد که او را هلاك کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلم - و این مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای **طاوس** ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم؟ خشم وی زیادشد، گفت : «چهار ترك ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیك ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ،و تا کنون در سرای خلفا رسم این بوده ، و دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی ، و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری ، و دست من بوسه ندادی» **طاوس** گفت : «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هر روز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد؛ و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم ، آن بود که همهٔ مردمان بامیری تو راضی نه اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم، و اما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا **داود** و یا **یحیی** و یا **عیسی** ،و دشمن خود را بکنیت خواند ، گفت **تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ**[1] ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت :روا نیست دست هیچ کس را بوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت و دست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ ، گو در مردی نگر که نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده » ، **هشام** را خوش آمد : گفت : مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : « در دوزخ ماران اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دو دست ابولهب .

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که بارعیت خویش عدل نکند » ، این بگفت و برخاست وبرفت.

و سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم راکه از بزرگان علما بود بخواند وباوی گفت : «چه‌سبب است که ما مرگ راکاره‌ایم» ، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب : وهر کرا از آبادانی بویرانی برند برنج باشد بگفت : «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکوکار ، چون کسی بود که از سفر باز آید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که اورا بگیرند وبقهر پیش خداوند برند » ، گفت کاشکی بدانستمی که‌حال من چون‌خواهدبود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه کن تابدانی ، که‌درقرآن میگوید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ[1] » ، گفت ، «پس رحمت خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ - نزدیك بود بنیکوکاران» و سخن علماء دین باسلاطین چنین بوده است . وعلماء دنیارا سخن باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب آن باشد که چیزی گویند که‌ایشانرا خوش آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل‌شود ، وآنکه پنددهند مقصود ایشان قبول‌افتد ، ونشان آن بود که اگر پنددیگری دهدایشانرا حسدآید .

وبهرصفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و باکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادر نباشد برآنکه با ایشان مخالطت نکند - تاآنکه که زاویهٔ نگیرد[1] واز دیگران نبرد - باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می گوید - علیه‌السلم - : «همیشه‌این‌امت در کنف حمایت باری باشند ، تاآنکه که علماء ایشان باامرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکارنکنند .

- فصل -

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگرسلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگر داند که

(۱) بدرستیکه نیکان‌در نعمت باشند ، وبدکاران دردوزخ . (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری- انزوا .

آنرا مالکی است معین ، نشاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداوند دهد؛ واگر مالك پدیدار نباشد ، گروهی از علما امتناع کرده‌اند از ستدن و تفرقه کردن ، و نزدیك ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند برخیرات ، تا از دست ایشان بیرون شود، و آلت ظلم ایشان نگردد ، وتا درویشانرا راحتی بود ، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد ، ولیکن بسه شرط بود :

شرط اول - آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی خود حلال است ، واگر نبودی وی نستدی : که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام ، وشر این از خیر تفرقه بیش بود ؛

شرط دوم - آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فراستدن وی بوی اقتدا کنند [۱] ، واز تفرقه کردن وی غافل مانند ، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که **شافعی** مال خلفا فراستد ، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی **وهب بن منبه وطاوس** هردودر نزدیك **برادر حجّاج** شدند ، بامدادی سرد بود ، **وطاوس** پندمیداد ویرا ، بفرمود تا طیلسانی [۲] بر کتف **طاوس** افکندند ، و **طاوس** سخن میگفت و می‌جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد ، **برادر حجاج** بدانست ، خشمگین شده چون بیرون آمدند **وهب** گفت : « یا **طاوس** ، اگراین طیلسان بستدی وبدرویشی دادی، بهتر از آن بود که اورا بخشم آوری» ، گفت : «ایمن نبودم بدانکه کس بمن اقتدا کندو مال ایشان بستاند ، ونداند که من بدرویشی دادم .»

شرط سیم - آنکه دوستی آن ظالم دردل تو پدید آید ؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی ، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود : که سبب مداهنت بود ، وسبب آن باشد که برمرك و عزل وی اندوهگین شوی . وبسبب زیادت حشمت وولایت وی شاد شوی . وبرای این گفت رسول - علیه‌السلم که : « بارخدایا ، هیچ فاجررا دست مده تابا من نیکویی کند ، که آنگاه‌دل من بوی میل کند» ، واین برای‌این گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو . خدای تعالی میگوید : « وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ [۳] » وبعضی ازخلفاده هزار درم بنزدیك

(۱) پیروی کنند . (۲) پوستین، شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند ، تا آتش دوزخ بشما نرسد .

مالك دینار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت ، **محمد بن واسع** بدید؛ گفت . راست بگوی ، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب ؟» ، گفت . «گرفت» گفت . « ازین میترسیدم ، آخرشومی آن مال کارخویش کرد باتو ! »

و یکی از بزرگان **بصره** مال سلطان بستدی و تفرقه کردی ، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل تو بجنبد ؟» ، گفت « اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد :چون کسی راااین قوت بود ،باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند » .

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه خدای تعالی ، و همگنان درین منزل مسافرند، و قافلهٔ مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد ، وحق یکدیگر نگاه‌دارند ، و ما شرح صحبت باخلق در سه باب یاد کنیم :

باب اول - درحقوق دوستان و برادران خدایی ؛

باب دوم - درحقوق دوستان ؛

باب سیم - درحقوق مسلمانان و خویشان و بندگان و غیر آن .

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن از بهر خدای تعالی ، از عبادتهای فاضلست و ازمعاملات بزرك در دین . رسول گفت - علیه السلم - : « هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند : تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد، و اگر یاد کند یار وی باشد » ، و گفت - علیه السلم - : « هیچ دو مؤمن

یکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین» ، و گفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد ، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند ، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد » . و **ابوادریس خولانی** ، **معاذ** را گفت : «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی » ، گفت : « بشارت ترا که از رسول ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن ، وهمه دربیم باشندوایشان ساکن ، وایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که‌ایشانرا نه‌بیم بود ونه‌انـدوه : گفتند : یا رسول‌الله این قوم کیانند ، گفت : **اَلْمُتَحابُّونَ فِی اللّٰهِ** ، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند » . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوستربن ایشان نزد خدای تعالی آن بود که‌آن دیگررا دوست ترداشت » ، و گفت : « خدای میگوید : حق‌است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای‌من ، وبایکدیگر دوستی کنند برای‌من ، وبا یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من ، ویکدیگر رانصرت کنندبرای‌من » ، و گفت: « خدای تعالی گوید در روزقیامت : کجااند آن کسانی که برای‌من با یکدیگر دوستی گرفتند ، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه‌خلق باشد ایشانرادرسایهٔخویش بدارم؟» ، و گفت : «هفت تن ، روزقیامت ، که‌هیچ کس را سایه نباشد ، درظل‌خدای‌تعالی باشند: **یکی** امیر عادل ؛ **دوم** جوانی که درابتدای‌جوانی درعبادت بر آمده باشد ؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید ، دل‌او بمسجد آویخته‌بود تاباز بمسجد برسد ؛ **چهارم** دوتن که برای خدای‌تعالی بایکدیگردوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پـر آب شود **ششم** مردی که زنی با حشمت وجمال ویرا بخویشتن خواند ، وی ازترس خدای‌تعالی اجابت‌نکند ؛ **هفتم** مردی که صدقه‌بدهد بدست راست که دست چپ وی‌از آن آگاه نباشد » ، و گفت : «هیچ کس زیارت‌برادری نکنداز برای‌خدای‌تعالی ، الا فرشتهٔ منادی می کنداز پس وی که فرّخ ومبارك بادترا بهشت‌خدای‌تعالی» ، و گفت : «مردی بزیارت می‌شد بنزدیك دوستی ، خدای تعالی فرشتهٔ رابرراه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی‌داری بنزدیك‌وی ؟ گفت . نه ، گفت . پس‌چرا میروی ،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت : خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی [۱] درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی».

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادببعضی‌ازانبیاء که «این‌زهد که‌پیش گرفتهٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واماآنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟». وبعیسی علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که :«اگرهمهٔ‌عبادتهاء اهل‌آسمان وزمین بجای‌آری . ودرمیان دوستی‌ودشمنی برای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد »؛ وعیسی گفت ـ علیه‌السلم . : «خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرابخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن‌باایشان» ، گفتند :«یاروح‌الله، باکی نشینیم؟» گفت : «باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،وکردار ایشان‌شمارا در آخرت راغب‌تر کند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد بداود یا داود ، چرااز مردمان رمیدهٔ‌وتنها نشستهٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور [۲] شدم ،گفت : یا داود ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهر که یارتو نباشد ـ درراه‌دین ـ ازوی‌دور باش ، که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ماگفت : علیه‌السلم ـ : «خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان آتش وبرف الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : « کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسر آن هفتادهزار کوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونگرند ، نورروی ایشان‌براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نور آفتاب دردنیاء اهل بهشت‌گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را بینند جامهاء سُندس [۳] سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : اَلْمُتَحابُّونَ فِی اللهِ ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» و ابن‌السماك دروقت مرك‌میگفت : «بارخدایا ؛ دانی که در آن وقت که

(۱) تکیه گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؟ این را کفارت آن کن». و مجاهد گوید که : «دوستان خدای تعالی چون درروی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك ازدرخت فروریزد ، گناه ایشان فروریزد».

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد با کسی که باوی در دبیرستان [۱] یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین جمله نبود ، وهر کەرا برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد ، یادرسخنن گفتن شیرین بود ، وبر دل سبك بود ، هم از این نبود ؛ وهر کرا برای آن دوست داری که ترا ازو جاهی وحشمتی بود ، یامالی یاغرضی دنیاوی ، ازین جمله نبود : کەاین همه صورت بندداز کسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد ، واین بردو درجت بود :

درجهٔ اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود ، چون مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرامهمان کند وکسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده‌اند ، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ، وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

---

(۱) دبستان- مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه‌ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جملهٔ دوستی‌خدای تعالی بود ، وبرین ثواب بود ؛

درجهٔ دوم واین بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ،بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم ونه فایدهٔ فراغت دینی‌از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست‌ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بندهٔ خدای است و آفریدهٔ خدای‌است‌عزوجل ،این‌دوستی‌خدایی‌بود . واین عظیمتر بود ، که این از محبت‌خدای تعالی‌خیزد که بافراط بود ، چنانکه بحدعشق رسد : چنانکه اگر کسی‌بر کسی‌عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد ، ودیوار سرای‌ویرا دوست دارد ، بلکه‌سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان‌دیگر‌دوست‌تردارد ، ناچاره خود محب‌معشوق‌خویش ومحبوب معشوق خویش را و کسی‌راکه فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکرو بنده‌وی بوده ، یا خویشاوندی‌وی بود ؛ اینهمه رابضرورت دوست دارد : که هرچه باوی‌نسبتی گرفت دوستی‌بدان سرایت کند ؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که‌دوستی‌خدای تعالی بروی‌غالب شود ، تا بحد عشق‌رسد همه‌بندگان ویرادوست دارد ؛ خاصه دوستان ویرا ، وهمه‌آفریدها رادوست دارد : که هرچه در وجودست ، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست ، وعاشق خط معشوق را ووصف‌ویرا دوست دارد . ورسول ـ علیه‌السلام . چون نوباوهٔ بوی بردندی ، ویرا گرامی داشتی‌و بچشم فرومالیدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی‌خداوند تعالی نیز دوقسم است . بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود ، وبعضی برای خدای تعالی‌بود و بس ، کـه هیچ چیز درمیان نبود . این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم ، دررکن‌چهارم از کتاب .

ودرجمله قوت محبت خدای‌تعالی برقدر قوت ایمان بود ،وهرچند ایمان‌قویتر بود محبت قوی‌تر بود ، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند،واگر دوستی جز بفایدهٔ خالی نبودی ، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت‌نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتگارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه ومال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه‌مال بیکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی‌الله‌عنه ـ وکس بود که‌چنان بود که‌یك نیمه بدهد، چون عمر - رضی‌الله عنه ،وکس بود که اندکی بیش نتواندداد؛ ودل‌هیچ مومن‌از اصل‌این‌دوستی خالی نباشد ،اگرچه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای‌تعالی که کدام‌بود

بدانکه‌هر که‌مطیعانرادوست‌داردبرای‌خدای‌تعالی ـ، بضرورت کافرانراوفاسقانرا وظالمانرا دشمن‌دارد: که‌هر که کسی‌رادوست‌دارد،دوست‌ویرادوست‌داردودشمن ،ویرا دشمن‌دارد ،و خدای‌تعالی این‌قوم رادشمن‌دارد ، پس اگرمسلمانی باشد فاسق‌باید‌که برای‌مسلمانی ویرادوست دارد ، وبرای فسق‌ویرا دشمن‌دارد ، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه‌اگر کسی‌یك فرزند ویرا خلعتی دهدویك فرزند راجفاکند وبزند، ازوجهی ویرادوست‌دارد ،وازوجهی دشمن‌دارد،واین‌محال‌نبود ، چه‌اگر کسی‌سه‌فرزند دارد، یکی‌زیرك وفرمان‌بردار ویکی‌ابله و نافرمان‌بردار ویکی‌ابله‌فرمان‌بردار ،یکی رادوست‌دارد ، ویکی‌را دشمن ، واین سوم‌را ازوجهی دوست دارد وازوجهی‌دشمن. واثر آن‌بمعاملت پدید آید : تایکی رااکرام‌می کند ، ویکی‌رااهانت ، وآن‌دیگررا میان‌اکرام واهانت‌میدارد.

ودر جمله ، هر که باخدای‌تعالی خلاف کند بمعصیت ، باید که همچنان بود که باتو کند : بمقدار مخالفت ویرادشمن داری وبمقدارموافقت دوست‌می‌داری ، باید‌که اثر آن درسخن ومخالطت‌ومعاملت‌پیدا آید : تاباعاصی گرفته روی‌باشی وسخن‌درشت گویی ، وباکسی که فسقش‌بیش‌بود گرفته‌تر باشی ،وچون ازحد بیرون شودزبان بـ..از گیری واعراض [۱] کنی،ودر حق‌ظالم مبالغت‌بیشتر کنی‌از آنکه درحق‌فاسق‌مگر کسی که‌ظلم برخاص تو کند ، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتربود . وسیرت سلف درین‌مختلف بوده‌است : گروهی‌مبالغت کرده‌اند دردرشتی : برای‌صلابت وسیاست‌شرع را، واحمدبن حنبل ازین بود که با حارث‌محاسبی خشم گرفت ، که تصنیف کرد در

(۱) بااو سخن‌بگویی وازوی دوری‌جویی

کلام و بر معتزله [۱] رد کرد ، و گفت : در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی ، آنگاه جواب دهی ، باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد . ویحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم ، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم ، باوی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا ازوی عذر خواست و گفت : طیبت و مزاح [۲] می کردم ، گفت : خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند [۳] و گروهی بوده اند که همه را بچشم مرحمت نگریده اند . و این بنیت و اندیشه بگردد : که کسی که نظر وی از توحید بود ، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند ، بچشم رحمت نگرد ، و این نیز بزرگست ، ولیکن جای غره شدن احمقانست : که کسی باشد که مداهنت باشد در باطن وی ، و پندارد که توحید است . و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند ، و مال وی ببرد ، و استخفاف کند ، و زبان بوی دراز کند ، خشم نگیرد ، و هم بچشم شفقت نگـرد : چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد [۴] چنانکه رسول را - علیه السلام - دندان بشکستند ، و خون بر روی وی فرو می دوید و وی میگفت : «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ» [۵] ، چون در حـق خویش خاموش نگردد ، و در حق خدای تعالی خاموش گردد ، این مداهنت و نفاق و حماقت باشد ، نه توحید پس هر که توحید چنین بر وی غالب نباشد ، و فسق فاسق ویرا در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد : چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری ، دلیل آن بود که اصلی ندارد .

- فصل -

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعـالی متفاوتست ، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود :

درجهٔ اول کافرانند : اگر اهل حرب باشند ، خود دشمنی ایشان فریضه است ، و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است .

درجهٔ دوم اهل ذمت اند : دشمنی با ایشان نیز فریضه است ، و معاملت با ایشان

(۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده اند . (۲) شوخی و خوشمزگی .
(۳) بامراجعه بهمهٔ نسخه ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود .
(٤) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچار میداند . (۵) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند .

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه بریشان تنگ کنند دررفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، وباشد که بدرجهٔ تحریم رسد، که خدای تعالی میگوید: «لاتجِدُ قَوْماً یُؤمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ، یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ... الآیه (۱)». ورسول می گوید ـ علیه السلم ـ: «هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد، بادشمنان خدای تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، وازجمله کبایر بود.

درجهٔ سوم مبتدع باشد: که خلق را ببدعت دعوت کند: اظهار دشمنی وی مهم باشد، تاخلق ازوی نفرت گیرند؛ واولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، وباوی سخن نگویند، وسلام ویرا جواب ندهند: که چون دعوت کند شر او متعدی باشد (۲)، اما اگر عامی بود ودعوت نکند، کاروی سهل باشد.

درجهٔ چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم وگواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکوبود، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه بود، وبه درجهٔ حرامی برسد ـ درظاهر فتوی ـ که این درضبط تکلیف نیاید.

درجهٔ پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول ـ علیه السلم ـ ویرا نهی کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس است، تونیز یاورشیطان مباش بروی!

---

(۱) نخواهی یافت مردمی را که بخدا وروزباز پسین ایمان داشته باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند و برسد.

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که در صحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تو در آن بود و نداند؛ و گفته‌اند: «از احمق دور بودن قربت[1] است، و در روی احمق نگریدن خطیئت است»؛ و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند، و چون با وی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود: که از بدخو سلامت نبود، و چون آن خوی بد وی بجنبد، حق تو فرو ماند و باك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح بود: که هر که بر معصیت مصرّ بود از خدای تعالی نترسد، و هر که از خدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای تعالی میگوید: «وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ». طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده‌ایم، و از پس هوای خویش است»؛ و اگر مبتدع بود، از وی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، و شومی وی بتو برسد، و هیچ بدعت عظیم‌تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است: گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست و دریشان تصرف نیست، و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه است، و از بدعت عظیم‌تر ست البته، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن: که این سخنی است که موافق طبع است، و شیطان بمعاونت آن برخیزد، و این را در دل بیاراید و بزودی باباحت صریح کشد.

و جعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که: «از صحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی درغرور باش؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

---

(۱) مقصود نزدیکی بخداست.

خواهد، زیان کند ونداند؛ وبخیل که بهترین وقت تواز تو ببرد؛ و بد دل[۱] که دروقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتراز یک لقمه»، گفتند: «آن چیست؟»، گفت: «طمع در آن[۲]». وجنید می گوید - رحمةالله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکوخو، دوست تر دارم از آنکه با قرّای بد خو».

و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگرمقصود انس است، خلق نیکوطلب کنی؛ واگرمقصود دنیا است، سخاوت وکرم طلب کنی؛ و اگرمقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ وهر یکی را شرطی دیگرست.

بدانکه خلق ازسه جنس است - بعضی چون غذا اند، که ازوی نگزیرد[۳] و بعضی چون دارواند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد وبس، وبعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، ومدارا میباید کردتا برهد.

و درجمله، صحبت باکسی باید کرد، که او را از تو فایدهٔ دینی بود، یا ترا ازوی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری وصحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه‌السلم - میگوید: «مثل دو برادرچون مثل دودست است که یکدیگررا میشویند». واین حقوق ازده جنس است:

حق اول درمالست، ودرجهٔ بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه درحق انصار[۴] آمده است: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ[۵]»، دوم[۶] آنکه ویرا همچون خویشتن - دارد، ومال میان

---

(۱) ترسو. (۲) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه - نه خود لقمه - بفروشد. (۳) ناچارو ناگزیر است (۴) یاران پیغمبر ازاهل مدینه، درمقابل مهاجرین که از مکه باآنحضرت مهاجرت کردند (۵) و آنانرا (مهاجران را) برخود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمتهای جنگ) اگرچه خود نیازمندی دارند. (۶) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترك دارد ، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند - آنکه از وی فزون آید ، درکار و حاجت وی کند - بی آنکه ورا بباید خواست - ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثار نکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، **ابو الحسن نوری** در آن میان بود ، ازپیش در آمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران من اند اندردین ، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم ، گفت . «کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رها کرد .

و**فتح موصلی** بخانهٔ دوستی شد ، حاضر نبود کنیزك ویرا گفت تا صندوقچه بیاورد ، تا آنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه باز آمد وبشنید که چه کرد ، کنیزك را از شادی آزاد کرد . ویکی بنزدیك **ابوهُریره** آمد - رضی الله عنه - ، گفت. میخواهم که با تو دوستی و برادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده ام ، گفت : پس برو که این کار تو نیست . **ابن عمر** گوید - رضی الله عنه - «یکی رااز صحابه سر بریان فرستاند ، گفت - فلان برادرمن ازمن اولیتر وحاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، و آنکس ببرادری دیگر فرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول بازرسید» . ومیان **مسروق** و**خیثمه** برادری بود ، وهریکی وام داشتند ، این وام آن بگزارد - چنانکه آن ندانست - و آن وام این بگزارد چنانکه این ندانست .

و**علی** میگوید - رضی الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم» . ورسول - علیه السلم - دربیشهٔ شد ودومسواك باز کرد[3] ،

(۱) خدمت وغمخواری . (۲) غمز کردن : پشت سر کسی بد گوئی کردن . (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژ و دیگر راست ، و یکی از صحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، و کوژ نگاه داشت ، گفت - یا رسول‌الله ! تو بدین اولیتری ، گفت - «هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند ، که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه - حق صحبت ایثار است . و گفت - «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق‌تر بود».

حق دوم

یاری دادن بود در همه حاجتها - پیش از آنکه درخواهد و بگوید - وقیام کردن بمهمات ، بدلی خوش و پیشانی گشاده . وسلف چنین بوده‌اند - چون بدر سرای دوست شدندی ، هر روز از اهل خانه بپرسیدندی که - چه کار و چه شغل است ، هیزمتان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست ؟ و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی ، وچون بکردندی منت داشتندی .

و **حسن بصری** میگوید: «برادران بر ما عزیزتر از اهل وفرزندان‌اند، که ایشان دین بیاد میدهند، وفرزندان دنیا بیاد میدهند». و **عطا** گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، واگر مشغول باشند یاری دهید ، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید».

و **جعفر بن محمد**- رضی‌الله‌عنه - گوید ؛ «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود- تا از من بی‌نیاز نباشد- درحق دوست چه کنم؟» . و کس بوده است درسلف، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است ، نگاه‌داشت حق صحبت را.

حق سیم

برزبان است که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده دارد، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب دهد و چنان انگارد که وی‌از پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که‌وی باشد درغیبت او، وی نیز درغیبت او همچنان باشد، ومداهنت نکند وچون سخن گوید بشنود، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سروی آشکارا نکند- اگرچه پس‌از وحشت بود- که لئیم طبعی[1] باشد ؛ وزبان ازغیبت اهل‌وفرزند واسباب وی کوتاه دارد،واگر کسی بروی قدح کند[2]، باوی نگوید، که رنج وی از رساننده بود، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد، که

(۱) یعنی بعدازوحشت و بریدن دوستی نیز اسرار نگوید که دلیل بر پستی طبع است. (۲) بدگوئی کند.

آن ازحسد بود؛ واگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، وازتقصیر خویش باز اندیشد که درطاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی درحق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه ازصحبت خلق بیوفتد.

ودرخبرست که : «مؤمن همه عذر جوید ومنافق همه عیب جوید؛ و باید که یك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید: «پناه کنید ازیار بد: که چون شری بیند آشکارا کند، وچون خیری بیند بپوشد!» ، وباید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذرنهد وبروجه نیکوترین عمل کند، وگمان بدنبرد ،که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال وخون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند». وعیسی میگوید علیه السلم. «چه گویی ازکسی که برادرخویش را خفته بیند، جامه از عورت وی باز کند تابرهنه ماند ؟» ، گفتند یارسول الله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگویید، تادیگران بدانند».

وچنین گفته اند که:«چون باکسی دوستی خواهی گرفت، اورابخشم آر، وآنگاه کسی راپنهان بوی فرست تاحدیث تو کند، اگرهیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه دوستی را نشاید» وگفته اند که، «محبت باکسی کن که هرچه خدایتعالی ازتو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی برتو بپوشانیده است وی بپوشاند». ویکی سری بادوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. وگفته اند : «هرکه باتو درچهاروقت بگردد، وی دوستی را نشاید: دروقت رضا ودرخشم ودروقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو ننهد».

وعباس پسرخویش عبدالله راگفت ـ رضی الله عنهما ـ که :«عمر ـ رضی الله عنه ترا بخود نزدیك می دارد وبر پیران تقدیم می کند،زنهار تاپنج چیز نگاه داری: هیچ سر وی آشکارامکن، ودرپیش وی غیبت مکن، وباوی هیچ دروغ مگوی، وهرچه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز ازتو هیچ خیانت وخلاف نبیند» . و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن درهر حدیثی ، و معنی ردکردن

سخن بر دوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده باشی وبچشم حقارت دروی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بود نه بدوستی. ورسول میگوید ـ علیه السلام ـ «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش را گویی برخیز، وی گوید: تاکجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد»، **ابوسلیمان دارانی** میگوید: دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی ازدل من بیرون شد. ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد.

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول ـ علیه السلام ـ می گوید. «اِذا اَحَبَّ اَحَدُکُمْ اَخاهُ فَلْیُخْبِرْهُ ـ هرکه کسی را که دوست دارد باید که خبر دهد»، برای آن گفت تادوستی تونیز دردل آنکس پدید آید، وآنگاه ازدیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه بازنماید که باوی شریك است، واندوه وشادی وی چون اندوه وشادی خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگراورا خطابی[1] باشد آن گوید که دوست دارد. **عمر** رضی الله عنه ـ گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی، وبسلام ابتدا کنی، ودر نشست ویرا تقدیم کنی»، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی، که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید ـ رضی الله عنه که: «هرکه برادرخویش را برنیت نیکو شکر نکند، برکار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن مُتعنت[2] بروی رد کند، وویرا همچون خویش داند؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، ووی خاموش میباشد، واین همچنان باشد که بیند که ویرا میزنند ووی یاری نکندوخاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تراست. ویکی میگوید: «هرگز ازدوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

که وی بشنود». **ابوالدردا** رضی‌الله عنه - دو گاو را دید که درزمین بسته‌بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچنین باشند، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند.

حق پنجم آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد - درعلم‌ودین‌ویرا بیاموزد: که برادر ترا از آتش نگاه داشتن، اولیتر از آنکه‌ازرنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پنددهد، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن باید که‌این نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد، که نصیحت برملا[1] فضیحت بود وآنچه گوئی بلطف گویی نه بعنف[2]، که رسول میگوید-علیه‌السلم «مؤمن آینهٔ مؤمن بود، یعنی که عیب و نقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر توبشفقت‌عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت‌داری‌وخشم نگیری که این همچنان بود که‌ترا خبردهد که در درون جامهٔ توماری است یاکژدمی، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بددرآدمی مار و کژدم است، لیکن زخم آن درگور پدید آید، وزخم آن برروح بود، وآن‌صعب‌تر ازمار و کژدم این جهانی است که‌زخم‌وی بر تن بود. وعمر-رضی‌الله‌عنه- گفتی: «رحمت‌خدای تعالی برآن کس‌باد که عیب مرابهدیه پیش‌من‌آرد»، وچون **سلمان** نزدیک‌وی آمد گفت «یا سلمان! راست- بگوی‌تاچه دیدی وچه شنیدی ازاحوال من، که آنراکاره بودی؟» گفت: «مراعفوکن ازاین حدیث»: گفت «لابداست»، چون‌الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودبیك بار، ودوپیراهن داری، یکی‌شب‌را ویکی‌روزرا!» گفت «این‌هردو نیز نباشد[3]، دیگرهیچ چیز شنیدی؟»، گفت نه. و **حذیفة‌بن‌عیسی** بر **یوسف اسباط** نامه‌نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوحبه بفروختی درباز‌ارچیزی‌خریداری کردی آنکس گفت‌بدانگی وتو گفتی بسه‌تسو[4] وآنکس داد، که ترا میدانست[5] آن‌مسامحت برای دین وصلاح‌تو کرد، قناع[6] غفلت ازسر بازکن‌واز خواب‌بیدارشو»، وبدانکه هرکه علم‌قرآن‌حاصل کرد وآنگاه رغبت‌دنیاکرد - ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس نشان‌رغبت دین آن بود که ازچنین‌چیزها منت دارد، وخدای‌تعالی‌میگوید:

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت. (۳) دیگر نخواهد بود. (٤) چهاریك دانك وحبه (٥) یعنی‌چون ترا می‌شناخت برای صلاح ودینداری تو بمعامله راضی شد. (٦) سرپوش

«وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (۱)» درصفت دروغ‌زنان، وهر که ناصح رادوست ندارد ازآن بود که رعونت و کبر بردین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند، چون بداند، پند باید داد بتعریض (۲) وآشکارا نباید کرد، واگر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد، اولیتر پوشیدن ونادانسته انگاشتن، بشرط آنکه دل متغیر نشود دردوستی، اگر متغیر خواهدشد، عتاب کردن (۳) در سرّ اولیتر ازقطیعت (٤) وقطیعت بهتراز وقیعت (٥) وزبان درازکردن.

وبـاید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذّب کنی، باحتمال کردن ازبرادران، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم داری، ابو بکر کتانی گوید رحمه‌الله - : «مردی بامن صحبت کرد، وبر دل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم تاآن گرانی ازدل من برخیزد، برنخاست، وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم: کف پای برروی من نه! گفت: البته زینهار، گفتم، لابدچنین باید کرد، چنان کرد تاآن گرانی ازدل من برخاست».

وبوعلی رباطی گوید: «باعبدالله رازی همراه شدم در بادیه، او گفت امیر من باشم درراه یاتو، گفتم: تو، گفت: باید که بهر چه بگویم طاعت داری، گفتم: سمعاً وطاعة (٦)، گفت آن تو بره بیاور، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دوداشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مراده، مانده شوی! گفتا: نه با تو بگفته‌ام که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب باران آمد، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن نیاید، و چون حدیث کرد میگفتی: امیر منم، تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی هرگز اورا امیر نکردمی».

حق ششم عفو کردن اززلّت (۷) وتقصیر؛ وبزرگان گفته‌اند: «اگر برادری تقصیری درحق تو کند، هفتادگونه عذروی ازخویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، باخویشتن گوی: اینت بدخویی وبدگو هر کسی که تویی، که برادر

---

(۱) ولکن نصیحت کنندگان را دوست ندارند. (۲) بگوشه وکنایه. (۳) سرزنش کردن.
(٤) بریدن (دوستی). (٥) بدگوئی. (٦) میشنوم وفرمانبردارم. (۷) لغزش ـ خطا.

تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی ؟» واگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی رابلطف نصحیت کن تادست باز دارد، واگر دست ندارد و اصرار نکند خودنادیده انگار، واگر اصرار کند نصحیت کن، اگر فایده ندارد، صحابه رادرین مسئله اختلافست که چه باید کرد - مذهب ابوذر - رضی‌الله‌عنه - آنستکه ازوی بباید برید، که میگوید «برای خدای تعالی وی‌را دوست داشتی ،اکنون برای خدای تعالی وی‌را دشمن دار» ؛و ابودردا وجماعتی ازصحابه گفته‌اند که قطیعت نباید کرد ، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست ، چون بسته‌شد بدین قطع نباید کرد . و ابراهیم نخعی میگوید - «بگناهی که برادرت کند ورامهجور مکن ، که اگر امروز بکند فردا دست بدارد» . ودرخبرست که - «حذر کنیداز زّلت عالم ، وازوی مبّرید، و چشم می‌دارید که زوداز آن باز گردد» .

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلاشد ، آن دیگر برادرراگفت - دل‌من بیمارشد ، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن ، گفت- معاذالله که من بیك گناه‌از تو قطع کنم ، وباخود عزم کرد که هیچ طعام وشراب نخورد، تاآنگاه که خدای‌تعالی اورا ازین بلاعافیت‌دهد، چهل‌روز هیچ نخورد ، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی ؛ وتن‌وی بگداخت[1] تاآنگاه که وی‌بیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد ودل‌من از آن عشق سرد کرد ؛ پس‌از آن وی طعام خورد !

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد ؛ چرا از و نبری ؟ گفت - وی را ببرادر امروز حاجتست که افتاده است ؛ دست از وی چون باز دارم ؛ بلکه دست گیرم تاورا بتلطف از دوزخ برهانم . و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تاچیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند ، باوی بنشست، چون چند روزبر آمد ،آن دیگر بطلب وی آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی‌شد، وی ازشرم گفت: من‌خود ترا نمی‌دانم[2]، گفت‌ای برادر دل مشغول مدار که مرابرتو هر گز آن‌شفقت ودوستی نبوده است که اکنون هست ، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت . پس طریق بوذر بسلامت

(۱) گداختن : آب‌شدن - لاغرشدن . (۲) نمی‌شناسم .

نزدیکتر است، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه‌ترست: که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شدهمچون قرابت است، ونشاید قطع‌رحم‌کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی: «فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ - اگر عشیرت[۱] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما نه ازشما بیزارم». وابوالدردا را - رضی‌الله‌عنه - گفتند: برادرت معصیت کرد، ورادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین کسی برادری نباید کردن، که برادری - ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیردرحق‌تو کند عفو اولیتر - وچون عذر خواهد - اگرچه دانی که دروغ گوید - بباید پذیرفت،چه رسول میگوید - علیه‌السلام -: «هر که برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان‌باج ستاند»، ورسول گفت - علیه‌السلم -: «مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». وابوسلیمان دارانی گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق هفتم آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرگ، وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعا کنی، همچنان ویرا دعا کنی که بحقیقت آن خودرا کرده باشی، که رسول - علیه‌السلام - میگوید که: (هر که برادر خویش رادعا کند درغیبت، فرشتهٔ گوید: «ترانیز همچنین - ودریك روایت - خدایتعالی میگوید: ابتدا کنم بتو»، و گفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند».

ابوالدردا میگوید - رضی‌الله‌عنه - «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعا کنم یك‌یك»، و گفته‌اند که - «برادر آن بود، که پس از مرگ توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل در آن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند». ورسول - علیه‌السلم - میگوید که - «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

(۱) طایفه - قبیله.

وآن دعای زندگان چون کوهها نور بگور مردگان رسد»؛ ودر خبرست که «هدیهٔ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقها، ومیگویند این هدیهٔ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرگ‌از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - رسول - علیه‌السلام - ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت «وی درروزگار خدیجه بنزدیك ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هرکه بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، برهمه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگرجاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می‌کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که‌شیطانرا هیچ کار مهم‌تر از آن‌نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «اِنَّ الشَّیْطٰانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ [۱]»، ویوسف گفت - علیه‌السلم -: «مِنْ بَعْدِاَنْ نَزَغَ الشَّیْطٰانُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی [۲]» ودیگر وفا آن بود که‌با دشمن وی‌دوستی‌نکند، بلکه‌دشمن ویرا خود دشمن‌خویش داند، که هرکه باکسی‌دوست‌بود وبا دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام [۳] را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند [٤] آن دوستی ناقص‌بود. وعلی میگوید رضی‌الله عنه: «بدترین دوستان آن‌بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف - کردن برای وی». وجنید میگوید - رحمه‌الله - «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه از آن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته‌اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت‌بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت‌داشته‌اند

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم‌فساد کرد. (۳) سخن‌چین. (٤) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه ورودربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یانان نخوردیا همه شب نماز کندیانخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .

حق دهم

آنکه خود را ازهمه دوستان کمترشناسد ، وازیشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند . یکی پیش **جنید** میگفت که : برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت ، چند بار بگفت ، **جنید** گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیزاست ! و اگر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت وی کشی ، این چنین بسیارند نزدیك من . وبزرگان چنین گفته‌اند که : « هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی ، واگرخود مثل ایشان داند ، هم اورنجور شود وهم ایشان ، و اگر دون ایشان داند ، براحت وسلامت باشد ، هم وی وهم ایشان » . و **ابومعاویة الاسود** گفت : « دوستان من همه ازمن بهترند : که این مرا مقدم دارند برخویشتن ، وفضل مرا میدانند » .

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود ، ونزدیکی را درجاتست و حقوق برمقدار آن بود ؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است ، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

حق اول

آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه السلم : « مثل مؤمنان همچون یك تن است ، چون یك اندام را رنجی رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود » ، و گفت : « هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرك اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد ، و هرچه نپسندد که باوی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » وموسی گفت ـ علیه السلم ـ: « یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف ازخویشتن بدهد » .

حق دوم

آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد . رسول گفت ـ علیه السلام ـ: دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای ورسول وی بهتر داند ، گفت :

آنکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت: آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود درتن ومال‌خویش؛ گفتند: پس‌مهاجر که‌بود؟ گفت: آنکه ازکاربد برنده‌بود. وگفت: «حلال نیست هیچ کس را که‌بیك نظر اشارت کند که مسلمانی ازآن برنجد، وحلال نیست که‌چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ: «خدای تعالی خارش و گر[1] براهل دوزخ‌مسلط کند، تاخویشتن میخارندچنانکه استخوان پدید آید، پس منادی کند که ـ این رنجها چگونه است؟ گویند ـ صعب است؛ گوید ـ این بدان است که مسلمانانرامی‌رنجانیدید دردنیا». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ «یکی را دیدم در بهشت می گشت ـ چنانکه می خواست ـ که درختی ازراه مسلمانان ببریده بود تاکسی را رنجی نرسد».

حق سیم آنکه برهیچ کس تکبر نکند، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد. و رسول گفت ـ علیه‌السلم که ـ «وحی آمد بمن که ـ تواضع کن، تاهیچکس برهیچکس فخر نکند»، وازین بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ بازن بیوه وبامسکین میرفتی تاآنگاه که حاجت ایشان رواکردی. ونباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود ووی نداند ـ که خدای تعالی اولیاء خویش راپوشیده کرده است تاکس راه بایشان نبرد.

حق چهارم: آنکه‌سخن نمام برهیچ‌مسلمان‌نشنود، که‌سخن از عدل باید شنیدو نمام فاسق است، و درخبرست که ـ «هیچ نمام در بهشت‌نشود». وببباید دانست که هر که کسی را پیش‌تو بدگوید، ترا نیز پیش دیگری بد گوید ـ از وی‌دور باید بود وویرا باید دروغ زن باید داشت.

حق پنجم آنکه زبان ازهیچ آشنا بازنگیرد بیش ازسه روز، که‌رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید ـ «حلال نیست‌از برادرمسلمان بریدن‌بیش از سه‌روز». وبهترین ایشان آن بود که بسلام ابتداکند. و **عکرمه** گوید ـ «خدای تعالی **یوسف** راگفت ـ «درجهٔ تو ونام‌تو از آن بزرك گردانیدم که ازبرادران عفو کردی». ودرخبرست که ـ «آنکه ازبرادرعفو کند، ویرا جز عز و بزرگی نیفزاید».

حق ششم آنکه‌باهر که باشد نیکویی کند بدانچه تواند، وفرق نکند میان‌نیك و بد، که‌درخبراست که ـ «نیکویی کن‌باهر که‌توانی، اگر آنکس‌اهل آن

---

(۱) ناخوشی وزخم پوست بدن ـ جرب.

نباشد، تو اهل آنی» ؛ ودرخبرست که - «اصل عقل پس ازایمان، دوستی نمودن‌است باخلق و نیکویی کردنست باپارسا وناپارسا»، و ابوهُریره - رضی‌الله‌عنه- گوید-هر که دست رسول - علیه‌السلم - بگرفتی تاباوی‌سخن گوید، هرگز دست ازوی‌جدانکردی تاآن‌وقت که آنکس دست بداشتی،وهر که‌باوی سخن گفتی، جمله روی‌بوی آوردی وصبر کردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه‌پیرانراحرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند. رسول گفت - علیه‌السلم-«هر که‌پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست»، وگفت - «اجلال [1] موی سپید اجلال خدای تعالی است»، وگفت - «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه‌خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت - دروقت‌پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به‌پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند. ورسول - علیه‌السلم - چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش او باز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی؛ وبعضی را ازپس خویش، وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول -علیه‌السلم- مرا درپیش نشاند ووی‌راباز‌پس؛ وکودك خرد پیش‌وی‌بردندی تانام نهدودعا کند، بکنار گرفتی، وبودی که آن کودك بول کردی،وایشان بانك‌برزدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلم - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، وآنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه - نشود،وچون بیرون شدندی آنرا بشستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت - علیه‌السلم - : «خدای تعالی گشاده‌روی آسان گیررا دوست دارد». وگفت: «نیکوکاری که موجب مغفرتست آسانست: پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید - رضی‌الله عنه - : «زنی در راه رسول آمد - علیه‌السلم - ،گفت: مرا با تو کاری است، گفت: درین کوی هر کجا که خواهی‌بنشین تا با تو بنشینم، آنگاه در کوی برای‌وی‌بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

---

(۱) بزرك داشتن - احترام کردن.

حق نهم آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد. درخبرست که: «سه خصلت است که درهرکه بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، ودرامانت خیانت کند».

حق دهم آنکه حرمت هر کس بدرجهٔ او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان مردمان عزیزتردارد، وباشد که‌چون جامه نیکودارد واسب‌وتجمل‌دارد، بدان بداند که وی گرامی ترست. عایشه - رضی‌الله عنها - درسفری بود، سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت: ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی‌وتوانگری رابخواندی؟ گفت: خدای‌تعالی هر کسی را درجهٔ داده‌است، مارانیزحق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی‌بقرصی شاد شود، وزشت بود با توانگرچنان کنند، آن باید کرد که وی نیزشاد شود.

و درخبرست که: «چون عزیزقومی بنزدیك شما آید، ویرا عزیز دارید»، و کس بود که - رسول علیه‌السلم - رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند، وپیر زنی که ویرا شیرداده بود بنزدیك وی آمد، برداء خویش‌نشاند، وویرا گفت: مرحباًیامادر! شفاعت‌کن وبخواه هرچه خواهی تا بدهم، پس‌حصهٔ که ویرا ازغنیمت‌رسیده بودبوی داد، وآن بصد هزار درم بعثمان - رضی‌الله عنه - فروخت.

حق یازدهم آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند، جهد کند تامیان‌ایشان صلح افکند. رسول گفت - علیه‌السلم -: «بگویم شمارا که چیست‌ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان مسلمانان».

انس گوید - رضی‌الله عنه - که - «رسول - علیه‌السلم - روزی نشسته بود، بخندید، عمر گفت - رضی‌الله عنه - یا رسول‌الله پدر ومادر من فدای‌توباد، ازچه خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب‌العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق‌من از وی بستان، بارخدایا برمن ظلم کرده است، انصاف من ازوی بده، خدای تعالی گوید - حق وی بده، گوید - بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند، خدای تعالی متظلم راگوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای من‌بوی حواله کن، پس معصیت وی‌بروی‌نهند، وهنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه‌رسول-

علیه‌السلم - بگریست و گفت - اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر گیرند ، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید - در نگر تا چه بینی ؟ گوید - یارب شهرها می‌بینم از سیم ، و کوشکها می‌بینم از زر مرصع[1] ومروارید ، آیا از آن کدام پیمبرست ، یا کدام صدیق‌را یا کدام شهید راست ، حق تعالی گوید - این آنراست که بخرد و بها بدهد ، گوید-یارب بهاء آن که‌تواند داد ؟ گوید-تو ، گوید: بارخدایا بچه ؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید - بارخدآیا عفو کردم، گوید- خیز، دست وی بگیر، و هردو در بهشت شوید ؛ آنگاه رسول - علیه‌السلم- گفت - از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق صلح افکنید، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان صلح افکند . »

حق دوازدهم آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان راپوشیده دارد، که درخبرست که- «هر که‌درین جهان‌ستر[2] برمسلمان نگاه دارد، خدایتعالی‌ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد».

وصدیق میگوید- رضی‌الله‌عنه- «هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[3] بروی بپوشد». ورسول گفت- علیه‌السلم - «یاکسانی که بزبان ایمان دارید، وهنوز ایمان در دل شمانشده است ، مردمانرا غیبت مکنید، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود ، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد ! » .

ابن‌مسعود گوید که- «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیك رسول - علیه‌السلم - آوردند تادست وی ببرد: رسول- علیه‌السلم - ازلون- بشد[4]، گفتند -یا رسول‌الله! کراهیت آمد ترا از این کار؟ گفت- چرانیاید؟ چرایار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه مردمان بپوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد ازحداقامت[5] کردن». وعمر- رضی‌الله‌عنه- بعسس[6] می گشتی، آواز سرود شنید، ببام برشد، چون

(۱) جواهر نشان (۲) برده . (۳) کارزشت . (٤) رنگش برید . (٥) حدمجازاتی است که درشرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد (٦) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است-شبگرد.

فروشد مردی را دید، وزنی باوی وخمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؛ پنداشتی که خدای‌تعالی چنین معصیتی برتو بپوشد؟ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگرمن يك معصیت کردم توسه معصیت کردی- خدای‌تعالی می گوید- «وَلَا تَجَسَّسُوا [۱]» وتو تجسس کردی، و گفته است- «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا [۲]» وتواز بام‌در آمدی، و گفت «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا» گفته است- «بی‌دستوری بخانهٔ کس درمشوید، وسلام کنید، وتو بی‌دستوری در آمدی وسلام نکردی، عمر گفت- رضی‌الله‌عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هرگز بسر این گناه باز نشوم، پس‌وی عفو کرد و وی توبه کرد.

ورسول گفت علیه‌السلم- «هر که گوش‌دارد بسخن مردمان، که بی‌وی‌چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل‌مسلمانانرا از گمان بد وزبان‌ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری‌باشد، در آن معصیت شریك بود. رسول- علیه‌السلم- می گوید آ «چگونه بود کسی که‌مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که‌کند یارسول؟» گفت کسیکه‌مادر وپدردیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی‌داده باشد». وعمرمیگوید رضی‌الله‌عنه- «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی‌راکه گمان‌بد برد بروی»، ورسول- علیه‌السلم- در آخر رمضان باصفیه سخن میگفت درمسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت- این زن منست صفیه، گفتند- یارسول‌الله اگر کسی گمان بدبرد باری برتو نبرد، گفت- شیطان درتن آدمی روانست چون‌خون. وعمر- رضی‌الله‌عنه مردی رادید که در راه سخن میگفت بازنی، ورا بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگرنگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه‌اگروی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول- علیه‌السلم- صحابه راگفت که: «از من حاجت خواهید، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا ثواب بودتان»؛ و گفت- «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

---

۱) کاوش‌نکنید (۲) بخانه‌هااز درهایشان فرودآیید.

نیست» گفتند - چگونه؟ گفت - «شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی از کسی باز دارد».

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی و یا بمال وی قصد میکند - و وی غایب است - نایب آن - غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد، که رسول - علیه‌السلم - میگوید - «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی‌را نصرت کند، آنجا که حاجتمندتر بود، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد وخصمی نکند، که خدای تعالی وی‌را ضایع نگذاردجاییکه دوستر دارد».

حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود، مجاملت ومدارا میکند تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه [1] ابن‌عباس میگوید - رضی الله‌عنه - درمعنی این آیت که - «وَيَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» که: فحش‌را بسلام ومدارا مقابله کنید. وعایشه - رضی الله‌عنها - میگوید. مردی دستوری‌خواست تابنزدیک رسول علیه‌السلم - درآید گفت - دستوری دهید که بدمردیست درمیان‌قوم‌خویش، چون‌درآمد چندان مراعات‌ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورانزدیک وی منزلتی بزرگ‌است، چون بیرون شد گفتم - گفتی بدمرداست ومراعات کردی، گفت - یا عایشه بدترین مردمان نزدخدای تعالی‌درقیامت کسی‌استکه‌ازبیم شرویوا مراعات کنند. ودرخبرست که «هرچه بدان‌عرض [2] خویش ازز بان بدگویان نگاه‌داری، آن صدقه باشد». و ابوالدرداگوید - رضی الله‌عنه که. «بسیار کس‌استکه مادرروی وی میخندیم ودلما اورا لعنت میکند!»

حق هفدهم آنکه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد، و از مجالست توانگران حذر کند. رسول گفت - علیه‌السلم - بامردگان منشینید، گفتند - آن کیانند گفت توانگران. وسلیمان علیه‌السلم - درمملکت خویش هر کجا مسکنی دیدی‌باوی بنشستی‌و گفتی - مسکینی بامسکینی بنشست. وعیسی - علیه‌السلم هیچ نام‌دوستر از آن‌نداشتی که گفتندی. «یامسکین» تارسول ما - علیه‌السلم - گفت

(۱) روبرو - درحضور. (۲) آبرو

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین‌دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی بامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا! کجا طلب کنم؟ گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم

آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هر که حاجت مسلمانی رواکند ، هرحاجت مسلمانی رواکند ، همچنان‌باشد که همه عمرخدای تعالی‌راخدمت کرده است» ،وگفت : «هر که چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی‌درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هر که‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب، اگر حاجت برآید یا نه برآید ، ورا بهتر ازآنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند» ، وگفت : «هر که اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند» ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ، گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟ گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر ازآن ندارد که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : «دو خصلت‌است که هیچ شروورای آن نیست ، شرك آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن» ، وگفت . «هر که‌راغم‌مسلمانی‌نیست از ما نیست» .

و فضیل را دیدند که می گریست ، گفتند . چرامی گریی ، گفت · از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم کرده است ، کـه در قیامت سؤال کنندش ، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . معروف کرخی می گوید . «هر که هر روزسه بـاربگوید. اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ ؛ اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ؛ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند» .

حق نوزدهم

آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول گفت‌علیه‌السلم ـ . «هر که‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام کند» ؛ ویکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . «بیرون رو وباز درای وسلام کن»و انس می گوید: «چون هشت سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم - گفت : یا انس طهارت‌تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی براهل‌خانه سلام کن تا خیردرخانه تو بسیار شود . »

و یکی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - گفت ، سلام علیکم یا رسول الله ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری در آمدو گفت : سلام‌علیکم و رحمة‌الله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری در آمد و گفت . سلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته ؛ گفت سی‌حسنه نوشتند . ورسول گفت - علیه‌السلم - . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه آنرابود که‌خندان‌تر وگشاده‌روی تر بود ؛ وچون‌دومسلمان بهم رسند که‌سلام کنند بریکدیگر، صد رحمت میان ایشان‌قسمت‌کنند ، نودونه آنراکه ابتداکند وده آنراکه جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، بوعبیدهٔ جراح بوسه بر دست عمرخطاب داد . انس گوید که پرسیدم ازرسول - علیه‌السلم - که . چون‌بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم‌بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه کردن سنت‌است،و انس می گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که آنراکاره باشد ، پس‌اگر کسی برسبیل‌اکرام کندجایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم -. « هر که دوست دارد که مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ‌بگیر » .

حق بیستم

آنکه کسی‌راعطسه آید گوید : اَلْحَمْدُلِلّٰهِ . ابن مسعود گوید رضی‌الله عنه - . رسول - علیه‌السلم - مارا بیاموخت که‌کسی‌را چون عطسه آید ، باید گوید که . اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ ، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید . یَرْحَمُكَ اللّٰهُ (۱) ، چون گفتندوی گوید . یَغْفِرُ اللّٰهُ لِی وَلَکُمْ (۲) وچون کسی الحمد نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

(۱) خدا برتو ببخشد . (۲) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم - چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست برروی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و **ابراهیم نخعی** گفته‌است : اگر بزبان نیز بگوید باك نیست . **کعب اخبار** می گوید که - «موسی گفت که - یارب ! نزدیکی تا سخن براز گویم ، یا دوری تا بآواز گویم ؟ گفت - هر که‌مرا یاد کندمن همنشین ویم ، گفت - بار خدایا ما راحالهاست‌چوی‌جنابت وقضاء حاجت، که ترادر آن - حالت‌از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت - بهرحال که باشد مرا یاد می کن وباك مدار».

حق بیست ویکم آنکه‌بیمار پرسان[1] شود کسی راکه آشنابود ، اگرچه‌دوست‌نبود. رسول گفت - علیه‌السلم - «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، وچون باز گردد ، هفتاد هزارفرشته‌بروی مو کل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی،وبپرسد که چگونهٔ ؛ وبگوید «**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ؛ اُعِیذُكَ بِاللّٰهِ الْاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا یَجِدُ**[2]» ،عثمان می گویدرضی - الله‌عنه - «بیمار بودم، رسول - علیه‌السلم - درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت‌بیمار آنست که بگوید ؛ «**اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللّٰهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ**[3]» وچون کسی گوید که چگونه ؟گله‌نکند .

ودرخبرست که‌چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی مو کل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند و گوید-خیرست والحمدلله ، خدای تعالی گوید - برمن است‌بندهٔ مرا ،که اگر ببرم برحمت خویش برم وببهشت برسانم ، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و **علی** می گوید- رضی‌الله‌عنه- که- «هر کرا درد شکم کند ،اززن خویش‌چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان‌انگبین بخرد ، وباآب باران بیامیزد وبخورد ،شفایابد-

(۱) بیمار برسان . عبادت . (۲) تورا ازشر آنچه هست درپناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید ونه زائیده میشود ونه‌کسی بااو همپایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و توانائی‌خداوند پناه میبرم

که خدای تعالی بارانرا مبارك خوانده است : وانگبین راشفا، وکابین زنانرا که ببخشند هنی ومری یعنی نوش و گوارنده، تااین سه بهم آید ناچار شفایابد».

ودرجمله ادب بیمار آنست که - گله نکند، وجزع [۱] نکند، وامیدبدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد، وچون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو؛ وادب عیادت کننده آنست که - بسیار ننشیند، وبسیار نپرسد، و دعا کند بعافیت، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی، وچشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد، و دربرفق زند، ونگوید - یا غلام، وچون گویند- کیست؟ نگوید که - منم، لیکن بجای ای غلام بگوید - سبحان‌الله والحمدلله، وهر که دروی بزند، همچنین باید کرد.

حق بیست ودوم

آنکه‌از پس جنازهٔ وی برود. ورسول می گوید - علیه‌السلم - که «هر که ازپس جنازه رود، ویرا قیراطی مزدست، واگر بایستدتادفن کنند؛ دوقیراط، وهرقیراطی چند کوه احد».

وادب تشییع آنست که - خاموش باشد ونخندد، وبعبرت مشغول باشد، و از مرك خویش اندیشه کند. اعمش گوید - «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم، که‌همه از یکدیگر اندوهگین‌تر بودندی». وقومی برمرده‌اندوه‌میبردند، یکی از بزرگان گفت - اندوه خویش برید، که وی سه هول از پس انداخت - روی ملك‌الموت دید، وتلخی مرك‌چشید، واز بیم خاتمت بیرون گذشت.

و رسول - علیه‌السلم - گفت - «سه چیزاز پس جنذه فرا شود - اهل ومال و کردار؛ اهل ومال باز گردد. و کردار با اوبماند وبس».

حق بیست و سوم

آنکه بزیارت گورها رود، تادعا کند ایشانرا، وبدان عبرت گیرد، و بداند که ایشان ازپیش برفتند و وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد. و سفیان ثوری میگوید که «هر که‌از گور بسیاریاد کند، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ» و ربیع خیثم - که تربت او بطوس است - ازبزرگان تابعین‌است، وی گوری

(۱) ناله وفریاد شکایت آمیز.

کنده بود درخانه ، هر گه که از دل خویش فترتی[1] یافتی در گور خفتی وساعتی بودی، وآنگه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی -هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید - رضی الله عنه - که - « رسول - علیه السلم - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتر بودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله ؟ گفت - این گور مادر منست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی در دل من بجنبید ، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول - علیه السلم - گفته که -«همسایه است که ویرا یك حق است - وآن همسایهٔ کافراست - وهمسایه هست که ویرا دوحق است - وآن همسایهٔ مسلمان است- وهمسایه هست که ویرا سه حق است - وآن همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ وگفت - « جبرئیل علیه السلم- مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من» ؛ وگفت - « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گو همسایهٔ خویش را گرامی دار» ، وگفت - «مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ وگفت -« هر که سنگی درسگ همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول راگفتند - علیه السلم - «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» ، گفت - [جای وی دوزخ است] ؛ وگفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که درخبرست که - [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد وگوید - بار خدایا ورا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج بود ازموش بسیار ، گفتند که - چرا گربه نداری ؟ گفت - ترسم که موش

---

(۱) سستی .

آواز گربه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم !
و رسول گفت - علیه‌السلم - [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه از تو یاری خواهد یاری دهی ، اگر وام خواهد وام دهی ، اگر درویش باشد مدد کنی ، واگر بیمار شود عیادت کنی ، واگر بمیرد از پس جنازهٔ وی بروی ، واگر شادی رسدش تهنیت کنی ، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی ، ودیوار خویش بلندی بر نداری تا راه باد از وی بسته نگردانی ، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویـرا بدود طبخ خویش نرنجانی ، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » . و گفت : « دانی کـه حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من در ید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که : ازبام بخانهٔ او ننگری ، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، وراه ناودان او بسته نداری ، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی ، وهرچه از عورات وی خبریـابی پوشیده کنی ، و حدیث ویـرا گوش نداری ، وچشم ازمحرم وی نگاه داری ودر کنیزك وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که : چون طبخی کنی آب بسیار در کن ، وهمسایه را از آن بفرست » ، ویکی از **عبدالله‌مبارك** پرسید که : همسایه من ازغلام من گله کند ، اگر اورا بی جهتی بزنم بزه کارشوم ، واگر نزنم همسایه رنجورشود ، چکنم ؟ گفت : بباش تا غلام بی خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردو نگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه‌السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن‌ام وخویشی من رَحِم است ، نام وی ازنام خود شکافتم [1] ، هر که خویشی پیوسته دارد

(۱) مقصود اینست که کلمهٔ « رحم » که بمعنی خویش است از کلمهٔ رحمن که نام خداوند است مشتق وشکافته شده .

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : و گفت: «هر که خواهد که عمروی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛ گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت‌را بیش‌از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل بیتی باشد که بفسق وفجورمشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند » ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که باتو بخصومت بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود کـه چون ایشان از تو قطع کنند تـو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم ـ که : « هیچکس حق پدر نگذارد تاآنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزاد کند [۱] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [۲] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم ـ که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمـان‌من برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمـان بردار نویسم » ، وگفت رسول ما ـ علیه‌السلم ـ: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزد بودوازمزد وی‌هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت : « مـرا پدر و مادر مرده‌انـد چه حق مانده است ایشان را بـر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بـر ایشان نمـاز کنی وآمرزش خواهی ، وعهد ووصیت ایشان بجای آری، ودوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» و گفت : «حق مادر دوچند حق پدرست» .

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش

(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ پرسید که : نیکویی باکه کنم ؟گفت : با مادر و پدر ، گفت : مرده‌اند ، گفت : بافرزند ؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است : ویکی ازحقوق فرزندآنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری. رسول گفت ـ علیه‌السلام : «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد» ، انس می گوید ـ رضی‌الله‌عنه که ـ «رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ پسری‌را که‌هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکونهید ، وچون شش ساله شد ادب کنید ، وچون هفت ساله شد بنمازفرمائید ، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سواکنید ، چون سیزده ساله شد بسبب نمازبزنید ، چون شانزده ساله شد ، پدر ویرازن دهد ودست وی‌گیرد وگوید : ادبت کردم وآموختم وزن دادم . بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو درآخرت» .

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان‌درعطا وبوسه دادن و درهمه نیکویی برابردارند ، وکودك‌خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست ـ علیه‌السلم ـحسن را بوسه می‌داد ، اقرع بن‌حابس گفت : مراده فرزندست ، هیچ کدام را بوسه‌نداده‌ام. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ « هر که برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول ـ علیه‌السلم ـ برمنبربود ، حسن بروی درافتاد ، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین آیت برخواند که : « إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ (۲)» ؛ و یکبار رسول ـ علیه‌السلام ـ نماز می کرد ، چون بسجود شدحسن پای بگردن‌وی‌درآورد ، رسول ـ علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی آمده است که سجود رادرازمی باید کرد ، چون سلام‌داد بازپرسیدند که : وحی آمده است‌درسجود ؟ گفت‌نی ! حسن مرا شترخویش ساخته بود ، خواستم که بروی بریده نکنم .

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست ، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنراباعبادت‌خودیاد کرده‌است، گفت : «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ-

---

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچارعاق‌شود (۲) هرآئینه دارائیهاو فرزندان شمافتنه هستند

بِالْوٰالِدَیْنِ اِحْسٰاناً(۱) » و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده‌است ـ یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت بـاید داشت و بباید خورد ، که خشنودی ایشان مهمتر ست از شبهت حذر ـ کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز و روزه ـ چون آنجا کسی نیابد ـ و درست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است، اگرچه فریضه است .

و یکی از رسول ـ علیه‌السلم ـ دستوری خواست تا بغزو رود ، گفت: والده داری؟ گفت :ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست . و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو و نخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتر از آن . و بدانکه حق برادر مهین(۲) بحق پدر نزدیکست؛ و در خبر ست: «حق برادر مهین بر کهین(۳) چون حق پدر ست بر فرزند».

حقوق بندگان

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ « از خدای تعالی بترسید در حق بندگان و زیردستان خویش : از آن طعام دهید ایشانرا که خود خورید ، واز آن پوشانید که خود پوشید، و کاری مفرمائید که طاقت ندارند ، اگر شایسته باشند نگاه دارید ، و اگر نه بفروشید، وخلق خدای را در عذاب مدارید ، که خدای تعالی ایشان را بنده و زیردست شما گردانیده است ، و اگر بخواستی شما را زیردست ایشان گردانیدی». ویکی پرسید که ـ یا رسول‌الله روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خویش؟ گفت: هفتاد بار .

و احنف بن قیس را گفتند : بردباری از که آموختی ؟ گفت از قیس بن عاصم که کنیزك باب زنی(٤) آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد ، از دست وی بیفتاد، بر فرزند وی آمد وهلاك شد ، کنیزك از بیم آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که ترا جرمی نیست ، ترا آزاد کردم از برای خدای تعالی ویکی از بزرگان ، چون غلام وی

(۱) و پروردگار تو چنین خواسته است که جز او را نپرستید و بپدر و مادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر.

نافرمان برداری کردی گفتی که :عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ ،چنانکه خواجهٔ تو درمولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی ؟ !

و ابومسعود الانصاری غلامی داشت ، اورا می زد ، آوازی شنید که کسی می گفت : یا اباسعود ! دست بدار ازوی ، باز نگریست ، رسول را دید علیه السلم - گفت . بدانکه خدای تعالی برتو قادرتراز آنست که تو بروی .

پس حق مملوك [1] آنست که از آنان ونان خورش و جامه بی برك [2] ندارد ، وبچشم کبر در وی ننگرد ، وداند که اوهمچون وی آدمی است ، وچون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که درحق خدای تعالی میکند : وچون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی براندیشد بروی : رسول گفت - علیه السلم - که . « هر که زیردست وی ویرا طعامی ساخت ورنج ودود آن کشید و از وی باز داشت ، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد ، اگر نکند لقمهٔ بگیرد و در روغن گرداند و بدست خویش دردهان وی نهد وبگوید : بخور » .

اصل ششم

در آداب زاویه گرفتن واز خلق عزلت کردن

بدانکه علما را اختلافست ، که عزلت [3] وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت ؟ مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی وبسیاری ازمتقیان و بزرگان - رحمهم الله - آنست که عزلت وزاویه گرفتن فاضلتر ازمخالطت ، ومذهب جماعت بزرك از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر ؛ وعمر گوید رضی الله عنه : « نصیب خویش ازعزلت نگاه دارید ، و ابن سیرین میگوید . « عزلت عبادتست » :

ویکی داود طایی را گفت : « از دنیا روزه گیرو مگشای تا وقت مرك واز مردمان بگریز چنانکه ازشیر گریزند » و حسن بصری می گوید که . « درتوریة است که . آدمی که قناعت کرد بی نیازشد ، واگراز خلق عزلت گرفت سلامت یافت ، واگر شهوت را زیرپای آورد آزاد شد ، واگر حسد را ماند مروت وی ظاهرشد ، و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت » .

(۱) بندهٔ زرخرید . (۲) بی نصیب - بی بهره . (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن .

و **وهب بن الورد** می گوید. «حکمت ده است. نه در خاموشی است و دهم در عزلت». و **ربیع بن خیثم** و **ابراهیم نخعی** چنین گفته‌اند که. «علم بیاموز و گوشهٔ گیر از مردمان». و **مالك بن اسد** بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی، بازیك یك را دست بداشت و زاویه گرفت». و **فضیل** گفت. «منتی عظیم پذرفتم از کسی که بر من بگذرد و سلام بلند نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید». و **سعد بن ابی وقاص** و **سعید بن زید** از بزرگان صحابه بودند، بنزدیك **مدینه** بودندی - جایی که آنرا **عقیق** گویند و بجمعه نیامدندی؛ و بهیچ کار دیگر، تا در آنجا بمردند.

و یکی از امیران **حاتم اصم** را گفت: حاجتی هست؟ گفت: هست، گفت: چه؟ گفت: آنکه تو مرا نبینی و من ترا نبینم. و یکی مر **سهل تستری** را گفت که: میخواهم که میان ما صحبت باشد، گفت: چون یکی از ما بمیرد دیگر صحبت با که خواهد داشت، اکنون هم باوی باید داشت.

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد: کس بود که ویرا عزلت - فاضلتر، و کس بود که ویرا مخالطت فاضلتر، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید.

فوايد عزلت

بدانکه درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر وفکرت: که بزرگترین عبادات فکرتست درعجایب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان وزمین وشناختن اسرار ایزد تعالی دردنیا وآخرت، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد، تا از هرچه جزوی است بی‌خبر شود وازخود نیز بی‌خبر شود، وجز باحق تعالی نماند، و این جز بخلوت وعزلت راست نیاید، که هرچه جز حق تعالی است شاغل است از حق تعالی، خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود وبی خلق بود، چون انبیا - علیهم السلم -، وازین بود که رسول - علیه السلم - درابتدای کار - خویش عزلت گرفت در

کوه وبکوه حرا[1] شد، واز خلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، و بدان درجه رسید که بتن باخلق بود و بدل باحق، و گفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی **ابوبکر** را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، ومردمان پنداشتند که ویرا باهر کسی دوستی است؛ ونه عجب اگر اولیانیز بدین درجه رسند، که **سهل تستری** میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، ومردمان می پندارند که باخلق میگویم؛ و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نبیند، از دوستی ومشغولی، ولیکن هر کسی رابدین غره نبایدشدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق ازسر کار بیفتد. یکی مررهبانی[2] راگفت که: نهمار[3] صبوری برتنهایی! گفت من تنهانه ام، همنشین حق ام، چون خواهم که باوی راز گویم نماز کنم، وچون خواهم که بامن راز گوید قرآن خوانم. ویکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

و**حسن بصری** را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید، ویرا خبر کردند، نزدیك وی شد، گفت- همیشه تنها می نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت- مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت- چرا بنزدیك حسن نشوی وسخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن ومردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه ازخدایتعالی برمن نعمتی است ونه ازمن گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم وآن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می پردازم ونه بمردمان- گفت: جای نگاهدارد که توازحسن فقیه تری!

و**هرم بن حیان** بنزدیك **اویس قرنی** شد، **اویس** گفت: بچه آمدهٔ؟ گفت: آمدم تاباتو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: «چون تاریکی در آید، شادی بردل من در آید، گویم: تاروزدر

(۱) کوهی است نزدیك مکه.

(۲) کسانیکه «کسیکه» برای عبادت خداوند ازمردم کناره گرفته اند. (۳) بزرك وعجیب این کلمه درمقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم بالخدای تعالی؛ چون روشنایی روز پدیدار آید، گویم: اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند». مالك دینار گوید که: «هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستر ندارد، ازحدیث کردن بامخلوقات، علم وی اندکست ودلش نابیناست و عمرش ضایع است». و یکی از حکما میگوید: «هر کرا تقاضاء آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند، آن نقصان وی است: که دل وی از آنچه می باید خالی است، از بیرون مدد می‌خواهد». و گفته‌اند: «هر کراانس بمردمانست، وی از جمله مفلسانست».

پس ازین جمله بدانی که هر که وی را قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی، یا بدوام فکر علم ومعرفت حاصل کند بجلال وجمال وی، این از هر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست وبزرگترست، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب باشد، وانس بذکر تمام شود، ومحبت ثمرهٔ معرفت است، ومعرفت ثمرهٔ فکرت: واین همه بخلوت راست آید.

فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد، وچهار معصیت است در مخالطت، که از آن هر کسی نجهد:

معصیت اول - غیبت کردن یا شنیدن، واین هلاك دین است.

معصیت دوم - امر معروف ونهی منکر: اگر خاموش بود فاسق وعاصی شود؛ و اگر انکار کند در بسیاری خصومت ووحشت افتد.

معصیت سیم - ریا ونفاق، که در مخالطت آن لازم آید: که اگر باخلق مدارا نکند وی را برنجانند، واگر مدارا کند زود بریا افتد، که جدا کردن مدارا وریا ومداهنت سخت دشوار است. و اگر با دوست و دشمن سخن گوید، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد، واگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد، و کمترین آن باشد که هر کرا بیند می گوید که: همیشه آرزومندم وغالب آن بود که دروغ گوید واگر مثل آن نگوید مستوحش شوند وازتو نیز نفاق ودروغ باشد؛ و کمترین آن باشد که از هر کسی میپرسد که: چگونهٔ وقومت چگونه‌اند؟ وباطن از اندوه ایشان تاچگونه‌اند فارغ باشد واین نفاق محض باشد.

ابن مسعود گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ: «کس بود که بیرون‌شود ، باکسی کاری‌دارد چندان ثناء ومردمی بگوید که آنکس‌را دین‌درسر آن کند ، وبخانه آید ، حاجت‌روا ناشده‌وخدایرا تعالی بخشم آورده» ،و **سری سقطی** گوید: «اگر برادری‌بنزدیك‌من آید، دست‌بمحاسن فرود آرم‌تاراست‌شود ، بترسم که نام‌من درجریدهٔ منافقان ثبت کنند!» و **فضیل** تنها نشسته بود ، یکی بنزدیك وی آمدو گفت‌بچه آمدهٔ ؟ گفت : برای آسایش و مؤانست بدیدار تو ، گفت : بخدای که این بوحشت نزدیکترست ، نیامدهٔ الابرای آن‌تا تو مرا مردمی کنی بدروغ ، ومن ترا مردمی کنم بدروغ ، وتو دروغی برمن‌به پیمایی و من‌یکی بهرتو ، تاتو ازاینجا بازگردی یامن‌از اینجا برخیزم وهرکه از چنین سخنها حذر تواندکرد ، مخالطت کند زیان ندارد .

سلف چون یکدیگر را بدیدندی ، ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین‌پرسیدندی: **حاتم اصم** ، **حامد لفاف** راگفت : چگونه ؟ گفت : بسلامت وعافیت، گفت : سلامت پس ازآن بود که برصراط بگذری ، وعافیت آن وقت بود که دربهشت‌شوی . وچون **عیسی** راگفتند چگونهٔ ؟ گفت : آنچه سود من درآنست دردست من نیست ،وآنچه زیان من‌درآنست بردفع آن قادر نیستم ، ومن گروکار خویشم‌وکاربدست دیگریست، پس هیچ درویشی نیست درویش‌تر از من ! وچون **ربیع خیثم** راگفتندی :چگونهٔ ؟ گفت ضعیف و گناه‌کار ،روزی خود را می خورم واجل خود را چشم می‌دارم . و **ابودردا** راگفتندی : چگونهٔ ؟ گفتی : خیراست ،اگر از دوزخ ایمن شوم ! و **اویس قرنی** راگفتند : چگونهٔ ؟ گفت : چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یانه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یانی . و **مالك‌دینار** راگفتند: چگونهٔ؟ گفت : چگونه‌باشد کسی که عمرش می کاهد وگناهش می‌افزاید. وحکیمی‌راگفتند: چگونهٔ؟ گفت :چنانکه‌روزی‌خدای‌تعالی‌میخورم‌وفرمان دشمن وی **ابلیس** می‌برم . و **محمدبن‌واسع** راگفتند : چگونهٔ ؟ گفت : چگونه باشد کسی که هرروز بآخرت نزدیکتر می شود وبرگناه دلیرتر می‌باشد . و**حامد لفاف** را گفتند چگونهٔ ؟ گفت : چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می‌شود وزادندارد ، و بگوری تاریك می‌شود ومونس ندارد ، وبر پادشاه عادل می‌شود وحجت ندارد . و **حسان بن‌سنان** راگفتند: چگونهٔ ؟ گفت: درآروزی آنم که یك‌روز بعافیت‌باشم گفتند :

نه بعافیتی؟ گفت : عافیت روزی باشد که برمن معصیت نرود. ویکی را دروقت مرك پرسیدند که - چگونهٔ؟ گفت - چگونه باشد کسی که لابدست و را که بمیرد، و ویرا برانگیزند وحساب خواهند. و ابن سیرین یکی را گفت چگونهٔ؟ گفت : چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد وعیال دارد وهیچ چیز ندارد، ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد وبوی دادو گفت : پانصددرم باوام ده وپانصد درم برعیال نفقه کن، وعهد کردم که نیز کسی رانگویم که چگونهٔ؟ واین از آن کرد که ترسید که اگر تیماروی ندارد، درپرسیدن منافق بوده باشد (۱)

وبزرگان گفته‌اند که - کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، واگریکی بردیگری حکم کردی، بهرچه‌داشتی منع نکردی (۲) واکنون قومی‌اند که یکدیگر رازیارت‌می کنندوتامرغ خانه‌می پرسند، واگر بیکدرم بایکدیگر گستاخی کنند، جرمنع نبینند، واین نباشد الا النفاق - پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هرکه باایشان مخالطت کند، اگر موافقت کند درین نفاق ودروغ شریك بود، واگر مخالفت کندویرا دشمن گیرندو گران‌جان دانند، وهمه بغیبت وی مشغول شوند، ودین وی درسرایشان شود ودین ایشان درسروی؛

معصیت چهارم - که بسبب مخالطت لازم آید، آنست که باهر که بنشینی صفت وی برتوسرایت کند، چنانکه ترا خبرنبود، وطبع تواز وی بدزدد، چنانکه‌تو ندانی- وآن باشد که تخم بسیار معصیت باشد، چون نشست بااهل غفلت بود - که‌هرکه‌اهل دنیا رابیند و حرص ایشان‌دردنیا، مثل آن درویپدید آید، وهرکه اهل‌فسق‌رابیند - اگر چه آنرا منکر باشد - آن فسق چون بسیار بیند درچشم وی سبکتر شود، وهر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد؛ وازینست که اگرعالمی را با جبهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند، وباشد که این عالم همه روز غیبت کند واز آن انکار نکنند. وغیبت از ابریشم پوشیدن بترست، بلکه اززنا کردن صعبترست، ولیکن خوشده‌است از بسیاری که رود؛ بلکه شنیدن احوال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سوددارد، وبوقت ذکر ایشان رحمت‌بارد از آسمان، چنانکه درخبرست - «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ» وسبب رحمت آنست که‌رغبت‌دین

(۱) یعنی برای اینکه پرسید اگراوراازرنج خلاص نکنم، پرسش وی ازروی نفاق وریاودوروئی بوده باشد. (۲) منع کردن امروز بشکل امتناع کردن‌استعمال میشود.

بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ وهمچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت ورغبت دنیاست، وذکر ایشان سبب این بود. پس دیدار ایشان عظیمتر بود. وبرای این گفت رسول - علیه السلم - که - «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومثل هم نشین نیک چون عطارست، که اگر مشك برتو ندهد بوی تو درگیرد»؛ پس بدانکه تنهائی به از هم نشین بد، وهم نشین نیك بهتر از تنهایی، چنانکه در خبرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، وترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت با وی غنیمتی بزرك بود، ملازم با وی باش؛ وهر که حال وی بخلاف این بود، ازوی دور باش، خاصه عالمی که بر دنیا حریص بود، و کردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، وحرمت مسلمانی ازدل ببرد پاك، چه با خود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه[۱] در پیش دارد وبحرصی تمام میخورد وفریاد میکند که - ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است! هیچ کس ویرا باور ندارد، ودلیری وی درخوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. وبسیار کس است که درحرام خوردن ومعصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، وبدین سبب است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدوسبب. یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند وشیطان بنصرت آن برخیزد و گوید - آخر تو از فلان قرّاتر وپرهیزگارتر نخواهی بود؟ وشرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دوچیز بیندیشد - یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد - که علم شفیعی بزرگست، وعامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؟ ودیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر وزنا نشاید، وهر کسی درین قدر که خمر وزنا نشاید عالم است، وخمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. وبیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ازحقیقت علم هیچ خبر ندارند وغافل باشند، ویا آنرا که میکنند عذری وتأویلی دانند که عوام فهم نکنند. باید که عامی بدین چشم ننگرد تا هلاك نشود.

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

ومقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد. ومثل موسی وخضر - علیهما السلم- که خضر کشتی را سوراخ کرد وموسی انکار کرد، در قرآن برای این آورده‌اند - پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر، بیشتر خلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الا ماشاءالله، از فتنه وخصومت وتعصب خالی نبود، وهر که عزلت گرفت رست، وچون مخالطت کند درخطر افتد. **عبدالله بن عمرو عاص** گوید- رضی الله عنه- که- «رسول گفت- علیه السلام- چون مردمانرا بیبنی که چنین بهم درآیند؛ وانگشتان درهم افکند(۱) درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه‌دار، وآنچه دانی میکن، وآنچه ندانی می‌انداز، وبکارخویش خاصه مشغول‌شو ودست از کارعامه بدار» وعبدالله مسعود روایت میکند که: «رسول- علیه السلم- گفت که: روزگاری آید بر- مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگریزد ازجایی بجایی واز کوهی بکوهی واز سوراخی بسوراخی، چون روباهی که خویشتن ازخلق می‌دزدد، گفتند- یارسول‌الله این کی باشد؟ گفت- چون معیشت بی‌معصیت بدست نتوان آورد، آنگاه عزب بودن حلال- شود، گفتند- یارسول‌الله چگونه بود، ومارا بنکاح فرمودهٔ؟ گفت- آنگاه هلاك مرد بردست مادر وپدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن وفرزند بود، اگر نباشد بر- دست قرابت بود، گفتند- چرا یارسول‌الله؟ گفت- ویرا بتنگ دستی ودرویشی ملامت کنند، وچیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تاوی درهلاکت خویش افتد»، واین حدیث، اگرچه درعزوبت است، عزلت نیزازین معلوم شود، واین زمان که‌وعده داده است رسول- علیه السلم - پیش ازین بمدتی دراز درآمده است. **سفیان ثوری** - رحمه الله علیه- درروزگار خویش میگفت- « **والله لقد حلت العزوبة** - بخدای که‌عزب بودن اکنون حلال گشت».

فایدهٔ چهارم آنکه از شرمردمان خلاص یابد وآسوده باشد. که تا در میان خلق باشد، از رنج غیبت وگمان بدایشان خالی نباشد، واز طمعهای محال خلاص نشود، واز آن خالی نباشد که ازوی چیزی بینند که‌عقل ایشان بدان نرسد وزبان دراز کنند؛ واگر خواهد که بحق همه مردمان ازتهنیت وتعزیت ومهمانی قیام کند، همه روزگار

(۱) یعنی حضرت رسول(ص) درمیان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند وآمیزش مردمان را بآن همانند کرد.

در آن شود و بکار خود نپردازد ، واگر تخصیص کند بعضی را ، دیگران مستوحش شوند و ویرا برنجانند ، وچون گوشهٔ گرفت از همه برهد وهمه خشنود باشند ، و یکی بود که همیشه از گورستان ودفتری خالی نبودی وتنها نشستی ، ویرا گفتند. چرا چنین کنی؟ گفت . هیچ جای بسلامت‌تر از تنهایی ندیدم ، و هیچ واعظ چون گور ندیدم ، و هیچ مونس به از دفتر ندیدم .

و ثابت بنانی از جملهٔ اولیا بود ، بحسن بصری نوشت که . شنیدم که بحج میروی ، می‌خواهم گاه گاه که درصحبت تو باشم ، حسن گفت . بگذار تا درستر خدای تعالی زندگانی می کنیم ، که بود که چون بهم باشیم ازیکدیگر چیزی ببینیم ویکدیگر را دشمن گیریم واین نیز یکی ازفواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید .

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان ازوی گسسته شود ، وطمع وی از مردمان ، وازین هردو طمع بسیاری برنج ومصیبت تولید شود: که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید ، و طمع تبع حرص است ، و خواری تبع طمع ، وازاین سبب گفت خدای تعالی . « وَلاتَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلیٰ مٰا مَتَّعْنٰابِهِ اَزْوٰاجاً مِنْهُمْ ... الآیه » ، گفت: « منگرید بآن دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشانست » . ورسول گفت : علیه السلم « هر که فوق شماست دردنیا ، بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی درچشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند ، اگر در طلب آن افتد ، خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید ، واگر طلب نکند ، درمجاهدت وصبر افتد ، و آن نیز دشوار است

فایدهٔ ششم آنکه ازدیدار گرانان [1] واحمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهد . اعمش را گفتند ، چرا چشمت چنین بخلل شد ؟ گفت. ازبس که درگرانان نگریستم . جالینوس میگوید . « چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است ، وتب جان دیدار گرانان است » . و شافعی میگوید رحمة الله . « با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تریافتم .

و این فایده ، اگر چه دنیایی است ، لیکن دین نیز بوی پیوسته است ، که

(۱) کسانیکه آمیزش با ایشان سنگین وسخت وجانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، وچون تنها بود ازین همه سلامت ماند.

آفات عزلت

بدانکه ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی است که جزازدیگران حاصل نمیاید وجز بمخالطت راست نشود، ودر عزلت فوت آنست، وفوات [1] آن آفت عزلت است، و آن شش است.

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن. بدان که هر که علمی که بر-روی فریضه است نیاموخته باشد، اورا عزلت حرامست، واگرفریضه آموخت وفهم نتواند کرد، وخواهد که عزلت گیرد برای عبادت، رواباشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد، ویرا عزلت گرفتن خسرانی عظیم باشد: چه هر که پیش ازعلم حاصل کردن عزلت گیرد، بیشتراوقات بخواب وبیکاری واندیشهٔ پراکنده ضایع کند، واگرهمه روز بعبادت مشغول بود، چون علم محکم نکرده باشد، ازغرور ومکرخالی نباشددرعبادت، و ازاندیشهٔخطاومحال خالی نباشد دراعتقاد، وخواطری که ویرا درآید درحق خدای تعالی، باشد که کفرباشد یابدعت، و وی نداند!

و درجمله عزلت علما راشاید، نه عوامرا: که عامی چون بیمار بود، ویرانشاید که ازطبیب بگریزد وخود طبیبی خویش کند، که زود هلاك شود.

اما تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگست. **عیسی** می گوید ـ علیه السلم ـ که: «هر که علم داند، وبدان کار کند ودیگرانرابیاموزد، ویرادرملکوت آسمان عظیم خوانند»، و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم ازعزلت اولیتر، واین بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه ومال، وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود، وآنکه مهم تر بود پیش دارد، مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که: طهارت جامه وپوست مختصرست، ومقصود ازوی طهارت دیگرست ورای آن، وآن طهارت چشم وگوش وزبان ودست وجملهٔ اندامهاست ازمعاصی، وتفصیل آن بگوید، وبفرماید تا بدان کار کند، واگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند: مقصود وی جاه است؛ وچون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست ورای آن، وآن

(۱) مردن ـ از دست رفتن.

طهارت دلست ازدوستی دنیاوازهرچه جزحق است تعالی . و حقیقت **لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ** اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هر که در بندهوای خویش است، **فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ** - هوای خویش رابخدایی کرده است ،وازحقیقت کلمهٔ **لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ** محروم است؛ ووجه گ. ستن ازهوا نشناسدتاهرچه مادرر کن منجیات ومهلکات آورده ایم برنخواند ، واین فرض عین همه خلق است: چون شاگردپیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض وطلاق وخراج وفتاوی خصومات طلب کند ، یا مذهب خلاف یا علم کلام وجدل ومناظره طلب کند بامعتزله و کرامیان(۱)» بدانکه جاه ومال طلب می کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاك وی دعوت می کند مناظره نکند ، وبانفس خویش که دشمن ویست خصومت نکند ، و خواهد که مناظره و خصمی باابو حنیفه و شافعی و معتزله کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است وبروی می خندد .وصفاتی که در درون ویست،چون: حسد و کبروریا و دوستی دنیا وشره جاه ومال، همه پلیدیهاست که سبب هلاك ویست، چون دل خودرا ازآن پاك نکند ، وبدان مشغول شود که درفتاوی نکاح وطلاق وسلم و اجارت کدام درست ترست واگر کسی در آن خطا کرده است پیش ازآن نیست که مزد وی از دو بیکی آید . کهرسول علیه السلم - گفته است که : هراجتهاد کردوصواب کردمردوی دواست ، واگرخطا کردیکی! - پس اگرمذهب شافعی گیردیا آن ابو حنیفه رضی الله عنهما - صرفه بیش ازین نیست، وچون این صفات ازخویش محونکند ، صرفهٔ این هلاك دین ویست . و روزگارچنان شده است که درشهری بزرك دوتن بیش نیابد که رغبت کند درتعلیم برین وجه ، پس مدرس رانیزعزلت گرفتن اولیترست: کههر که علم کسی راآموزد که ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود ، اگر گوید که : باشد کهروزی قصد دین کند ، همچنان بود که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و بغزا شود ،واگر گوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند وعلم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ،که علم فتاوی خصومات ومعاملات و علم کلام ونحوو لغت هیچ کس را بخدای نخواند ،که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هریکی تخم حسد ومباهات و کبروتعصب در دل وی می

(۱) یکی ازفرقه های مسلمین که عقاید خاصی داشته اند.

کارد ومی‌پرورد «وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ»(۱) نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند؟

آن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند، علم حدیث‌وعلم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده‌ایم، لاجرم این علم را مندوب(۲) باید داشت که درهمه‌کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت سخت دل باشد. پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند، از وی عزلت گرفتن از کبایرعظیم باشد.

پس اگر کسی علم حدیث‌وتفسیرو آنچه‌مهم باشد برخواند. وهم طلب‌جاه‌برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه‌اگر درتعلیم وی دیگرانرا خبر بسیار بود، لیکن‌هلاکت‌وی‌بودو وی‌فدای دیگران باشد. واز آن‌جمله بود که رسول- علیه‌السلم گفت که - «خدای‌تعالی این دین رانصرت - کندبکسانی که ایشانرا از آن هیچ‌نصیب نبود»، ومثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود ووی در سوختن و کاستن بود. وبدین سبب‌بود که بشرحافی- رحمه‌الله- هفت قمطره(۳) ازکتب حدیث که سماع داشت(٤) در زیر خاك دفن کردوحدیث روایت نکرد وگفت - از آن روایت نمی‌کنم که شهوت روایت می‌بینم ازخویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی. و چنین گفته‌اندبزرگان که: «حدثنا(٥) بابی است از دنیـا، وهر که گوید: حدثنا،میگوید مرا در پیشگاه نشانید».

واميرالمؤمنین‌علی- رضی‌الله عنه-یکی بگذشت، بر کرسی مجلس-میکرد(٦) گفت- این میگوید- «اِعْرِفُونِی- مرابشناسید!». یکی ازعمر دستوری خواست تـا بامداد پس‌از نمازصبح‌مردمانرا پند دهد، دستوری‌نداد، گفت-ازپنددادن نهی‌میکنی؟ گفت‌آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بثریـا(۷) رسی:ورابعه عدویه، سفیان ثوری راگفتی: نیك‌مردی، اگرنه‌آنستی که دنیا دوست داری، گفت آن چیست! گفت - روایت حدیث دوست داری. وابوسلیمان خطابی میگوید: «هرکه خواهدکه باشما صحبت کند وعلم‌آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید ودور باشید، که در ایشان نه مالست‌ونه جمال، بظاهر دوست باشند وبباطن دشمن.

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد. (۲) خوب- پسندیده- شریف. (۳) کتابدان- کتابخانه. (٤) ازاستاد شنیده بود. (٥) دربین فقهامعروف است که چون حدیثی ازاستادی روایت کنند، گویند حدثنا یعنی چنین گفت‌بما وحدیث کرد. (٦) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان.

در روی ثناگویند وبغیبت زشت گویند، همه اهل نفاق وسخن چیدن ومکر وفریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که ازتو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و ازتو خری سازند تادر هوای ایشان گرد شهرمی بر آیی، و آمدن خویش نزدیك تو منتی دانند، و خواهند که عزوجاه ومال خویش فدای ایشان کنی، و بعوض آنکه بنزدیك تو آیند بهمه حقوق ایشان وخویشاوندان وپیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان، واگر دریکی ازین خلاف کنی، آنگاه بینی که چه گویند در تو و درعلم تو، وچگونه دشمنی آشکارا شوند!». وحقیقت چنانست که وی گفت: که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند، اول اجرا خواهد که روان[1] بود، ومسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید- که آنگاه درچشم مردمان محتشم ننماید، ونه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان ومداهنت باایشان ومسلمانی بسر ایشان دردهد، وازیشان خودهیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کردو ازین آفات دورتواند بود تعلیم ازعزلت فاضلتر.

واکنون شرط عامی آنست که: هرعالمی راکه بیند که مجلس ودرس میکند، بروی گمان بدنبرد که این برای جاه ومال میکند، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند، که فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد؛ وچون باطن پلید باشد، گمان نیك را جای نباشد: که هر کسی ازمردمان آن پندارد که در درون ویست. پس این سخن برای آن میرود تاعالم شرط خویش بداند، وعامی بحماقت این بهانه نگیرد، و در حرمت علما تقصیر نکند، که وی نیز هلاك شده باشد بدین گمان بد که بوی برد.

آفت دوم آنست که ازمنفعت گرفتن ومنفعت رسانیدن بازماند:

اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید، وهر که عیال دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت گیرد، نشاید، که ضایع گذاشتن عیال ازکبایر بود، واگر قدر کفایت دارد یاعیال ندارد، عزلت اولیتر.

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود وبحق مسلمانان قیام کردن، واگر درعزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد، کسب حلال وصدقه دادن ویرا ازعزلت فاضلتر،

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه ومستمری ودستمزدیکه جاری ومرتب وهمیشگی باشد.

واگر درباطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی وانس بمناجات وی این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست.

آفت ششم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن براخلاق مردمان حاصل آید بازماند، واین فایدهٔ بزرگست کسی راکه هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو بود که برمحالات مردمان صبر کند؛ وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند، و بنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، وباحتمال ازیشان بدخویی ازخویشتن ببرند، و بخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند. اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت واندیشه بگردیده است، وبعضی را مقصود جاه ومال شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته است، ویرا عزلت فاضلتر، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند، چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آنست که علت بشود، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست؛ بلکه مقصود ورای ریاضت است؛ وآن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، ومقصود ریاضت آنست که هرچه ویرا شاغل است ازانس ازخود دور کند تا بدان پردازد.

وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدّست، ریاضت دادن وتأدیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است، و این با عزلت راست نیاید، بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد، وعزلت وی ازایشان شرط نبود، ولیکن چنانکه ازآفت ریا و طلب جاه حذر باید کرد علمارا، شیوخ را نیزحذر باید کرد، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر ازعزلت.

آفت چهارم آنست که درعزلت وسواس غلبه کند، وباشد که دل نفرت گیرد از ذکر و ملال افزاید، وآن جز بمؤانست[1] بامردمان برنخیزد. و ابن عباس می گوید - رضی الله عنهما - که: اگر ازوسواس نترسمی بامردمان نشینمی. وعلی می گوید - رضی الله عنه که: راحت دل ازدل بلزمگیرید، که چون دلرا یکبارا کراه کنی نابینا شود. پس باید که هرروزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن درنشاط بیفزاید، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود،

(۱) همنشینی - انس گرفتن.

واحوال خویش در تقصیر دین ودر تدبیر تیسیر [۱] اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود - زیان کار بود ، و آن صفاتی که در جملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت- علیه السلم - : «هر که بصفت دوست وهم نشین خویش باشد ، باید که گوش دارد [۲] که دوستی با که میدارد» .

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت وتشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت وتعزیت و حقوق مردمان فوت شود ؛ واندرین کارها نیز آفات است ، ورسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است ، وکس بود که خویشتن از آفات نگاه آن نتواند داشت، و بشرط قیام نتواند نمود ، آنکس را عزلت اولیتر ، وبسیار کس از سلف چنین کرده‌اند واین همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده‌اند .

آفت ششم آنکه درمخالطت کردن وقیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود ، درعزلت نوعی از تکبر باشد ، وبود که باعث ازعزلت خواجگی [۳] وتکبر بود، وآنکه خواهد بزیارت مردمان نرود ومردمان نیز بزیارت وی بیایند. روایت کرده‌اند که : در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرك وسیصدوشصت تصنیف کرده بوددرحکمت، تا پنداشت، که نزد خدای تعالی ورا محلی پیدا آمد ، وحی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر َبقبقه [۴] وبانك و نام خویش کردی، ومن این بقبقهٔ ترا قبول نکنم ، پس بترسید ودست از آن بداشت ، و در ُسنبی [۵] بنشست خالی ، گفت : اکنون خدای تعالی ازمن خشنود شد ، وحی آمد که خشنود نشده‌ام ازوی ، پس بیرون آمد وبباز ارها رفتن اندر گرفت ، و باخلق مخالطت کرد و باایشان می نشست و برمیخاست و طعام می خورد ، وحی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی . پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت ازتکبر کند ، که ترسد که درمجامع ویرا حرمت ندارند ، یاترسد که نقصان وی درعلم یا درعمل بینند ، آن زاویه راپردهٔ نقصان خویش سازد ، وهمیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند ، وبوی تبرك کنند ودست وی بوسه دهند ، و این چنین عزلت عین نفاق باشد ؛ ونشان آنکه عزلت بحق بود دوچیز بود : یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد ، بل بذکر وتفکر مشغول باشد یابعلم و عبادت مشغول باشد ؛

(۱) آسان شدن - میسر شدن . (۲) مواظب باشد . (۳) جاه طلبی - ریاست دوستی ، (٤) سرو صدا - شهرت کلام . (٥) سوراخ و دخمه‌ای در زمین یا در کوه که در آن انسان یا حیوان منزل کند

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیك وی روند، مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود. **ابوالحسن حاتمی** ازخواجگان طوس بود، بسلام **شیخ ابوالقاسم گرگانی** شد - ووی ازاولیای بزرك بود - عذرخواستن گرفت که: تقصیرمیکنم که کمترمی‌رسم، گفت: ای خواجه‌عذرمخواه، که همه از آمدن منت دارند ومااز ناآمدن منت داریم، که مارا خود از آمدن آن مهترپروای کس نیست - یعنی‌ملك‌الموت.

امیری بنزدیك **حاتم اصم** شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن‌ترا؛ وبدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرك بود، که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست‌خلق نیست، وبداند که اگر برسر کوهی شود، عیب‌جوی گوید که: نفاق‌میکند، واگر بخرابات[1] شود آنکه دوست ومرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خودرا ازچشم مردمان بیفکند. ودرهرچه باشد، مردمان درحق وی دو گروه‌باشند، باید که دل دردین خود بندد نه درمردمان. **سهل تستری** مریدی‌را دید کاری فرمود: گفت‌نتوانم‌ازبیم مردمان، **سهل** روی باصحاب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا ازدوصفت یکی حاصل نکند: یا خلق ازچشم وی بیفتد - که جزخالق را نبیند -، یا نفس وی ازچشم وی بیفتد، که باك ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. **حسن بصری** را گفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تابدان اعتراض کنند وعیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی ومجاورت حق تعالی میکند و هرگزطمع سلامت ازمردمان‌نکند، که آفریدگار اززبان‌ایشان سلامت می‌نیابد!

پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدیدآمد: هرکسی باید حساب خویش برگیرد، وخودرابرین‌عرضه کند، تا بداند که ویراکدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزلت شرّخویش‌ازمردمان باز دارد، وطلب سلامت کند ازشرمردمان، وطلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکروفکروعلم وعمل مشغول باشد، و مردمانرا بخود راه ندهد، وازاخبار و اَراجیف[2] شهر نپرسد، واز حال‌مردمان نپرسد: چه‌هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونهٔ دروغ وزشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که درسینه افتد ، درمیـان خلوت سرازسینه برزند: و مهمترین کاری درخلوت قطع حدیث نفس است تا ذکرصافی شود ، واخبارمردمان تخم حدیث نفس است.

و باید که‌از قوت‌و کسوت‌باندك قناعت کند ، اگرنی‌ازمخالطت مردمان‌مستغنی نباشد ؛ وباید که صبورباشد ، بررنج همسایگان ، وبهرچه درحق وی گویند -ازمدح و ذم- گوش ندارد ، ودل در آن نبندد ؛ واگرویرا درعزلت منافق و مرائی[1] گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد ،که‌آن همه روزگار ببرد ،ومقصود از عزلت آن باید که در آخرت مستغرق بود .

اصل هفتم

آداب سفر است

بدانکه سفردواست : یکی بباطن‌ویکی بظاهر. سفرباطن سفردلست درملکوت آسمان و زمین وعجایب صنع‌ایزد تعالی ومنازل راه دین ، وسفرمردان اینست که بتن درخانه نشسته باشند ، و دربهشتی که‌پهنای وی هفت آسمان وزمین‌است‌جولان می کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست- آن‌بهشتی که منع وقطع را بوی‌راه نیست - وحق تعالی بدین سفردعوت می کند بدین آیت که می گوید : « اَوَلَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَمٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ» [2]

وکسی که ازین سفرعاجز آید ، باید که بظاهرسفر کند وکالبد را بـرد ، تا ازجایی فایدهٔ گیرد . و مثل این چون کسی بود که بپای خویش بکعبه رسد ،ومثل آن دیگرچون‌کسی بود که برجای نشسته ،کعبه نزدیك وی آید وگرد وی طواف می کند واسرار خویش باوی می گوید ، وتفاوت میان این و آن بسیارست . وازین‌بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر- رحمةالله علیه -گفتی که : «نامردان را پای‌آبله گردد و مردان را سرین[3]» . وما آداب‌سفرظاهردرین کتاب یاد کنیم‌دردوباب ،که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد :

باب اول درنیت سفرو آداب وانواع آن ؛

باب دوم در علم رخصتهاء سفر .

---

(۱) ریاکار . (۲) آیا نمی نگرند درملکوت آسمانها وزمین وآنچه خداوند از چیزها آفریده است .
(۳) نشیمنگاه‌اشاره بنشستن زیاد برای‌عبادتست .

باب اول
در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است ، واین سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ،و سنت بود ، چون تعلم سنت بود . وسفر برای طلب علم بر سه وجه بود :

وجه اول ـ آنکه علم شرع بیاموزد . ودرخبرست که: «هر که ازخانهٔ خویش بیرون آید بطلب علم ،وی درراه خدای تعالی است تاباز آید» ودرخبرست که: «فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم» . وکس بوده است ازسلف، که برای یك حدیث سفر درازکرده است . و **سفیان ثوری** می گوید : «اگر کسی **ازشام** تایمن سفر کند تایك کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایدهٔ باشد ، سفروی ضایع نباشد» ؛ لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود ، وهرعملی که ویرا ازدنیا بآخرت نخواند،وازحرص بقناعت نخواند ،وازریا باخلاص نخواند، وازپرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم ـ آنکه سفر کند تاخویشتن را واخلاق خویشتن رابشناسد تابعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، واین نیز مهم است :که مردم تادرخانهٔ خویش بود ، وکارها بمراد وی می رود ، بخویشتن گمان نیکو برد وپندارد که نیکو اخلاق است ، ودرسفر پردهٔ آن اخلاق باطن برخیزد ، واحوالی پیش آید که ضعف و بدخویی وعاجزی خویش بشناسد ، وچون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد،وهر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد .

بشر حافی گفت : «ای قرّایان ! سفر کنید تاپاك شوید : که اگر آب بریك جای بماند بگردد» ؛

وجه سیم ـ آنکه سفر کند تاعجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه وبیابان واقالیم بیند،وانواع آفریده‌های مختلف ازحیوان و نباتات وغیر آن درنواحی عالم بشناسد، وبیند که همه آفریدگار خود را تسبیح می کنند ، وبیگانگی گواهی می دهند،وآنکس راکه این چشم گشاده شد که سخن جمادات ـ که حروفست ونه صوت ـ بتواند شنید ، و خط الهی که برچهرهٔ همه موجودات نبشته است ـ که نه حروفست ونه رقوم ـ برخواند،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خود ویرا بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ[1]» ، بلکه اگر کسی درعجایب آفرینش خویش واعضا وصفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود رانظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر در گذرد وچشم دل باز کند .

یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تاعجایب بینید ، ومن می گویم که چشم فراز کنید[2] تاعجایب بینید» وهردو حق است، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، وعجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن بارواح وحقایق است ؛ وحقایق رانهایت نیست .وباهر صورتی روحی وحقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، وصورت سخت مختصرست ، ومثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ، پندارد که پارهٔ گوشتست ، ودلی بیند ، پندارد که پارهٔ خون سیاه است، نگاه کن تاقدر این که نصیب چشم ظاهرست ، درجنب آنچه حقیقت زبان و دلست چیست ؟ وهمه اجزا وذرات عالم همچنین است - هر که بیش از چشم ظاهر ندارد درجهٔ وی بدرجهٔ ستوری نزدیکست .اما در بعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش ازفایدهٔ خالی نیست .

صفر برای عبادتست ، چون حج وغزو وزیارت گورانبیا واولیا وصحابه وتابعین ،

دوم بلکه زیارت علما وبزرگان دین ، که نظردرروی ایشان عبادت بود ، وبرکهٔ دعای ایشان بزرك بود ، و یکی ازبرکهٔ مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدارایشان هم عبادت بود وهم تخم عبادتهای بسیاربود ، وچون فواید انفاس[3] وسخنهای ایشان باآن یارشود فوایدمضاعف شود .وبزیارت گوربزرگان رفتن بقصد روا بود ، واینکه رسول گفته است - علیه السلم - : «لَا تَشُدُّوا الرِّحَالَ إِلَّا

---

(۱) وچه بس نشانه هائی در آسمانها وزمین، که برآنها میگذرند وازآنها غفلت دارند ؟

(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم و تنفس است و نفس مجاز آنواب و منفعتی را گویند که ازهمنشینی وهمنفسی بانیکان فراهم آید .

اِلیٰ ثَلٰثَةِ مَسٰاجِدَ(۱) یعنی . مسجد مکه ومدینه وبیت‌المقدس» دلیل آنست که ببقاع ومساجد تبرك مکنید که همه برابر است ، مگراین سه بقعه ، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید ، آنها که مرده باشند هم درین نیاید[۲] . پس بزیارت گور اولیا وعلما رفتن بقصد ، وسفر کردن بدین سبب روا بود .

سفر سیم گریختن ازاسبابی که مشوش دین باشد ، چون جاه ومال وولایت وشغل دنیا ، واین سفر فریضه بود درحق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا . وهرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورات . وحاجات خویش ، ولیکن سبکبار تواند بود ، «وَقَدْ نَجَا الْمُخَفِّفُوْنَ - سبکباران رسته‌اند ، اگرچه بیبارنه‌اند . وهر کرا جایی حشمت ومعرفت[۳] پدید آید ، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند . سفیان ثوری میگوید که : «روزگار بدست ، خامل[٤] ومجهول را بیم است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هرکجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند !» ، وهم ویرا دیده‌اندانبان درپشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؟ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؟ گفت - هرکجا که معیشت فراخ‌تر بود آنجا روید ، که آنجا دین بسلامت‌تر بود ودل فارغ‌تر بود. و ابراهیم خواص بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی .

سفر چهارم سفر تجارت بود درطلب دنیا ، واین سفر مباح است ، واگر نیت آن باشد تا خود را وعیال خود را ازروی خلق بی‌نیاز دارد ، این سفر طاعت باشد ، واگر طلب زیادت دنیاست - برای تفاخر وتجمل - این سفر درراه شیطانست ، وغالب آن بود که این کس همه عمر دررنج سفر باشد - که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست ، وناگاه درآخر راه بروی ببرند ، یا جایی غریب بمیرد وسلطان برگیرد ، ونیکوترین آن بود که وارث برگیرد ودرهوا وشهوت خویش خرج کند وازوی یاد نیارد ، وتا تواند وصیت بجای نیارد ووام نگزارد - وبال آخرت با وی بماند ، وهیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، ووبال همه وی برد ، وراحت همه دیگری بیند .

---

(۱) بار سفر مبندید مکر برای سه مسجد . (۲) مقصود اینست که چون‌دراین‌حدیث اززیارت دانشمندان زنده نهی‌شده ، درزیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود . (۳) سرشناسی . معروفیت .
(٤) گمنام .

سفر سفر تماشا وتفرج بود ، واین سفر مباح بود - چون اندکی بود و گاه گاه باشد
پنجم اما اگر کسی گشتن در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد ، مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را میبیند ، علما را درچنین سفر خلافست - گروهی گفته‌اند که این رنجانیدن خود باشد بی فایده واین نشاید ، ودرست نزدیک ما آنست که این حرام نباشد ، که تماشا غرضی است ، اگرچه خسیس[1] است ، و مباح هر کسی در خوروی بود ، وچنین مردم خسیس طبع باشد واین غرض نیز در خور وی باشد .

اما گروهی اند از مرقع[2] داران که عادت گرفته‌اند از شهری بشهری و از خانگاهی بخانگاهی میروند ، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند ، ولیکن مقصود ایشان تماشا بود : که طاقت مواظبت برعبادت ندارند ، واز باطن راه ایشان گشاده نشده باشد درمقامات تصوف ، وبحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی ازپیران نشینند بریك جای ، درشهرها می گردند ؛ وهرجا که سفرهٔ آبادان‌تر بود آنجا مقام کنند ، وچون آبادان نبود زبان بخادم درازمی کنند ، وجایی دیگر که سفره بهتر نشان دهند آنجا میروند وباشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست - ونه آن باشد - این سفر اگر حرام نیست مکروهست ، و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی وفاسق نه‌اند ، وهرگه که نان صوفیان خورند وسؤال کنند و خودرا برصورت صوفیان فرانمایند ، فاسق وعاصی باشند ، وآنچه ستانند حرام باشد : که نه هر کسی که مرقع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بود ، بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد ، و روی دران کار آورده باشد ، یا بدان رسیده بود ، ویادر کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تقصیر نکند ، یاکسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد : نان صوفیان بیش ازاین سه قوم را حلال نبود .

اما آنکه مرد عادتی بود ، وباطن وی از طلب ومجاهدهٔ در آن طلب خالی باشد ، و بخدمت مشغول نبود ، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد ، بلکه اگرچیزی بر طراران وقف کرده باشند ویرا مباح باشد : که خویشتن برصورت صوفی نمودن - بی آنکه بصفت ایشان باشی - محض نفاق وطراری بود ؛ وبدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعادت صوفیان یاد گرفته باشد ، وبیهوده می گوید ، وپندارد که علم اولین و

(١) پست - فرومایه . (٢) لباس وصله‌دار که نشان درویشان وصوفیان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، وباشد که شومی آن ورا بجـایی کشد که درعلم وعلما بچشم حقارت نگرد ، وباشد که شرع نیز درچشم وی مختصر گردد و گوید که : این خود برای ضعفاست ، و کسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد ، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . وچون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم وهند ، که مردمان خود از کافر خویشتن را نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند ، وشیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرد ازین عظیمتر ، وبسیار کس درین دام افتادند وهلاك شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر - درظاهر - ازاول تا آخر ، وآن هشت است :

ادب اول آنکه نخست مظالم بازدهد ، و ودیعتها باز دهد ، وهر که را نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد ، وزادی حلال بدست آرد و آن قدر بر گیرد که بـا همراهان رفق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بـا مکاری خلق نیکو کردن درسفر از جملهٔ مکارم اخلاقست .

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یار او بود . ورسول -علیه‌السلم- نهی کرده است از سفر تنها ، و گفته است: « سه تن جماعتی است » ،وگفته است که : « باید که یکی را امیر کنند » که درسفر اندیشها مختلف افتد ،و هر کار که سربند آن بایکی نشود تباه بود : اگرسر کارعالم بادوخدای بودی تباه بودی؛ و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود وسفر بیش کرده بود .

ادب سوم رفقاء حضر [۱] را وداع کند، و دعـاء رسول - علیه‌السلم - بگوید باهریکی: «اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِینَكَ وَاَمَانَتَكَ وَخَوَاتِیمَ عَمَلِكَ» و رسول - علیه‌السلم- چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی : «زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوٰی وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ اِلَی الْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجَّهْتَ» ، این دعا سنت مقیم [۲] است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . یك روزعمر - رضی‌الله عنه - عطا می‌داد،مردی بیامد باکودکی ، عمر گفت : سبحان‌الله ! هرگز کس ندیدم که بکس ماند چنین که

(۱) یاران شهر(حضر مقابل سفر است) . (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد(درمقابل مسافر).

این کودک بتو، گفت ازعجایب کاروی ترا خبر کنم یاامیرالمؤمنین: من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن - بود، گفت: مرا بدینحال می بگذاری؟ گفتم أَسْتَوْدِعُ اللهَ مَا فِي بَطْنِكَ بخدای سپردم آنچه درشکم داری، چون باز آمدم مادروی مرده بود، یك شب حدیث- می کردیم، آتشی دیدم از دور، گفتم: این چیست؟ گفتند: این ازگور آن زن تست، و هرشبی همچنین می بینیم، گفتم که وی نمازگزار وروزه داربود، این چگونه باشد؟! رفتم وگور باز کردم تا چیست، چراغی دیدم نهاده واین کودك بازی می کرد، آوازی شنیدم که مرا گفتند: این کودك را بما سپردی، اگرمادرش را نیز بماسپردی بازیافتی.

ادب چهارم آنکه دونماز بگزارد: یکی نماز استخارهٔ [۱] پیش از سفر، وآن نماز ودعا معروفست، ودیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند، که انس می گوید - رضی الله عنه - که: مردی بنزدیك رسول آمد - علیه السلم - و گفت: اندیشهٔ سفر دارم ووصیت نبشته‌ام، بپدر دهم یاپسر یابرادر؟ رسول گفت -علیه السلم- که: هیچکس که بسفرشد خلیفهٔ بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست‌تراز چهار رکعت نمازکه بگزارد. دران وقت که باربسته باشد: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَقُلْ هُوَ اللّٰهُ برخواند آنکه بگوید: «اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ بِهِنَّ إِلَيْكَ فَاخْلُفْنِي بِهِنَّ فِي أَهْلِي وَ مَالِي: فَهِيَ خَلِيفَتُهُ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَدَوَّرَتْ حَوْلَ دَارِهِ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَىٰ أَهْلِهِ [۲]».

ادب پنجم آنکه چون بدرسرای رسد بگوید: «بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ، رَبِّ أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَضِلَّ أَوْ أُضَلَّ أَوْ أَظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ أَوْ أَجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيَّ»، چون بر ستور نشیند بگوید: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ، وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ». وجهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان، که رسول - علیه السلم - ابتدای سفر روزپنجشنبه کردی. و ابن عباس گوید: هرکه سفری خواهد کرد یاحاجتی خواهد خواست ازکسی، پگاه باید کرد، که رسول - علیه السلم - دعا کرده است که: «اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا يَوْمَ خَمِيسِهَا - و گفت نیز - اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا يَوْمَ السَّبْتِ [۳]»، پس بامداد

(۱) طلب خیرو نیکی کردن. (۲) خدایا نزدیکی میجویم بآنها (سوره‌های قرآن) بتو، پس آنها را درخانواده ودارائی من جانشین من گردان - پس آنها جانشین او باشند ودورخانهٔ او بگردند تابخانهٔ خویش باز گردد. (۳) خدایادر پگاه خاستن امت من روزشنبه و پنجشنبه برآنها برکت فرست.

شنبه و پنجشنبه مبارك است .

ادب ششم آنکه ستور را بارسبك کند ، وبر پشت ستور نایستد ودرخواب نشود ، وچوب برروی ستور نزند ، وبامداد وشبانگاه يك ساعت پیاده برود تا پای سبك کند وستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود . و بعضی ازسلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایند هیچ گاه گاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد برستور؛ و هرستور راکه بزندبی سببی ، یابار گران برنهد ، روز قیامت خصمی کند. **ابوالدردا** رضی‌الله عنه - شتری بمزد می گرفت ومی گفت : ای‌شتر! ازمن بخدای تعالی گله‌مکن، که دانی که بار برطاقت تونهادم . وباید که هرچه برستورخواهد نهاد برمکاری نموده باشد وشرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، وبر آن زیادت نکند که نشاید **ابن المبارك** برستور نشسته بود ، کسی نامهٔ بوی داد که این را بفلان جای برسان ، گفت : با مکاری شرط نکرده‌ام و درسخن فقها نه‌آویخت [۱] که این مقدار راوزنی نبود و درمحل مسامحت بود ، بلکه این دربستن از کمال ورع دانست .

ادب هفتم آنکه عایشه می گوید - رضی‌الله عنه - که : رسول - علیه‌السلم - هرگه که سفر کردی شانه و آینه وسواك وسرمه دان ومدری باخود بردی ، ومدری آن بود که موی برسر بدان راست کنند و در روایت دیگر ناخن بری و شیشهٔ نیزهست . وصوفیان حبل [۲] و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ، که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم کردندی ، ودراستنجا برسنك اقتصار کردندی، واز هر آبی که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی ، ولیکن اگرچه عادت نبوده است ، درحق این قوم نیکوست :سفر ایشان همچنان باشد که بچنین احتیاطها بپردازند. واحتیاط نیکوست - اماسفر سلف بیشتر درغزو وجهاد وکارهای عظیم بودی و بچنین - احتیاطها نپرداختندی .

ادب هشتم چون رسول - علیه‌السلم - ازسفر باز آمدی ، چون چشم وی برمدینه افتادی گفتی : «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنٰا بِهٰا قَرٰاراً وَرِزْقاً حَسَناً [۳]» وآنگاه ازپیش کس بفرستادی ، ونهی کرد ازآنکه ناگاه کس درخانه درشود ، و دوتن خلاف کردند

---

(۱) یعنی بااین فتوی فقهاتمسك نکرد وبآن متوسل نشد . (۲) ریسمان . (۳) خدایابرای ما درآن آسایش و روزی نیکو فراهم فرما .

هر یکی کار منکری دیدند که برنجیدند؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی، وچون درخانه شدی گفتی: «**توباتو بالربنا أوبا أوبا لایُغادِرُ عَلَیْنا حُوباً**[۱]»؛ وسنتی مؤکد است راه آورد[۲] بردن اهل خانه را، تا درخبر میآید که: اگرچیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند، واین مثلی است وتأکید این سنت است. اینست آداب سفر ظاهر؛

اما آداب خواص درسفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین ویست درسفر، وچون درراه در دل خود نقصانی بیند باز گردد؛ ونیت کند درهر شهری که شود تربتهای[۳] بزرگانرا زیارت کند، وشیوخ را طلب کندوازهر یکی فایدهٔ گیرد، نه از بهر آنکه تا بحدیث برگوید - یعنی که من مشایخ را دیده‌ام - ولیکن تا بدان کار کند؛ وبهیچ شهر بیش ازده روز مقام نکند، مگر باشارت شیخی که مقصود باشد؛ واگر بزیارت برادران رود سه روز بایستد - که حدّ مهمانی اینست - مگر که وی رنجور خواهد شد اگر مقام نکند؛ وچون بنزدیك پیری شود، یك شبانه‌روز بیش مقام نکند - چون مقصود بیش از زیارت نباشد - وچون بسلام شود، درسرای بکوبد وصبر کند تا وی بیرون آید، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد، وچون پرسید آن قدر گوید که جواب بود، واگر سؤالی خواهد کرد نخست دستوری خواهد؛ و در آن شهر بعشرت مشغول نشود، که اخلاص زیارت برود؛ و در راه بذکر وتسبیح مشغول باشد وبقرآن خواندن درسرّ - چنانکه کسی نشنود - وچون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهم‌تر داند از تسبیح؛ و اگر درحضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند، که آن کفران نعمت است.

باب دوم
در بیان علمی که مسافر را پیش از سفر بباید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر[٤] بیاموزد، که اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند، باشد که بضرورت بدان محتاج بود؛ وعلم قبله ووقت نماز بباید آموخت.

---

(۱) توبه میکنم بپروردگار و بازگشت میکنم، بدانسان که هیچ گناهی برما فرو مگذارد.
(۲) هدیه وسوقات (۳) خاك - گور. (٤) علم رخصت سفر مربوط بمسائل دینی است که درصفحه برای آسانی بشکل دیگر در میآید.

وسفر را درطهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه ودیگر تیمم؛ و در نماز دو: قصر وجمع ؛ و درسنت [۱] دو : برستور گزاردن و دررفتن گزاردن ؛ و در روزه یکی و آن فطرست [۲]؛ واین هفت رخصت است :

رخصت اول مسح موزه : هر که برطهارتی تمام موزه پوشید ، آنگاه حدث کرد ، ویرا شاید که برموزه مسح کشد ، تاآنگاه که ازوقت حدث سه شبانروز بگذرد . واگرمقیم باشد یکشبانروز، بپنج شرط :

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد : اگر یك پای بشوید و درموزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید ، نزدیك **شافعی** این نشاید ، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند ، باید که اول پای ازموزه بیرون کند و باز در پوشد .

دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن ، اگرچرم ندارد روا نبود .

سوم آنکه تاکعب موزه [۳] درست بود - اگر در مقابلهٔ محل فرض [٤] چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد ، نشاید نزدیك **شافعی** ، و نزدیك **مالك** آنست که اگرچه دریده بود ، چون بروی بتوان ، رفتن روا بود ، واین قولی قدیم است **شافعی** را ، ونزدیك ما این اولیترست ، که موزه درراه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد .

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگرمسح کرد ، و اگر بیرون کند ، اولیتر آن بود که طهارت ازسر گیرد ، واگر بپای شستن اقتصار کند ، ظاهر آنست که روا باشد .

پنجم آنکه مسح برساق نکند ، بلکه در مقابلهٔ قدم کند بر پشت پای ، و اگر بیك انگشت مسح کند کفایت بود ، و بسه انگشت اولیتر بود ، و یك بار بیش مسح نکند ، وچون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروزاقتصار کند . وسنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار گشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنراچکمه نیز گویند و کعب موزه آنجاست که بساق با میرسد (٤) جایی که دروضومسح برآنجافرض وواجب است.

آنست که هر که موزه درپای خواهد کرد ، نخست نگوسار[1] کند : یك روز رسول - علیه‌السلم - موزه درپای کرد ، کلاغی آن دیگر موزه درربود ازوی و بیفشاند ، ماری‌از درون موزه بیرون افتاد ، رسول گفت - علیه‌السلم - : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، گوموزه درپای مکن تا آنگاه که بیفشاند».

رخصت دوم تیمم است ، وتفصیل این درطهارت گفته‌ایم .

رخصت سیم آنست که هرفریضهٔ که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیکن بچهار شرط :

یکی آنکه دروقت گزارد - اگرقضا شود ، درست آنستکه قصر نشاید .

دوم آنکه نیت قصر کند ، واگر نیت تمام کند ،یا درشك افتد که نیت تمام کرد یانه،لازم آید که تمام کند .

سیم آنکه بکسی اقتدانکند که وی تمام میکند - اگر بکند ویرا نیزلازم آید، که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد - واودرشك بود - ویرا تمام کردن لازم‌است - که‌مسافر رابازتوان دانست ، اماچون دانست که‌مسافرست، اگر درشك بود که‌امام‌قصر خواهد کرد ، ویراروابود که‌قصر کند ،اگرچه‌امام قصر نکند. که‌نیت‌پوشیده‌بود ودانستن آن شرط‌نتوان کرد .

چهارم آنکه سفردرازبود ومباح - وسفر کسی که براه زدن رود ،یا بطلب‌ادرار حرام شود،یابی‌دستوری مادروپدرشود ، حرام‌بود ورخصت دروی روانبود ، وهمچنین کسی که‌ازوام‌خواه‌بگریزد ، ودارد که‌بدهد . ودرجمله سفر برای‌غرضی‌بود ، چون‌آن غرض که‌باعث ویست حرام بود .

وسفر درازآن باشد که شانزده فرسنك بود ، ودر کم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی‌دوازده هزار گام بود ، واول سفر آن بود که از عمارت شهر[2] بیرون شود، اگرچه ازخراب وبستانها بیرون‌نشده باشد ، وآخرسفر آن بود که بعمارت وطن‌رسد یا درشهر دیگر عزم اقامت کند - سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، واگرعزم نکند ، ولیکن دربند گزاردن کارها بود ونداند که کی گزارده‌شود، وهرروزی چشم میدارد تاگزارده شود ، وزیادت از سه روز تأخیر رود ،بریك قول که

(۱) مطفف نگونسار: معکوس - واژگونه . (۲) آبادی وساختمانهای شهر .

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

رخصت چهارم جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند تابانماز دیگر بهم کند ، و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد، ونماز شام وخفتن همچنین . وچون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید کـه اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، واولیتر آن بود که سنتها بجـای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید [1] ؛ ولیکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا درمیان رفتن ، وترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند، وآنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش ازعصر بگزارد ، آنگاه بانک نمازوقامت کند وفریضهٔ نمازپیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، واگر تیمم میکند اعادت میکند ، وفریضه نماز دیگر بکند ومیان هر دو نماز پیش از تیمم وقامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند ، وچون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ واگر بکرد و پیش ازفروشدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند . و حکم نمازشام وخفتن همچنین است . وبریك قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود ،وواجب نبود که روی بقبله دارد، بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز ونه بسوی قبله گرداند ـ نمـاز باطل شود ، واگر بسهو بود یاستور ـ حرونی [2] کند ، زیان ندارد ؛ ورکوع وسجود باشارت می کند ، وپشت خم میکند ، ودرسجود خم زیادت دهد ، وچندان شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد ، واگر درمرقد [3] بود ،رکوع وسجود تمام بکند .

رخصت ششم آنکه میرود ونماز سنت میکند ، ودر ابتداء تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بوددشوار بود ـ ور کوع وسجود باشارت میکند ،ودر وقت تشهد میرود. والتحیات می خواندو نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد ، و بروی واجب نیست کـه بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باحیاءالعلوم معنی این جمله چنین می شود : سود سفر زیانیرا که ازفوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و باآن بر نمیآید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه ـ تخت روان ـ کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. وهر که از دشمن بگریزد، یا در صف قتال بود، یا از گرگ می گریزد، ویرا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور، همچنین که درسنت گفتیم، و قضا واجب نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است، و مسافر که نیت روزه کرده باشد، اگر بگشاید روا بود، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید، واگر بگشاید پس بشهر رسد، روا باشد که درشهر برو دنان خورد، واگر نگشاده بود که بشهر رسد، روا نبود که بگشاید. وقصر کردن فاضلتر ازتمام کردن، تا از شبهت خلاف بیرون آید، که نزدیك ابوحنیفه - رحمه‌الله - اتمام روا نبود؛ اما روزه‌داشتن فاضلتر از افطار، تا درخطر قضا نیفتد، مگر که برخویشتن ترسد وطاقت ندارد: آنگاه گشادن فاضلتر.

وازین هفت رخصت، سه در سفر دراز روا بود: قصر وفطر ومسح، وسه در سفر کوتاه نیز روا بود: سنت کردن بر پشت ستور دررفتن وجمعه ناکردن وتیمم کردن بی‌قضاء نماز، اما درجمع میان دو نماز خلافست، وظاهر آنست که درسفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافررا آموختن پیش‌از سفر: چون درسفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت، وعلم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند، واین مقدار باید بداند که بوقت نمازپیشین آفتاب بکجاباشد وچون روی بقبله کنی، وبوقت فروشدن وبرآمدن چگونه باشد، وقطب چگونه افتد، وچون درراه کوهی باشد بداند که بردست راست قبله بود یا بردست چپ، ازین مقدار چاره نبود که بداند.

اصل هشتم

آداب سماع و وجد[1]

وحکم سماع در دو باب یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی:

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه ازوی حلالست و آنچه حرام؛

باب دوم در آثار سماع و آداب آن.

---

(۱) سماع (بازبرسین) بمعنی شنیدن و گوش دادن آواز وسرود، ووجد حالیست که براثر سماع درانسان پدید میآید.

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی راسریست در دل آدمی ، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن ، وچنانکه بزخم سنك بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد ، همچنین سماع آواز خوش وموزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدیدآرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد ، وسبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را باعالم علوی که عالم ارواح گویند هست . وعالم علوی عالم حسن وجمال است ، واصل حسن وجمال تناسب است ،وهرچه متناسب است نمودگاریست ازجمال آن عالم ، چه هرجمال وحسن وتناسب که درین عالم محسوس است ،همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است : پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم ، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید وحرکت وشوقی پدید آید، که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست ، واین در دلی بود که ساده بود ، وازعشقی وشوقی که بدان راه برد خالی باشد ، اماچون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود ، آن درحرکت آید و چون آتشی که دم در وی دهند افروخته تر گردد ، وهر کرا دوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرا مهم بود ،که آن آتش تیزتر گردد ، وهر کرادردل دوستی باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بود وبروی حرام بود .

وعلما را خلافست درسماع که حلال است یا حرام ،وهر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنراکه نه جنس وی بود ونه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیك وی دردل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، واگر عشق خالق صورت بندد بنابر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که سماع یابازی بود یا ازعشق مخلوقی بود، واین هردو دردین مذموم است ، وچون ویرا پرسند که :معنی دوستی خدای تعالی که برخلق واجبست چیست ؟ گوید : فرمان برداری وطاعت داشتن؛ واین خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است ، وما در کتاب محبت ازرکن منجیات این پیدا کنیم ؛

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت - که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد، بل آنرا که در دل باشد بجنباند. هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست وقوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد، و هر کرا در دل باطلی است که درشریعت آن مذموم است، ویرا درسماع عقاب بود، و هر کرا دل از هر دو خالی است، لیکن برسبیل بازی شنود وبحکم طبع بدان لذت یابد، سماع ویرا مباح است. پس سماع برسه قسم است -

قسم اول آنکه بغفلت شنود وبرطریق بازی، این کار اهل غفلت بود، و دنیا همه لهو وبازی است، واین نیز از آن بود، وروا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست؛ وآنچه ازخوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که دروی ضرری است وفسادی، چه آواز مرغان خوش است وحرام نیست، بلکه سبزه وآب روان و نظارهٔ درشکوفه وگل خوش است وحرام نیست، پس آواز خوش درحق گوش، همچون سبزه و آب روان است درحق چشم، وهمچون بوی مشك درحق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، وهمچون حکمتهاء نیکو در حق عقل؛ وهریکی از این حواس را نوعی لذتست، چرا باید که حرام باشد؟ ودلیل بر آنکه طیبت وبازی ونظارهٔ در آن حرام نیست آنست که عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند که: روزعید درمسجد زنگیان بازی میکردند، رسول - علیه السلم - مرا گفت - خواهی که بینی؟ گفتم - خواهم، بردر بایستاد ودست پیش بداشت تا زنخدان بردست وی نهادم، وچندان نظاره کردم که چند بار بگفت که - بس نباشد؟ گفتم - نی! واین در صحاح است، وازین خبر پنج رخصت معلوم شد -

یکی آنکه بازی ولهو ونظاره دروی - چون گاه گاه باشد - حرام نیست و در بازی زنگیان رقص وسرود بود؛

دوم آنکه درمسجد میکردند؛

سوم آنکه درخبرست که - رسول - علیه السلم - درآنوقت که عایشه را آنجا برد گفت - «بازی مشغول شوید» واین فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتداکرد وعایشه را - رضی‌الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه‌چنان باشد که اگر وی نظاره کردی ووی خاموش بودی، روابودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجاند' که آن ازبدخویی باشد!

پنجم آنکه‌خود باعایشه بایستادساعتی دراز، باآنکه‌نظارهٔ بازی کار وی‌نباشد: و بدین معلوم شود که‌برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارهاکردن ازخلق نیکوبود، واین فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و 'قرایی' کردن.

وهم در صحاح است که عایشه روایت‌می کند که - من کودك بودم، لعبت[1] بیاراستمی - چنین که عادت دخترانست - چند کودك‌دیگر بنزدیك من آمدندی، چون رسول - علیه‌السلم - درآمدی کودکان بازپس گریختندی، رسول - علیه‌السلم - ایشانرا بنزدیك من فرستادی؛ یك روز کودکی راگفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دخترکان من‌اند، گفت - این چیست براین اسب؟ گفت - پروبال است. رسول گفت - علیه‌السلم - اسب را بال ازکجا بود؟ گفت - نشنیدهٔ که سلیمان را اسب‌بود باپروبال؟ رسول - علیه‌السلم تبسم کرد تاهمهٔ دندانهاء وی‌پیداشد. واین‌ازبهر آن روایت‌می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن‌وخویشتن‌ازچنین کارهافراهم گرفتن از دین نیست، خاصه‌باکودك‌وباکسی که‌کاری کند که‌اهل آن‌باشد واز وی زشت‌نبود، واین خبردلیل آن نیست که صورت کردن روابود، که لعبت‌کودکان از چوب وخرقه بودکه صورت تمام ندارد، که درخبرست که بال اسب‌ازخرقه بود.

و هم عایشه روایت می کند که: دو کنیزك من دف می‌زدند وسرود می گفتند، رسول - علیه‌السلم - درخانه آمد وبخفت و روی از دیگر جانب کرد، ابوبکر درآمد وایشانرا زجر کرد و گفت - خانهٔ رسول و مزمار[2] شیطان؟ رسول گفت - یا ابابکر دست ازیشان بدار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شدکه مباح است، و شك نیست که‌بگوش‌رسول می‌رسیده است آن، ومنع‌وی مرابابکر را از انکارآن دلیلی صریح است برآن‌که مباح است.

---

(۱) اسباب بازی - عروسك (۲) آواز - سرود.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود یا کودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت وی برامید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که دروی حدیث زلف وخال و جمال باشد ودراندیشهٔ خویش بروی فروآورد: این حرام است، وبیشتر جوانان ازین جمله باشند، برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم‌تر کند، و آن آتش را فروکشتن واجب است برفروختن آن چون روا باشد؟ اما اگراین عشق وی با زن خویش بود یا کنیزك خویش بود، از جملهٔ تمتع دنیا بود ومباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سیم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این ازچهار نوع بود.

نوع اول سرود واشعارحاجیان بوددرصفت کعبه وبادیه، که آتش شوق خانهٔ خدایرا در دل بجنباند، وازین سماع مزد بود کسی راکه روا بود که بحج شود، اما کسی راکه مادر وپدر دستوری ندهد، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود که این سماع کند واین آرزو دردل‌خویش‌قوی گرداند، مگر که داند که اگرچه شوق غالب وقوی خواهد شد، وی قادربودبر آنکه نرود؛ وبدین نزدیك بودسرودغازیان وسماع ایشان که خلق را بغزاوجنك کردن با دشمنان خدای تعالی وجان بر کف نهادن بردوستی وی آرزومند کند، واین را نیزمزد باشد، وهمچنین اشعاری که عادتست که درمصاف بگویند تا مرددلیرشود وجنك کند و دلاوری را زیادت کند دروی، مزدبود چون جنك باکافران بود، اما اگر بااهل حق بود این حرام بود؛

نوع دوم سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد وا دوه زیادت کند، واندرین نیزمزد بود، چون نوحه گری بر تقصیرخود کند درمسلمانی، وبر گناهان که بروی رفته بود وبر آنچه ویرا فوت شده است ازدرجات بزرك ازخشنودی حق تعالی، چنانکه نوحهٔ داود بود - علیه‌السلم - که وی چندان نوحه کردی که جنازها ازپیش وی بر گرفتندی ووی درآن الحان بودی وآوازی خوش بودی، اگراندوهی حرام باشد دردل، نوحه حرام باشد: چنانکه ویرا کسی‌مرده باشد، که خدای‌تعالی‌میگوید: «**لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ** - بر گذشته اندوه مخورید»، چون کسی‌قضاء خدای‌تعالی‌راکاره‌باشدوبدان

اندوهگین بودتا آن اندوه زیادت شود ،این حرام بود ؛ وبسبب اینست که مزدنوحه گر حرام است ، ووی عاصی بود وهر که آن بشنود عاصی بود .

نوع سوم آنکه در دل شادی باشد ، و خواهد که آن زیادت کند بسماع ، و این نیزمباح بود چون شادی بچیزی باشد که رواباشد که بر آن شاد شود ، چنانکه‌در عروسی وولیمه وعقیقه ووقت آمدن فرزندووقت ختنه کردن و بازرسیدن ازسفر،چنانکه رسول - علیه‌السلام - بمدینه رسید ،پیش بازشدند ودف میزدند وشادی میکردند و شعر میگفتند که :

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنَا مِنْ ثَنِیَّاتِ الْوَداعِ وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنَا مادَعیٰ لِلّٰهِ داعٍ[1]

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود ، وسماع بدین روا بود ، و همچنین چون دوستان بهم‌نشینند بموافقتی وخواهند که طعام خورند وخواهند که وقتشان با یکدیگر خوش‌شود ، سماع کردن وشادی‌نمودن‌بموافقت‌یکدیگر رواباشد .

نوع چهارم واصل آنکه کسی راکه دوستی حق‌تعالی بردل غالب شده باشد وبحد عشق رسیده ، سماع ویرا مهم بود ، وباشد که اثر آن ازبسیاری خیرات رسمی بیش بود ، وهرچه دوستی‌حق‌تعالی بدان زیاد شود مزدآن بیش بود ، وسماع صوفیان دراصل که بوده است بدین سبب بوده است ، گرچه اکنون برسم آمیخته شده‌است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند درظاهرومفلس‌اند ازمعانی ایشان درباطن ، وسماع درافروختن این آتش اثری عظیم دارد ، وکس باشد ازایشان که درمیان سماع ویرا مکاشفات پدید آید ، وباوی‌لطفهارود که بیرون سماع نبود .

وآن احوال لطیف که ازعالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع ،آنراوجد گویند ، وباشد که دل ایشان درسماع چنان پاك وصافی شود که نقره راچون درآتش نهی ، وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها ازدل ببرد ، و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل‌نیاید که بسماع حاصل آید ،وسماع آن سرّ مناسبت راکه روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنباند تابود که اورا بکلیت ازین عالم بستاند تاازهرچه درین عالم رود بیخبرشود ، وباشد که قوت اعضاء وی نیزساقط شود ، وبیفتد وازهوش‌برود،

(۱) ماه برما از گردنهٔ وداع (جائیست که‌درمدینه مسافران مکه را تاآنجابدرقه‌میکرده‌اند)طلوع کرد . تاآنگاه که خوانندگان خدا را بخوانند ، برما شکرواجب است .

و آنچه ازین احوال درست باشد و بر اصل بود ، درجهٔ آن بزرك بود ، و آن کسی را که بدان ایمان بود و حاضر بود، از برکات آن نیز محروم نبود . ولیکن غلط اندرین نیز بسیار باشد ، و پندارهاء خطا بسیار افتد ، و نشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند ؛ و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدید آید .

وعلی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی ، دستوری خواست درسماع ، گفت هیچ مخور ، پس از آن طعام خوش بساز: اگر سماع اختیار کنی بر طعام، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد و ترا مسلم بود . اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد ، و راه حق بمعاملت نداند ، یاپیدا آمده باشد ، ولیکن شهوت هنوز ازوی تمام شکسته نشده باشد ، واجب بود بپیر که ویرا ازسماع منع کند ، که زیان وی ازسود بیش بود .

و بدانکه هر که سماع را ووجد را واحوال صوفیانرا انکار کند ، از مختصری خویش انکار کند ، ومعذور بود در آن انکار ، که چیزی که ویرا نباشد ، بدان ایمان دشوار توان آوردن ، واین همچون مُخنث[1] بود که ویرا باور نبود که در صحبت لذت هست ، چه لذت بقوت شهوت درتوان یافت ، چون ویرا شهوت نیافریده‌اند چگونه داند ؟ واگر نابینا لذت نظاره درسبزه و آبِ روان انکار کند چه عجب ، که ویرا چشم نداده‌اند ، و آن لذت بدان درتوان یافت ؛ واگر کودك لذت ریاست وسلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکار کند چه عجب ، که وی راه بازی داند درمملکت داشتن چه راه برد ؟

وبدانکه خلق درانکاراحوال صوفیان - آنکه دانشمندست و آنکه عامی است- همه چون کودکان‌اند ، که چیزی راکه بدان هنوز نرسیده‌اند منکرند ، و آنکسی که اندك مایهٔ زیرکی دارد ، اقرار دهد و گوید که : مرا این حال نیست ، ولیکن می‌دانم که ایشان راهست ، باری بدان ایمان دارد و روا دارد ؛ اما آنکه هرچه او را نبود خود محال داند که دیگرانرا بود: بغایت حمایت باشد ، واز آن قوم باشد که حق تعالی می گوید : « وَ اِذْلَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِیمٌ[2] »

(۱) کسی که مردی یا زنی او نا پیداست . (۲) وچون بدان راه نیافتند ، میگویند که این دروغی کهنه است .

- فصل -

[سماع در کجا حرام بود]

بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید که از آن حذر کند :

سبب اول آنکه از زنی شنود ، یا از کودکی که درمحل شهوت بود ، که این حرام بود، اگرچه کسی را که دل بکارحق مستغرق بود ، چه : شهوت دراصل آفرینش هست ، وچون صورتی - نیکو درچشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع بحکم شهوت شنود وسماع از کودکی که محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که زشت روبود مباح نیست : چه ویرامی بیند ؛ ونظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آوازشنود ازپشت پرده ، اگر بیم فتنه بود حرام بود ، و اگرنی مباح - بود ؛ ودلیل آنکه : دو زن درخانهٔ عایشه - رضی‌الله عنها - سرود می گفتند ، وبی‌شك رسول - علیه‌السلم - آوازایشان می‌شنید . پس آواز زنان عورت - نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن در کودکان درشهوت وجائی - که بیم فتنه باشد حرام است ،وآواز زنان نیزهمچنین است . واین احوال - بگردد : کس باشد که برخویشتن ایمن باشد ، وکس باشد که بترسد ، و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال بود کسی را که ازشهوت خویش ایمن بود ،وحرام بود کسی را که بترسد که شهوت ویرا درمباشرت افکند یا ازانزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه باسرود و رباب وچنك وبربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد - که اگر کسی ناخوش وناموزون زند هم حرام بود - لیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ؛ وهرچه بایشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهدو آرزوی آن بجنباند ، اما طبل وشاهین ودف - اگرچه در وی جلاجل[1] بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، واین چون رودها نیست : این نه شعارشراب خوارگان است ، پس بر آن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده‌اند پیش رسول - علیه‌السلم - و فرموده است زدن آن در عروسی ، وبدانکه جلال در افزایند

(۱) دنك - زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، امـا طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، و آن طبلی دراز بود ، میانه باریك وهردوسر پهن ، اما شاهین اگر بسرفروبود واگرنه - حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که میزده‌اند . و شافعی میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد - علیه السلم - ، انگشت در گوش کرد و ابن عمر راگفت : گوش دار ، چون دست بدارد مرا خبرده ، پس رخصت دادن ابن عمر را تاگوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که اورا در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز اورا مشغول کند : که سماع اثری دارد درجنبانیدن شوق حق تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی راکه درعین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که درعین کار باشد ، بود که سماع اورا شاغل بود ودرحق وی نقصـان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

سبب سوم آنکه درسرود فحش باشد ، یا هجاباشد ، یا طعن بود دراهل دین ، چون شعر روافض[(۱)] که درصحابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن وشنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف وخال وجمال بود ، وحدیث وصال وفراق ، و آنچه عادت عشاق است گفتن وشنیدن آن ، حرام نیست ، وحرام بدان گردد که کسی دراندیشهٔ خویش آن برزنی که ویرا دوست دارد یابر کودکی فرود آرد ، آنگاه اندیشهٔ وی حرام بود ، اما اگر برزن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعـالی مستغرق باشند ، و سماع برآن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان ازهر یـکی معنئی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد : تا باشد کـه از زلف ظلمت کفر فهم کنند ، و از نور روی نور ایمان فهم کنند ، وباشد که اززلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه‌ای ازمسلمین - طایفهٔ زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش. تابو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن برسر زلفینک مشکین یك پیچ به‌پیچید و غلط کرد شمارم

که‌ازین زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند، که کسی که‌خواهد که‌بتصرف عقل بوی رسد - با نکه سر مویی‌ازعجایب حضرت‌الهیت بشناسد - بیك‌پیچ که‌بروی افتد همه‌شمارها غلط‌شود وهمه عقلها مدهوش‌شود.

وچون حدیث شراب ومستی بود درشعر، نه آن ظاهر فهم کنند، مثلا چون شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث وتعلم راست نیاید، که بذوق راست‌آید، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین[1] کتاب تصنیف کنی، وکاغذ بسیار درین سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی.

وآنچه‌از بیتهای خرابات گویند هم‌چیزی دیگرفهم کنند، مثلاچون گویند :

هر کوبخرابات نشد بی‌دین است زیراکه خراباتاصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند، که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود، تا آنکه ناپیداست درگوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود.

وشرح و فهم آن دراز بود، که هر کسی را درخور نظر خود فهم دیگر باشد؛ ولیکن سبب گفتن آنست که‌گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر یشان تشنیع می‌زنند که : ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات می گویند ومی‌شنوند، واین حرام باشد؛ ومی پندارند که این‌خود حجتی عظیم است که بگفتند، وطعنی‌عظیم بکردند، که ازحال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد[2] که نه برمعنی بیت باشد، که[3] برمجرد آواز باشد: که از آواز شاهین خود سماع افتد، اگرچه معنی ندارد؛

---

(۱) درین باب - درین موضوع (۲) ممکن است - شاید. (۳) بلکه.

وازین بود که کسانی که تازی [۱] ندانند، ایشانرا بر بیتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، وباشد که بسبب حُداء [۲] عرب برماندگی چندان بدود - بقوت سماع ونشاط - باآن بار گران، که چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، درحال بیفتد وهلاك شود، باید که این ابله باشتر جنك ومناظره کند، که توتازی نمیدانی این چه نشاط است که درتوپیدا می آید؟

و باشد نیز که از بیت تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «وَمَا زَارَنِی فِی النَّوْمِ اِلَّا خَیَالُکُمْ [۳]»، صوفیی حال کرد، گفتند: حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می گوید: مازاریم! راست می گوید که همه زاریم ودرمانده‌ایم ودرخطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین بود، وهر کرا کاری بردل غلبه گرفت، هرچه شنود آن شنود، و هرچه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - درحق یادرباطل ندیده باشد، این ویرا معلوم نشده باشد.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق‌تعالی خود نشناسد، که غالب آن بود که چون حدیث زلف وخال وصورت نیکوشنود، شیطان پای برگردن اونهد وشهوت ویرا بجنباند، وعشق نیکوانرا دردل وی آراسته گرداند، و آن احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش آید، وآرزو کند و درطلب آن ایستد، تاوی نیز بطریق عشق برخیزد.

وبسیارند اززنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند، وبدین کار مشغول شده‌اند، و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، وگویند: فلان را سودایی و شوری پدیدآمده است وخاشاکی درراه اوافتاده، وگویند که عشق دام حق است، ویرادردام کشیده‌اند، وگویند: دل وی نگاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق خویش رابیند خیری بزرگست. قوادگی [۴] راظریفی ونیکو خویی نام کنند، وفسق راولواحات [۵] را

(۱) عربی . (۲) آواز مخصوص ساربانان . (۳) درخواب جزاندیشهٔ توهیچ کس بدیدار من نیامد (٤) قواد: کسیکه زنان و مردان را برای پیوند نامشروع راهنمائی میکند . (٥) با پسران درآمیختن .

شوروسودا نام کنند ،وباشد که این عذر خویش راگویند که : فلان پیر ما را بفلان کودك نظری بود ، واین همیشه در راه بزرگان افتاده است ؛ واین نه‌لواطت است که شاهد بازی است ،وباشد که گویند عین روح بازی باشد ، وازین ترهات بهم باز نهند تا فضیحت خویش بچنین بیهدها بپوشند،وهر که اعتقاد ندارد که این حرام است وفسق است،اباحتی است وخون وی مباح است .

وآنچه از پیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یادروغ باشد که میگویند- برای عذر خویش را - ، یااگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد،بلکه چنانکه کسی درسیب سرخ نگردیا در شکوفه نگرد،ویاباشد که این پیررا نیزخطایی افتاده باشد- که نه‌معصوم باشد-، وبدانکه پیری‌را خطایی افتد ویا بروی معصیتی‌رود آن معصیت مباح نشود، وحکایت قصهٔ داود برای آن گفته‌اند تاتو گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرك بود، وآن نوحه وگریستن وتوبهٔ‌وی‌از آن حکایت کرده‌اند تاآن بحجت نگیری وخود رامعذور نداری.

ویك سبب دیگرهست، وآن نادر باشد، که: کسی باشد که ویرا درآن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند،وباشد که جواهر ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، وآنگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال : که مثال لابد درخورحقیقت معنی بود، وچون آن‌معنی بغایت کمالست درمیان معانی‌عالم‌ارواح مثال وی ازعالم صورت بغایت جمال باشد؛ ودرعرب هیچ کس نیکوتر از دحیة‌الکلبی نبود، ورسول- علیه‌السلم - جبرئیل را - علیه‌السلم- بصورت وی دید. آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتدبرصورت امردی[۱] نیکو،وازآن لذتی عظیم‌باشد، چون‌از آن حال بازدرآید،آن معنی باز درحجاب شود، ووی درشوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت‌مثال وی‌بود، وباشد که آن معنی بازنیابد،آنگاه اگرچشم‌ظاهروی‌برصورت نیکو افتد که باآن صورت‌مناسبت دارد، آن حالت‌بروی تازه شود، وآن معنی گمشده را بازیابد، و ویرا ازآن وجدی وحالتی پدیدآید،پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد درآن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت . وکسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی‌بیند، پندارد که وی‌هم ازآن صفت مینگرد که صفت وی

(۱) نوجوان- پسر خوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد؛

ودرجمله کار صوفیان عظیم و باخطر ست، و بغایت پوشیده است، ودرهیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تامعلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده‌اند که درین روزگار پدید آمده‌اند، ودرحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که برخویشتن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یابر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند برطریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندك بود، چون بسیارشود حرام شود: که زنگیان یکبار درمسجد بازی کردند رسول علیه السلم- منع نکرد؛ اگر آن مسجدرا بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگر همیشه عادت کردی منع کردی. اگر کسی همیشه باایشان میگردد و پیشه گیرد روانباشد، ومزاح - کردن گاهگاه مباح است، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم
در آثار سماع و آداب آن

بدانکه درسماع سه مقام است: اول فهم، آنگاه وجد، آنگاه حرکت، و درهر یکی سخن است:

مقام اول درفهم است: اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود، یابر اندیشهٔ مخلوق کند، خسیس تر از آن بود که درفهم وحال وی سخن- گویند، اما آنکه غالب بر وی اندیشهٔ دین باشد وحب حق تعالی بود، این بردو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد، که ویرا درطلب خویش و سلوك راه خویش احوال مختلف باشد: ازقبض وبسط و آسانی ودشواری و آثار قبول و آثار رد وهمگی دل وی آن فرو گرفته باشد، چون سخنی شنود که دروی حدیث عتاب وقبول و رد و وصل و

هجر وقرب و بعد و رضا وسخط وامید ونومیدی وفراق و وصال وخوف وامن ووفا بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود - و آنچه بدین ماند - ، بـراحوال خویش تنزیل کند، و آنچه‌درباطن وی‌باشد افروختن گیرد ، واحوال‌مختلف بروی‌پدید آید ، وویرا در آن اندیشهای مختلف بود ، واگرقاعدهٔ علم واعتقاد اومحکم‌نبود ، باشد که اندیشهاافتد ویرا درسماع که‌آن کفرباشد ، که‌درحق‌حق تعالی‌چیزی سماع کند که‌آن‌محال باشد ، چنانکه این بیت شنود مثلاکه :

زاول بمنت میل‌بد آن میل کجاست ؟ وامروز ملول گشتی ازبهر چراست ؟

هرمریدی که‌ویرا بدایتی تیز وروان بوده باشد ، وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق‌تعالی رابوی عنایتی ومیلی بوده‌است واکنون بگردیده ، واین تغیر در حق حق‌تعالی فهم کند : این کفربود ، بلکه باید که داند که‌تغیر رابحق راه‌نبود :وی مغیرست ومتغیر نیست [1] باید که‌داند که‌صفت‌وی بگردیده‌است ، تا آن‌معنی که گشاده بود درحجاب‌شد اما از آن‌جانب خود هرگز منع وحجاب وملال نباشد ، بلکه درگاه گشاده‌است ، بمثل‌چون آفتاب که نوروی‌مبذولست [2] مگرکسی‌راکه پس دیواری شود واز وی‌درحجاب افتد ، آنگاه‌تغیر دروی آمده‌باشد نه‌درآفتاب ، باید که‌گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست بربنده اگرنتابد از ادبیر است [3]

باید که حواله حجاب بادبار خویش کند ، و بتقصیری که بروی‌رفته باشد ، نه بحق‌تعالی . مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه‌صفات‌نقص - است وتغیرست در حق‌خویش ونفس‌خویش فهم کند ، وهرچه‌جمال‌و جلال وجودست درحق حق‌تعالی‌فهم کند، اگراین‌سرمایه ندارداز‌علم ، زوددر کفر افتد ونداند: وبدین‌سبب است که‌خطر سماع بردوستی حق‌تعالی عظیم است .

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد ، واحوال مقامات بازپس کرده‌باشد ، وبنهایت آن‌حال‌رسیده بود که آنرا فناگویند ونیستی- چون‌اضافت کنند باهرچه جزحق‌است - ، وتوحید گویند ویگانگی - گویند - چون بحق اضافت کنند - ؛ وسماع‌این کس نه‌برسبیل فهم‌معنی باشد ، بلکه‌چون سماع بوی‌رسد آن‌حال

---

(۱) گرداننده است و گردنده نیست . (۲) بخشیده شده‌است . (۳) ادبار = بدبختی .

نیستی و یگانگی بروی تازه شود ، و بکلیت از خویشتن غایب شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، و باشد بمثل اگر در آتش افتد خبر ندارد : چنانکه **شیخ ابوالحسن نوری** - رحمة الله علیه - در سماع بجایی دردوید که نی درووده بودند ، وهمه پایش می برید ووی بی خبر وسماع این تمامتر بود ، اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته - بود واین آن بود که ویرا ازخود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که **یوسف** رادیدند ، همه خودرافراموش کردند ودست بریدند ؛

وباید که این نیستی راانکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؛ که وی نه آنست که تومی بینی که آن شخص است وچون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه درحق وی نیست شد ، و چون جز ذکرحق تعالی نماندهرچه فانی بود بشد وهرچه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بود که چون جزحق تعالی را نبیند ، گوید همه خوداوست ومن نیم وباز گوید من خود اویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول [۱] عبارت کرده اند ، و گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، واین همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد ، در وی نگرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ وسپید بنماید ، اگر پندارد که درآینه فرودآمد این حلول بود ، واگرپندارد که آینه خود صورت وی شداین اتحاد بود ، وهردو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود وصورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، وچنان پندارد کسی که کارهاتمام نشناخته بود ، وشرح این درچنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام دوم چون از فهم فارغ شد ، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد گویند ؛ ووجد یافتن بود ، ومعنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، ودرست آنست که آن یك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دوجنس باشد : یکی ازجنس احوال بود ویکی ازجنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن وفرورفتن - اعتقاد باینکه خداوند تعالی دربدن اشخاص واشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش دردل غالب شد، دود آن بردماغ شود، وحواس ویرا غلبه کند تا نبیند ونشنود - چون خفته -، یا اگر بیند وبشنود از آن غافل وغایب بود - چون مست؛

و نوع دیگر مکاشفاتست، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال وبعضی صریح، واثر سماع در آن از آن وجه است که دلرا صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد وپاك کنند از آن گرد، تا آنصورت دروی پدید آید. وهرچه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد، قیاسی ومثالی، وحقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدمگاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، وهرچه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذّوق نباشد، باری باور کنند وانکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، وسخت ابله بود کسی که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نبود درخزانه ملوك نبود، وابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند وگوید که من خود بهمه رسیده ام وهمه مراگشت، و هرچه مرا نیست خود نیست: وهمه انکارها ازین دوابلهی خیزد.

وبدانکه وجد باشد که بتکلف بود، وآن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. ودرخبرست: که چون قرآن شنوی بگریی، واگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، واین تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت اداکند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است، باید که دردعوتها مقریانرا[1] نشاندندی و قرآن خواندندی، نه قوالانرا[2] که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع ازوی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری - قرآن خوان. (۲) قوال، آواز خوان.

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیهوش شوند، وبسیار کس بوده است که در آن جان داده است، وحکایات آن آوردن درازست، و در کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند، وبدل قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد: که در قرآن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهاء دیگر بسیار است، که قرآن شفای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیك بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، واز هرچیزی ویرا سماع بود، اگرچه ازمقصود دوربود، وآن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه قرآن بیشتریاد دارندوبسیار خوانند، وهرچه بسیارشنیده آیدآگاهی بدل ندهددر بیشتراحوال، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود وبر آن حال کند، باردوم بدان‌حال‌حاضر نیاید، وسرودنو برتوان گفت و قرآن نوبرنتوان‌خواند وچون‌عرب‌میآمدنددر روزگاررسول- علیه‌السلم-و قرآن تازه‌میشنیدند ومیگریستند واحوال‌بریشان‌پدیدمیآمد، ابوبکر گفت - رضی‌اللهٔعنه -: «كُنَّا كَمَا كُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا» گفت: مانیز همچون شمابودیم، اکنون‌دل ماسخت‌شد، که با قرآن قرار گرفت وخو کرد: پس هرچه‌تازه‌بود اثر آن بیش‌بود.

و برای این بود که عمر- رضی اللهٔعنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند، گفت: ترسم که چون خوکنند با کعبه، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلهاحرکت نکنندتاویرا بوزنی‌والحانی نجنبانی، وبرای اینست که برحدیث‌سماع کم‌افتد، بلکه‌بر آواز خوش‌افتد، چون‌موزون بودوبالحان بود، وآنگاه هردستانی[1] وراهی اثردیگردارد، و قرآن نشاید که بالحان افکند

(۱) نغمه - آهنك - طرزآواز.

وبران دستان راست کنند ودروی تصرف کنند، وچون بی الحان بودسخن مجرد نماید، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مددباید داد بآوازهاء دیگرتا اثر بیشتر کند، چون قصب [1] وطبل ودف وشاهین، واین صورت هزل دارد، و قرآن عین جدست ،وی را صیانت باید کرد که باچیزی یار کنند که درچشم عوام آن صورت هزل دارد :چنان که رسول ـ علیه السلم ـ درخانهٔ **ربیع بنت مسعود** شد، آن کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گرفتند، گفت : خاموش باشید، همان که میگفتید بگویید، که ثناءوی عین جد بود، بردف گفتن ـ که صورت هزل دارد ـ نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد که حریص بود برآنکه بیتی شنود موافق حال خویش، چون موافق نبود آنرا کاره باشد، وباشد که گوید : این مگوی و دیگری گوی، ونشاید قرآن رادر معرض آوردن که از آن کراهیت آید، وباشد که همه آیتها موافق حال هر کسی نباشد؛ اگر بیتی موافق حال وی نباشد، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که ازشعر آن فهم کنی که شاعرخواسته است، اما قرآن رانشاید که تنزیل کنی براندیشهٔ خویش، وآن معنی قرآنی بگردانی

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد، و حاصل این معانی دو سبب اند : یکی صعف شنونده، ودیگر بزرگ داشت حرمت قرآن راتادر تصرف واندیشه نیفتد.

مقام سیم درسماع حرکت ورقص وجامه دریدن است : و هر چه درآن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان مأخوذ نبود، وهرچه باختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست ـ ونباشد ـ، این حرام بود، و این عین نفاق بود.

ابوالقاسم نصرآبادی گفت : من میگویم : این قوم بسماع مشغول باشند بهتراز آنکه بغیبت، **ابوعمرو بن نجید** گفت : اگرسی سال غیبت کند، بدان نرسد که درسماع حالتی نماید که بدروغ بود. وبدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنودوساکن می باشد، که برظاهروی پیدا نیاید، وقوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

(۱) نی .

داشت ، که آن حرکت و بانگ گریستن هم از ضعف بود ، لیکن چنین قوت کمتر باشد؛
وهمانا معنی آنکه **ابو بکر** گفت: « **كُنّا كَما كُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا** » آن بود که: « **قويت قلوبنا** » یعنی سخت و بقوت شد ، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم . و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت ، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می‌دارد .

جوانی در صحبت **جنید** بود ، چون سماع شنید بانگ کرد ، **جنید** گفت : اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی؛ پس وی صبر می کرد بجهدی عظیم تا یک‌روز چندان خویشتن نگاه داشت که بآخر یك بانگ کرد وشکمش بشکافت وفرمان‌یافت ؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی کند ، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد ، روا بود ، ورقص مباح است ، که زنگیان در مسجد رقص می کردند که **عایشه** بنظاره شد . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « یا **علی** ، توازمنی ومن‌از تو » ، از شادی این رقص کرد : چندبار پای برزمین زد ، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند ؛ وبا **جعفر** گفت : « تو بمن مانی بخلق وخلق » ، وی‌نیزاز شادی رقص کرد ؛ و **زید بن حارثه را** گفت : « توبرادرومولای‌مایی » ، رقص کرد ازشادی؛ پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند ، بلکه غایت این آنست که‌بازی باشد ، وبازی نیز حرام نیست ؛ و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی‌تر شود ، آن خود محمود بود .

اما جامه دریدن باختیار نشاید : که این ضایع کردن مال بود ، اما چون مغلوب باشد روا بود . وهرچند که جامه باختیار درد ، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد : که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند ، که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود ، لیکن اگرخواهد که نکند نتواند ، ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها : چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود .

اما آنکه صوفیان‌جامه خرقه کنند باختیار ،وپارها قسمت کنند گروهی‌اعتراض کرده‌اند که این نشاید ، وخطاکرده‌اند، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند ، ولیکن چون‌ضایع نکنند وبرای مقصودی‌پاره کنند روا باشد ، همچنین‌چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه رانصیب بود و برسجاده و مرقع دوزند ، روا

باشد، که اگر کسی جامهٔ کرباسی را بصدپاره کند و بصد درویش دهد، مباح بودچون هرپارهٔ چنان باشد که بکار آید .

آداب سماع

بدانکه درسماع سه چیز نگاه باید داشت : زمان ومکان واخوان :

که هروقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز بود، یا وقت طعام خوردن بود، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود ومشغول باشد، سماع بی‌فایده بود

اما مکان : چون راه گذری باشد، یا جائی ناخوش وتاریك بود، یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده بود .

اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود، وچون متکبری ازاهل دنیا حاضر بود . یاقرّای منکر باشد، یامتکلفی حاضر بود که وی هر زمان بتکلف حال ورقص کند؛ یاقومی ازاهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهده مشغول باشند وبهرجانبی می نگرند و بحرمت نباشند، یا قومی از زنان نظارگی باشند ، و درمیان قوم جوانان باشند، اگر از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان واخوان شرطست اینست .

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند، ومردان جوان باشند ازاهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود، حرام بود: که سماع درین وقت آتش شهوت ازهردوجانب تیز کند، وهر کسی بشهوت بجانبی نگرد، وباشد نیز که دل آویخته شود، و آن تخم بسیاری فسق وفساد شود، هرگز چنین سماع نباید کرد.

پس چون کسانی که اهل سماع باشند وبسماع نشینند. ادب آنست که همه سر در پیش افکنند، ودر یکدیگر ننگرند، ودست وسر نجنبانند، وبتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه درتشهد نماز نشینند، وهمه دل باحق تعالی دارند، ومنتظر آن باشند که چه فتوح پدیدآید از غیبت بسبب سماع ، وخویشتن نگاه دارند تاباختیار برنخیزند و حرکت نکنند، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند ، اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند، واین همه اگرچه بدعت است وازصحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که **شافعی** میگوید ـ رحمة‌الله علیه ـ: جماعت در تراویح وضع عمر است ـ رضی‌الله عنه ـ واین بدعتی نیکوست، پس بدعت مذموم آن بود که برمخالفت سنتی بود، اما حسن خلق و دل‌مردمان شاد کردن درشرع محمود است، وهرقومی‌را عادتی باشد، وباایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، ورسول ـ علیه‌السلم گفته است: «**خَالِقُ النَّاسِ بِاَخْلَاقِهِمْ**- باهر کسی زندگانی بروفق عادت وخوی وی کن»، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت ازسنت بود؛ و صحابه مر رسول را ـ علیه‌السلم ـ برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بود ـ ولیکن چون‌جایی‌عادت بینند که برناخاستن موحش ـ بود، برخاستن برپای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر، والله‌اعلم.

اصل نهم

امر معروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین‌که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند، چون این مندرس[1] شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اماعلم این درسه باب یاد کنیم باذن‌الله تعالی:

باب اول درواجبی وی؛

باب دوم درشروط حسبت؛

باب سوم درمنکرات که‌غالبست درعادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکرواجبست، وهرکه بوقت بی‌عذری بماندعاصی است: خدای تعالی میگوید: «**وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که‌از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق‌را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

(١) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: «اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوٰةَ وَ آتَوُا الزَّکوٰةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ»، امرمعروف را با نماز وزکوة بهم نهاد واهل دین را بدین صفت کرد. ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «امر معروف کنید، اگرنه، خدای تعالی بدترین شما را بـر شما مسلط کند، آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند!». و صدیق روایت می کند که: رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «هیچ‌قوم نیست که در میان ایشان‌معصیت رود وانکار نکنند [1]، که نزدیك‌بود که‌خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد!» وگفت: «همهٔ کارهاء نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ است در دریای عظیم، وغزا کردن درجنب‌امر معروف چون قطرهٔ است دردریای عظیم» وگفت: «هرسخن که آدمی گوید همه برویست [2]، مگر امرمعروف ونهی‌منکر و یادکرد خدای تعالی»، وگفت: «خدای تعالی بیگناه را ـ از خواص ـ بسبب عـوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند»، و گفت: «جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می‌زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند» وگفت: «نباید که هیچ کس جایی بایستد کـه آنجا ناشایستی رود ونه حسبت کند: که‌آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند»، واین دلیل است که‌در سرای‌ظالمان‌وجایی که‌منکر باشد وحسبت‌نتوان کرد نشاید رفتن بی‌ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها وراهها خالی از منکرات ندیده‌اند.

ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هر که درپیش‌وی‌معصیتی رود، ووی کاره‌باشد، همچنانست که غایب باشد، واگر درغیبت وی رود وراضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می‌رود»، وگفت: «هیچ‌رسول‌نبود که ویرا حواریان بودند ـ یعنی‌صحابه که پس‌از وی بکتاب خدای تعالی وسنت رسول ـ علیه السلم ـ کار می کردند، تا آنگاه که پس‌ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می‌شدندوسخن نیکومیگفتند ومعاملت زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند باایشان

(۱) نهی‌از منکر نکنند. (۲) برضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، وورای این خود مسلمانی نباشد » وگفت: « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشتهٔ که : فلان شهر زیر وزبر کن ! گفت : بار خدایا فلان کس که یك طرفةالعین گنه نکرده است در آنجاست ، چگونه کنم ؟ گفت : بکن ، که هرگز یك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران » .

و عایشه - رضی‌الله‌عنها - روایت می کند ازرسول - علیه‌السلم - که گفت: «خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دروی هژده‌هزار مرد بود که عمل‌ایشان چون عمل پیمبران بود ، گفتند : چرا یا رسول‌الله ؟ گفت : ایراکه بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند وحسبت نکردند » . بوعبیدهٔ جراح می گوید که رسول راگفتم - علیه‌السلم - که : از شهدا که‌فاضلتر ؟ گفت . مردی که‌برسلطان جابرحسبت کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگرچه بسیار عمر یابد . ودرخبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد یوشع بن‌نون - علیه‌السلم - که . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیك مردان و بیست هزار اشرار، گفت ، بارخدایا نیك‌مردان راچرا هلاك می کنی ؟ گفت . ازآنکه‌با دیگران دشمنی‌نکردند واز خوردن وخاستن ومعاملت کردن باایشان حذر نکردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بدانکه حسبت بر همهٔ مسلمانان واجبست ، این علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ، که هر فریضهٔ که شرایط آن نشناسند ، گزاردن آن ممکن نشود. وحسبت را چهار رکن است: یکی محتسب، ویکی آنکه حسبت برویست ، و یکی آنکه حسبت درویست، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول

محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد ، که حسبت حق‌دین گزاردنست:هر که ازاهل‌دین است اهل‌حسبت است. وخلافست که عدالت ودستوری

سلطان شرط هست یانه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد - کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. **سعید بن جبیر**- رضی الله عنه- میگوید : اگر ماحسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. **حسن بصری** را گفتند که: کسی گوید که خلق رادعوت مکنید تانخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه دردل ما آراسته کند تادر حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ وهر که کاری میکند، و کسی را پنددهد و گوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم- : «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گ تند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، وازشرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی- علیه السلم- که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پندده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پندده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك ورباب بشکند، و کسیکه قصدفسادی کند ویرا بقهراز آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست : یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگریکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وبازحسبت کند وازسر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران می ریزد! جواب آنست که : زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این بدان اداکند[1] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و **اماشرط دوم** وآن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[2] نوشتن، این‌نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند، و حکایت‌آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؟بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است ،چنانکه گوید :یافاسق ، یاظالم،یااحمق،یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی ؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست ؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند:شراب‌بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد ، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم ، ذلیل کند ، بر آنکه هرکه مؤمن است ویـرا این سلطنت داده است شرع ، بی دستوری سلطان ؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند[3] و بـاشد که چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد ،قومی راجمع کند ، واین باشد،که بفتنه ادا کند - چون بی‌دستوری سلطان باشد - اولیتر آن‌بود که این بی‌دستوری سلطان نبود .

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد : که اگر فرزندی برپدرحسبت کند،ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد ، **حسن بصری** میگوید : پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد ؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانندِاین‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید، وکشتن وی اگرچه‌کافر بود ، وزدن‌وی درحدّ - اگرچه

---

(۱) بدان ماند- مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف ونهی منکر کردن.
(۳) ترساندن - تهدید کردن

پسر جلاد باشد - نشاید؛ این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامهٔ ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بردیوار نقش کرده باشند تباه کند و امثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است و خشم پدر باطل است، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، **حسن بصری** می گوید - رحمةالله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد .

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده برخواجه و حسبت زن برشوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر اوستاد آسان ترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت در وی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد ، حسبت در وی روا بود ، و ازین جمله چهار شرط در وی معلوم شود -

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگرچه معصیت نباشد ، و اگرچه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمهٔ صحبت می کند ، منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه‌اند ، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست وفاحش ، و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودك را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد . و آنچه معصیت بود ، اگرچه صغیره باشد ، حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه و ازپس زنان نگریستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد ازخمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد ، وچون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن؛ اما چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بردر گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، اما تجسس نشاید ، وهر که درخانه شد ودر ببست ، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تاچه می کند، و ازراه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود وحسبت کند ، بلکه هرچه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود و آواز مستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن . واگر فاسقی چیزی درزیر دامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشاید که گوید : بنمای تاببینم که چیست ، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، واگر بربطی[1] دارد که بزرگ بود ، وجامهٔ باریك بود که بتوان دانست ، روا بود که بیفکند ، واگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . وقصهٔ عمر که ببا می فروشد ویکی را دید بازنی و باخمر، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبر مشاورت باصحابه کرد که ، بگویید که اگر امام بچشم خویش منکری بیند روا بود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، علی - رضی الله عنه - گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیك تن کفایت نیفتد ، وروا نداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب راروا نبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعهٔ جوار[2] ستاند وامثال این ، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد، بروی اعتراض روا بود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روا نبود .

---

(۱) ساز - تار . (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است .

و گروهی گفته‌اند که حسبت درخمرو زنا وچیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود ، نه آنکه باجتهاد بود ، و این درست نیست ، که اتفاق محصلان آنست که : هرکه بخلاف اجتهاد خویش یابخلاف اجتهادصاحب‌مذهب‌خویش کار کندعاصی است ، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجهتی اداکند که پشت بآن جانب کند ونماز گزارد ، وعاصی بود اگرچه دیگری می‌پندارد که وی‌مصیب[1] است . وآنکه می گوید که : روابود هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد ، سخنی بیهوده است ، اعتماد را نشاید ، بلکه‌هر کسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، :چون ظن وی این‌بود ـ مثلا که شافعی عالمترست، ویرادرمخالفت وی‌هیچ‌عذر نباشد جزمجرد شهوت .

اما مبتدع، که‌وی‌خدایراجسم گوید ، و قرآن را مخلوق گوید ، و گویدخدایرا توان دید ، وامثال‌این،بروی‌حسبت‌باید کرد،اگرچه بوحنیفه ومالك جسبت نکنند ، که خطاء آن قوم قطع است ، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود[2] ؛ ولیکن بر مبتدع حسبت‌درشهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بود ، وبیشترمذهب سنت دارند ، اما چون دو گروه باشند واگرتو برمبتدع حسبت کنی ، وی نیز برتوحسبت کندو بفتنه ادا کند ، این چنین نشاید الا بدستوری سلطـان وقت .

رکن سیم

آنکه حسبت بروی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود ، و اورا حرمتی‌نباشد که مانع‌بود ، چون پدر که حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف ؛ ما دیوانه و کودك را ازفواحش‌منع کنیم ـ چنانکه گفتیم ـ ولیکن‌اینرانام‌حسبت‌نبود، لکه‌اگرستوررابینیم که‌غلهٔ‌مسلمانان میخوردمنع کنیم ،برای‌نگاه داشت‌مال‌مسلمانان، لیکن‌این‌واجب‌نبود ، مگر آنگاه که آسان‌بود وزیانی‌حاصل‌نیاید، برای‌حق‌مسلمانی، جنانکه اگرمـال کسی ضایع خواهد شد ، واو ا شهادتی باشد وراه دور نباشد ،بروی اجب‌بود گواهی، برای خق مسـلمانان .

(۱)مصیب بودن ،برحق بودن ـ حق داشتن. (۲) یعنی خطای‌دراعتقادیات (مثل‌خلق‌قرآن وجزآن) بقطع معلوم‌شود،ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجزآن خطا بقطع معلوم نشود .

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود ومعصیت، اگرچه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد، که ازمعصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نباشد، ولابد باید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهارشعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگرجایی خمر بسیار بود، وتاآن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، واگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، وچون گوسفندانرا ازغله بیرون میکند روزگاروی تباه میشود، نشاید که روزگارخود درعوض مال کسی دیگر برباد دهد، اما واجب بود که درعوض دین بدهد وازمعصیت منع کند.

ودرحسبت نیزهمه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که: اگرعاجز بود معذوربود وجزانکاربدل واجب نیاید، اما اگرعاجز نبود ولکن ترسد که ویرابزنند، ویا داند که ازسخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند وازمعصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند، بلکه برین ثواب یابد، که درخبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند وویرابکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود: قادرمطلق این بودو اگرنکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه ازانکار بدل عاجز نیست ازانکاربزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن اورا بزنند، چنانکه سنگی برقرابه یا خنب[1] ورباب وچنگ زند و بشکند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگراورا برنجانند - آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خویشتن در تهلکه میافکنید»،

---

(۱) خمره.

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید»، و براءبن عاذب میگوید - رضی الله عنه - : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند»، وابوعبیده گوید : معنی آنست که - «گناه کند وپس از آن هیچ خیر نکند».

وبرجمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را برصف کفار زند وجنك میکند تا کشته شود، اگرچه خویشتن را درتهلکه افکنده باشد، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند، دربن ثواب باشد ؛اما اگر نابینایی یا عاجزی خودرا برصف زند روانبود، که این خود را بی‌فایده هلاك کردن بود .

وهمچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بزنند وبرنجانند ومعصیت دست بندارند، وبر آن صلابت[1] کهوی فرانماید دردی وشکستی دردل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود، هم نشاید، که ضرری احتمال کردن بی‌فایدهٔ روا نبود ؛

و دراین قاعده دواشکالست : یکی آنکه بسیارست که هراس اوازبددلی و گمان بد بود[2]، و دیگر آنکه باشد که اززدن نترسد، لیکن ازجاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما دراول آنست که اگر بغالب ظن داند که اورا بزنند معذورباشد، واگرغالب ظن آن بود که نزنند، هرگزدرین معذورنباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد ؛ واگردرشك بود، متحمل بود که گوییم : حسبت واجب است بیقین، و بشك بر نخیزد ؛ وباشد که گوییم : حسبت خودجایی واجب آید که غالب سلامت بود. امااشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد، گاه بود که برمال بود یابرجاه یابرتن یا برخویشان وشاگردان : یابیم آن باشد که بدو دراز کنند، یا بیم آن بود که درفایدهٔ دینی ودنیایی بروی بسته آید، واقسام این بسیارست، وهریکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دوقسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی درمستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر براستاد حسبت کند درتعلیم اوتقصیر کند، واگر برطبیب حسبت کند علاج اورا تیمارندارد، واگر بر خواجه حسبت کند ادراراو بازگیرد ویاچون ویراکاری افتد حمایت نکند، این همه

(۱) سختی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگرحسبت کند اورا خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، بلکه هراس فوت شدن زیادتی است درمستقبل؛ اما اگردر وقتی بود که بدان محتاج باشد؛ چنانکه بیمار بودوطبیب جامهٔ ابریشمین دارد، اگرحسبت کند نزداو نیاید، ویا درویش وعاجز بود وقوت وتوکل ندارد، ویك کس بود که اورا نفقه می‌دهد، اگر حسبت کند باز گیرد، یا در دست شریری مانده باشد ویك تن بود که اورا حمایت می‌دارد، این حاجتها دروقت است، بعید نبود اگراورابدین عذرهارخصت دهیم درخاموشی: که این ضرردروقت ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد: باید که دین خودرانظر کند، واحتیاط بجای آرد، تا بی‌ضرورت ازحسبت دست بندارد؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود، چنانکه مال فوت شود، بدانکه داند که مال بستانند وسرای اوخراب کنند، یاسلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند، اگرترسد، درین همه معذور بود؛ اما اگربرچیزی ترسد که درمروت[1] قدح نکندلیکن تجمل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده ببازار برندو نگذارند که جامهٔ تجمل پوشد، یادرروی اوسخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه - بود، و بچنین اسباب معذور نباشد، که مواظبت برچنین کارها محمودنیست در شرع - اما حفظ مروت محمود است درشرع، اما اگرازآن ترسد که اورا عیب کنند وزبان دراز کنندودشمن گیرند، ودرکارها اورامتابعت نکنند، شك نیست که این عذری نباشد، که هیچ حسبت از ین خالی نبود، مگر آن معصیت غیبت بود، وداند که اگرحسبت کنددست از آن بندارند واورانیزغیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند، آنگاه درین عذرروا بود؛

اما اگرازین معانی ترسد درحق پیوستگان وخویشان خود: چون زاهدی که داند که اورا نزنند، ومال ندارد که بستانند، لیکن بانتقام اوخویشان ومتصلان اورا برنجانند، اورا نشایدحسبت کردن: چه‌ضرردر حق‌خودشاید ودرحق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود، واین نیزمهم باشد.

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است:

---

(۱) آبرو.

اول دانستن حال، آنکه تعریف کردن آنکس را، آنگاه پنددان، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه بدست تغیر کردن، آنگاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن [۱]؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجهٔ اول دانستن حال است: باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد، وازهمسایگان سؤال نکند، واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فراز نکند، بلکه آنگاه که آواز رود شنود یا بوی خمرشنود. یابینند، آنگاه حسبت کند؛ واگر دوعدل اورا خبردهند قبول کند، وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل، اما بقول یك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول یك‌عدل حق ملك اول باطل نشود. وگویند که نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان [۲]، اولیتر ازرسوا کردن بگمان»؛

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود ونداند، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی، پس اورا بباید آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. وهر کرا چیزی بیاموختی، اورا بجهل‌ونادانی صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد، ومرهم آن بود که عذری‌فراپیش‌داری و گویی که: هر که ازمادربزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، وهر که نداندتقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد. مگر که‌درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند: وهر که‌چنین‌نکند تا کسی برنجد، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد؛

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود - برفق نه‌بعنف -، که چون‌داند که حرامست، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست‌ازما که دروی عیبی‌نیست، پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر! یا خبری‌برخواند درغیبت.

---

(۱) جمعیت جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الاکسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است : یکی آنکه عز علم وورع خویش اظهار کند ، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن ، واین هردو از دوستی جاه خیزد ، و این طبع آدمی است ،وغالب آن باشد که اوپندارد که وعظ می دهد وطاعت شرع می دارد ، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است ،ومعصیت که بروی رفته است ،از آنچه آنکس میکند ، باشد که بتر بود، وباید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او ، ونصیحت خود راکاره است ، خود نصیحت اورا مسلم است، واگر آن دوستر دارد که بقول اودست بدارد ، باید که از خدای ترسد . چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق ؛

داود طایی را گفتند : چگویی که کسی در نزدیك سلطان شود وحسبت کند ؟ گفت : ترسم که بتازیانه بزنندش ، گفتند : قوت آن دارد، گفت : ترسم که بکشندش ، گفتند : قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن «عجب» ست .بوسلیمان دارانی گفت : برفلان خلیفه انکارخواستم کرد ،ودانستم که بکشد ،واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند ، ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق وصلابت ، وآن نظر خلق در دل من شیرین شود ، آنگاه بی اخلاص کشته شوم !

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است : یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت:- علیه السلم- «زیرك آنست که حساب خود بر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که از پس هوای خودشود وخویشتن را عشوه دهد[۱]، و امید دارد که ازو درگذارند»؛وسخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایدهٔ خواهدداد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد وازو اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست ، و در این دو ادبست : یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند، مثلا اورا گوید تادرزجامهٔ دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد، واز فرش دیبا برخیزد، واگر جنب است ازمسجد بیرون شود؛

(۱) گول زند .

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد ونکشد وچون چنگ بیند بشکندوریزه‌ریزه نکند، ودرز آهسته باز کند تابندرد، وجای شراب نشکند- اگر تواند که بریزد- واگر نتواند، روا- باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنك باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکندویکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمرفرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اوانی[1] بود که‌جز خمررا نشاید،اماامروزبی‌عذری شکستن آن روانبود وهر که بشکند بر او تاوان‌بود.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمررا وگرنه‌سرت‌را بشکنم‌وباتوچنین وچنین کنم ، واین آن وقت روابود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این‌دوچیز بود :

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد ، چنانکه گوید : جامهٔ توبدرم وخانهٔ توبکنم وزن وفرزند ترا برنجانم ؛ و **دیگر** آن گوید که تواند کرد ، تا دروغ نباشد، ونگوید :بردار کنم وگردن‌بزنم ومانند این ،اینهمه دروغ بود ، امااگرمبالغتی زیادت کند ازآنکه عزم دارد ، وداند که ازآن هراسی حاصل آید ، برای‌این‌مصلحت را شاید ، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد داد ، اگر زیادت ونقصانی‌راه‌یابددر سخن ،روا بود ،

درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب ، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت ، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بـی زخم ، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر[2] باشد وحدّ وجز سلطان را نرسد . وادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزند و برروی نزند ،واگر کفایت نشود روابود که شمشیر بر کشد ، واگر کسی‌دست درزنی‌زده‌باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ ، روا بود که تیغ برهنه کندواگر میان اوومحتسب جویی بود ، تیربر کمان نهد وگوید : دست‌بدار ،وگرنه بزنم !آنگاه اگردست‌بندارد بزند ، لیکن باید که دست فرا‌ران وساق‌دارد ، وازجایـی که باخطر بود حذر کند ،

(۱)-ظروف(۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی .

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنك کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکند، گروهی گفته‌اند - چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید - چون ازین فتنه‌خیزد و بقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند - چنانکه روا بود که گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بود که بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [1] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بود که امیرالمومنین علی - رضی‌الله‌عنه - کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت ونکشت وگفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و عمر - رضی‌الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول - علیه‌السلم -: حسبت نکند الامردی که فقیه بود [2] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی‌کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. وحسن بصری گوید:« هرچه‌بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کار کنی»، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول - علیه‌السلم - را پرسیدند که: امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: « وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلىٰ مٰا أَصٰابَكَ [3] »

(۱) پرهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان او را دوست دارند و بر و ثنا گویند و از و خشنود باشند حسبت نتواند کرد. **کعب اخبار** با **بو مسلم خولانی** گفت : حال تو در میان قوم تو چگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در **توریة** میگوید، که هر که حسبت کند حال او در میان قوم او رشت بود، گفت توریة راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، وا بومسلم دروغ میگوید .

وبدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، وبچشم شفقت نگرد ، واورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر **مأمون** حسبت کرد وسخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر از تو به بتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و **موسی** و **هارون** را ـ علیهما السلام ـ به **فرعون** فرستاد و گفت : «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا» سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کند : که برنایی بنزدیك وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست بدارید ، او را نزدیك خود نشاند ـ چنانکه زانو بزانو بازداد ـ و گفت : یا جوانمرد ، تو روا داری که کسی با مادر تو این کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،و گفت نیز : روا داری که با دختر تو کند ، گفت.نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت ـ روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نـه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو وخالهٔ تو چنین کند ، ویك یك برشمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند،پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت: بارخدایا دل او پاك گردان وفرج اورا نگاه دار و گناه اورا بیامرز، مرد باز گشت وهیچ چیز براو دشمن تر از زنا نبود.

وفضیل بن عیاض را گفتند که: سفیان بن عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را در بیت المال حق بیش از آنست، پس اورا درخلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت وازار در زمین می کشید - چنانکه عادت متکبران عرب باشد و آن منهیٌ[1] است - اصحاب او قصد کردند که با او درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرا با توحاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه ازار برترگیری، گفت: نعم وکرامة[2]، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتی که: نخواهم کرد: ودشنام نیز دادی!

و مردی دست درزنی زده بود و کاردی کشیده بود، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود، و آن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مرد بیفتاد واز هوش برفت وعرق ازو رفتن گرفت، وزن خلاص یافت، اورا گفتند: تراچه شد؟ گفت؟ ندانم! مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد؛ وآهسته گفت: خدای می بیند که کجایی وچه میکنی، ازهیبت این سخن از پای درآمدم، گفتند: آن بشر حافی بود، گفت: آه که ازخجالت در روی او نتوانم نگریست، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست.

باب سیم
در منکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است، وخلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه بر همه قادر نه‌اند از آنچه قادرند نیز مُعرض‌اند[3]، کسانی که اهل دین اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند! و روا نباشد که بدانچه بینی خاموش باشی، وما بهر جنسی از آن اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد؛ واین منکرات بعضی در مسجد هاست وبعضی در بازارها وبعضی درراهها وبعضی در گرمابها وبعضی درخانها.

منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(١) نهی شده. (٢) بسیارخوب، ازبزرگواری شما ممنونم. (٣) روی گردان کننده.

ولحن[1] وخطا کند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند وبالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است،و دروقت حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ جملهٔ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ، کهاین حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد - چون آواز بردارند واهل مسجد را ازیشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانهٔ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روابود که درشود، اما اگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نیاید؛ که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و دَرَق[2] بازی می کردند،و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد؛ واگر کسی درزی کندیاچیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه درمسجد پدید آید : چون حکم کردن بردوام وقباله نبشتن ، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلم - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند ورنك رزان جامه رنك کنند یاخشك کنند، این همه منکر باشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود واز کتب حدیث که معتمدست بیرون بود - ایشان رانیز بیرون باید کرد ، که سلف چنین کرده اند ، اما کسانی که خویشتن را بیارایند وشهوت بریشان غالب بود ، و سخنها بسجع وسرودها میگویند ، وزنان جوان درمجلس حاضر باشند ، این از کبایر بود وبیرون مسجدهم نشاید ، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود ، وزی وهیأت[3] اهل دین ووقاردارد، وبهرصفت که بود روانیست که زنان جوان ومردان درمسجد بنشینید ومیان ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - درروزگار خود زنانرا از مسجد منع کرد - ودرروزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند - گفت : اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی ! و از جملهٔ منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند ، یا تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند ، این همه از منکراتست وبرخلاف

(۱) غلط . (۲) شمشیروسپر . (۳) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان دارند ، وترازووسنگ و چوب گز راست ندارند ، ودر کالا غش در کنند [۱] وچنگ وچغانه [۲] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز ، و بوق سفالین برای سده [۳] ، و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان ، وجامهٔ رفو کرده و گازر شسته فروشند وفرا نمایند که نواست ، وهمچنین هرچه در آن تلبیسی باشد ، ومجمره و کوزه ودوات واوانی سیم وزرفروشندو امثال این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اماصورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده و نوروزفروشند ، چون سپر وشمشیر چوبین و بوق سفالین ، این در نفس خود حرام نیست ، ولیکن اظهار شعار گبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف [٤] بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا [٥] گروهی از سلف گفته‌اند که روزه بایدداشت ، تااز آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبینند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه ، بلکه با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب سده همچنین ، چنانکه ازو خودنام ونشان نماند .

منکرات شاه‌راهها

آنست که ستون درشاه‌راه بنهند ودکان کنند چنانکه راه تنگ شود ، ودرخت کارند وقابول [٦] بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ وخروار هاء باربنهند ، وستور ببندند وراه تنگ گردانند ، واین نشاید الابقدر حاجت ، چندانکه فروگیرند وباخانه نقل کنند .

---

(۱) چیزخارجی داخل جنس کنند (۲) نوعی ساز است .(۳) جشنی که ایرانیان باستان درروز دهم ماه بهمن میگرفته‌اند .(٤) نوعی شیرینی . (٥) در بسیاری ازجاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده. (٦) پیش آمدگی ساختمان از قبیل ناودوان وتیروجز آن .

وبار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصابی رابرراه - چنانکه مردمانرا خطر بود - نشاید ، بلکه باید که درد کانی جای آن بسازد ،و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هر که برف برراه افکند یا آبی که از بام او آید راه‌را بگیرد ،بروی واجب بود که راه‌پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی‌رارسد که مردمانرا بر آن‌دارد وحمل کنند ؛وهر که سگی دارد بردرسرای که‌مردم رااز آن بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشدکه راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد، چه‌احتراز ممکن بود ، واگر بـراه بخسبد چنانکه راه‌تنك کند ، ایـن نشاید بلکه خداوند اواگر برراه بنشیند وبخسبد هم نشاید !

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه کرده - تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیرد نشـاید : که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوار گرمابه منکر است، واجب‌بود تباه کردن آن‌یابیرون آمدن ،ودیگردست و طاس‌وسطل پلید درآب اندك کردن، که منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان کرد برمالکی ،که بمذهب اوروابود ؛ و آب‌بسیار ریختن و اسراف کردن‌ازمنکراتست ؛ ومنکرات دیگرهست که در کتـاب طهارت گفته‌ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره و گلاب‌دان سیمین وپرده‌های آویخته که‌بر آن صورت بود اماصورت برفرش‌و بالش‌روابود، ومجمره‌برصورت‌حیوان‌منکر بوداما سماع رود و نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه‌واجب آید . و اگر نتواندبیرون‌آمدن‌واجب بود: **احمد حنبل** برای‌سرمه‌دانی‌سیمین که بدید ، برخاست وبیرون آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بودکه‌جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین ، نشاید آنجا نشستن ،واگر کودکـی ممیز جامهٔابریشمین‌دارد هم‌نشاید : که این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمرحرام‌است ،ونیز چون خـو فراکند ، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها ومجالس حکم ودیوان سلطان وغیر آن برین قیاس کن.

اصل دهم

در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت‌داشتن کار بزرگیست، وخلافت حق‌است در زمین چون برسبیل عدل بود - وچون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه‌الله -، که هیچ سبب فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست. واصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که اورا بدین‌عالم برای چه آورده‌اند، وقرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، واو بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحد گور نهایت‌ا و، وهر سالی وهرماهی‌وروزی که‌میگذرد ازعمر او، چون‌مرحله‌ایست که بدان‌نزدیك‌میشود بقرارگاه خود، وهر کرا بقنطرهٔ گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره[1] روزگار بسر برد ومنزلگاه فراموش کند بی‌عقل بود: وعاقل آن بود که‌درمنزل‌دنیاجز بزادراه‌مشغول نشود، واز دنیا بقدر ضرورت وحاجت قناعت کند، وهرچه بیش‌از آن بود همه زهر قاتل بود، وبوقت مرگ خواهد که همه خز این او پرخاکستر بود، پس هرچند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود ونصیب او جز بقدر کفایت نبود، وباقی همه‌وزرو وبال آن جهان باشد، ودر وقت مرگ جان کندن‌بروسختتر بود، واین آن وقت بود که حلال بود، واگر ازحرام بود خود عذاب وعقوبت برین حسرت بگذارد[2]

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چندباشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد - وآن پادشاهی بی‌نهایت است که هیچ کدورت را بدان‌راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی‌معشوقی دارد، با او گویند

(۱) [illegible]) زیاد[illegible] [illegible]ازونتر میشود: سختی آن از سختی حسرت تجاوز میکند:

اگر امشب نزدیك اوشوی نیز هرگزاورا نبینی واگر امشب صبر کنی هزارشب او را بتو تسلیم کنیم بی‌رقیب‌وبی‌نگاه‌بان اگرچه عشق بافراط بود، صبر یك شب‌بروآسانتر شود برامیدهزارشب.

ومدت دنیا هزاریك آخرت نیست ، بلکه خود هیچ نسبت ندارد ، که آنرا نهایت نیست ، ودرازی ابد دروهم نیاید ، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان وزمین پرگاورس کنی ، وبهرهزار سال مرغی ازآن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد واز ابد هیچ‌چیز بنرسد [1] پس‌از عمرآدمی ، اگر بمثل صد سال بزید ، و روی زمین شرقاً وغرباً اورا مسلم شود وصافی‌بی‌منازعی ، آنرا چه قدر باشد درجنب‌عمرآخرت بی‌نهایت ؛ پس چون هرکسی را از دنیا اندکی مسلم باشد ، وآن نیز منغص ومکدر بود ، ودر هرچه بودبسیارخسیسان منازع اوباشند، چه‌واجب کندکه پادشاهی‌جاوید را برین کارخسیس ومنغص بفروشد ؟

این معنی‌بایدکه‌والی وغیروالی بردل خود تقریرمی کند ، تا بروی‌آسان‌شود روزی چند صبرکردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بررعیت و نیکو داشتن بندگان خدای وخلیفتی [2] پادشاه اکبر بجای آوردن . چون این بدانست ، بایدکه‌بولایت داشتن مشغول شود ، چنانکه فرموده‌اند ، نه برآن وجه‌که صلاح دنیا باشد ، که هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر ازولایت با عدل نیست : رسول گوید ـ علیه ـ الصلوةوالسلام ـ : « یك روز ازعمرسلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله بردوام »؛ وآن‌هفت کس که درخبرست که فردا درسایهٔ‌حق‌تعالی باشند ، اول‌سلطان‌عادل است . و رسول گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنندوبآسمان برند » ، وگفت : « دوسترین ونزدیکترین‌بخدای امام عادلست ، ودشمن ترین و معذب‌ترین امام جابرست ، وگفت : « بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هرروزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد ، وهرنمازی ازآن او بهفتاد هزارنماز دیگران برگیرند » . چون چنین بود ، چه غنیمت بیش‌ازآنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد واو را خلیفه ونایب خود سازد ، تا یکساعت او بعمر دیگران براید ؛ چون کسی حق این

(۱) رسیدن : تمام شدن . (۲) جانشینی .

نشناسد و بظلم و هوا و شهوت راندن مشغول باشد، معلوم بود که مستحق سخط گردد
واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد :

قاعدهٔ اول آنکه در واقعهٔ که اورا پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و دیگری والی، هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت داشتن. روز بدر [1] رسول - علیه‌السلم - در سایه بود، جبرئیل آمد و گفت : «خدای می گوید : تو در سایهٔ ویاران تو در آفتاب ؟!»، بدین قدر بااو عتاب کردند ؛ ورسول علیه‌السلم - گفت :«هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت قرار گیرد، باید که مرگ اورا دریابد بر کلمهٔ لااله‌الاالله، و بدانکه هرچه خودرا نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد»، و گفت «هر که بامداد برخیزد واورا جز خدای همتی دیگر باشد، نه‌مرد خدایست، واگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان خالی بود از جملهٔ ایشان نیست» ؛

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خودخوار ندارد، وازخطر آن حذر کند، وتامسلمانی را حاجتی می باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود: که گذاردن حاجات ازهمه نوافل فاضلتر ؛ یك روز عمرعبدالعزیز کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین، مانده وضجر شده‌بود، درخانه شد تا یکساعت بر آساید، پسر او گفت : چه‌ایمنی که نه این ساعت مرگ دررسد و کسی بر درگاه‌تو منتظر حاجتی‌بود و تومقصر باشی درحق او ؟! گفت : راست میگوبی، درحال برخاست و بیرون شد ؛

قاعدهٔ سیم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود، بدانکه جامهٔ نیك پوشید وطعام خوش خورد، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه‌دارد، که بی‌قناعت عدل ممکن نشود.

عمرخطاب - رضی‌الله عنه سلمان را پرسید که : چه میشنوی از احوال من که آنرا کارهی ؟ گفت : شنیدم که بیکبار دونان خورش برخوان می‌نهی، ودو پیراهن داری، یکی روز را ویکی شب را، گفت : جزاین نیزهست؟ گفت - نه ؛

قاعدهٔ چهارم آنکه بناء همه کارها تاتواند بررفق نهد نه بعنف. رسول گفت - صلی‌الله علیه وسلم - «والی که بارعیت رفق کند فردا با اورفق کنند»، ودعا کرد و گفت -

---

(۱) یکی ازجنگهای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم.

«بارخدایاهر والی که بارعیت رفق ورزدتو بااورفق کن ،وهر که عنف کندتوبااوعنف کن» و گفت - «نیکوچیزی است ولایت، کسی راکه بحق آن قیام کند ، و بد چیزی است ولایت، کسی را که در آن تقصیر کند» ؛

وهشام بن عبدالملك ازخلفابود ،ازابوحازم که‌ازجملهٔ علماء بزرك بودپرسید- چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هر درمی که‌بستانی ازجایی بستانی که‌حلال بود وجایی بنهی که حق بود ،گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد ربهشت دوستر دارد؛

قاعدهٔ پنجم آنکه جهد کند تاهمه رعیت ازوخشنود باشند ، باموافقت شرع بهم؛ رسول گوید - علیه‌السلم - «بهترین ایمه آنند که‌شمارا دوست دارند وشماایشانرا دوست دارید ؛ وبترین آنند که شما را دشمن دارند ولعنت کنند وشما ایشان‌را لعنت کنید ودشمن دارید» . وباید که والی بدان‌غره نشود که :هر که بدورسد بروثناگوید پندارد که ازوخشنودند، که آن هم ازبیم بود، بلکه باید که‌معتمدانرافرا کند تاتجسس می کنند واحوال او از خلق می‌پرسند : که‌عیب‌خود اززبان مردمان توان‌دانست:

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف‌شرع :که هر که ازمخالفت‌شرع ناخشنود باشدآن‌ناخشنودی‌اورا زیان نخواهدداشت . عمر خطاب گوید : هرروز که خیزم یك نیمهٔ‌خلق‌ازمن ناخشنودباشند ، ولابد هر که انصاف ازوی‌بستانند ناخشنود بود ، پس هردو راخشنودنتوان کرد ، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق رضای حق فرونهد . معاویه نبشت بعایشه که : مراوصیت کن وپند مختصرده ، عایشه نبشت که : از رسول شنیدم که : « هر که‌خشنودی‌خدای جویدبناخشنودی‌خلق،خدای ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنودگرداند ؛ وهر که‌خشنودی‌خلق جوید ، خدای ناخشنود شود ، وخلق را ازو ناخشنودگرداند »،

قاعدهٔ هفتم آنکه بداند که خطرولایت‌داشتن صعب است ، و کارخلق خدای‌نیك کردن عظیم است ، و هر که توفیق یابدکه بدان قیام نماید سعادتی یافت که وراء آن هیچ سعادتی نبود ، واگرتقصیر کند شقاوتی یافت که کس مثل‌آن‌نبیند .

ابن‌عباس گوید - رضی‌الله‌عنه - : یك روز رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - رادیدم که بیامد وحلقهٔ درکعبه بگرفت ، و درخانه قومی بودند از قریش ، پس گفت که : «ایمه‌وسلاطین ازقریش باشند ، مادام که‌سه کارمی کنند: چون‌ازیشان رحمت‌خواهند

رحمت کنند، رچون حکم خواهند عدل کنند، و آنچه بگویند بکنند، وهر که چنین نکند، لعنت خدای وفریشتگان وجملهٔ مردمان بروباد، وخدای ازو نه فریضه قبول کند ونه سنت!» . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ: «هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند، لعنت خدای برظالم باد»، وگفت: «سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن وپیرزالی و گدای متکبر»، وگفت یاران خودرا که: «زود بود که جانب مشرق ومغرب فتح اوفتد وملك شما گردد، عاملان آن نواحی در آتش باشند، الا آنکه ازحرام بپرهیزد و راه فتوی گیرد وامانت بجای آرد»، وگفت: «هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد واو باایشان خیانت کند وشفقت و نصیحت بجای نیاورد، که نه خدای تعالی بهشت بدوحرام کرداند»، وگفت: «هر آنکسی که اورا بر مسلمانان ولایت دادند، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را، گوجای خویش از دوزخ فرا گیر!» وگفت «دو کس فردا ازامت من ازشفاعت محروم ماند: یکی سلطان ظالم، و دوم مبتدع که غلو کند[1] در دین تا ازحد بیرون گذرد»، وگفت: «عذاب صعب ترین در روزقیامت سلطان ظالم راست»، وگفت: «پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد، اگرخواهد درین جهان خشم خود بریشان براند، واگر نه قرارگاه ایشان آتش بود: یکی امیرقومی که حق خویش ازایشان بستاند وانصاف ایشان از خود بندهد وظلم ازیشان باز ندارد، ودیگر پیش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و اومیان قوی وضعیف سوّیت[2] نگاه ندارد وسخن بمیل گوید، و دیگرمردی که زن وفرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید وکارهاء دین بریشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازهرجایی دهد، ودیگرمردی که مزدوری فرا گیرد وکار او تمام بکند ومزد او تمام بندهد، ودیگرمردی که درکابین برزن خود ظلم کنند».

و عمرخطاب ـ رضی الله عنه ـ خواست که برجنازهٔ نماز کند، یکی فراپیش شدو نماز کرد، چون دفن کردند دست برگوراو نهادو گفت: بارخدایا، اگرعذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد، واگر رحمت کنی محتاج رحمت تواست، خنك تو[3] ای مرد، که نه امیر بودی ونه عریف[4] ونه کاتب ونه عوان[5] ونه جابی[6] آنگاه ازچشم ناپدیدشد، عمر

(۱) ازحد گذشتن ـ مبالغه کردن. (۲) تساوی و برابری. (۳) خوشا بحال تو. (٤) معرف ـ کار گزار. (۵) دستیار. (٦) تحصیلدار ـ مأمور مالیات.

بفرمود تااورا طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت- صلی الله علیه وسلم-: «وای برامیران، وای برعریفان، وای برامینان؛ اینها کسانی باشند که درقیامت خواهند که بذوابهٔ[1] خویش از آسمان آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی»، وگفت: «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می آرند دست بغل[2] برکشیده: اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند، واگرنه غُلی دیگر درافزایند».

وعمر گفت- رضی الله عنه-: «وای برداور زمین از داور آسمان - روزی که اورا بینند-، مگر آنکه داد بدهد وحق بگزارد و بهوا حکم نکند وجانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم وامید حکم نکند، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد وبدان حکم میکند»؛ ورسول- صلی الله علیه وسلم - گفت: «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید، وخزانه داران ولایت ومملکت زمین بودید، چرا کسی- را که حد زدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم؟ گویند: بارخدایا ازخشم آنکه ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شماازخشم من بیش بیش باشد؛ ودیگری را بیارند واورا گویند: چرا حدکم زدی، گوید: بارخدایا مرا برو رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو بیش از رحمت من باشد؛ وهردورا بگیرند، هم آنراکه افزوده وهم آنرا که کاسته، وگوشهاء دوزخ بایشان بیاگنند».

حذیفه گوید- رضی الله عنه-: «من برهیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیک بودونه آنکه بد بود، ازو پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که از رسول- صلی الله علیه وسلم- شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، وهم آنکه ظالم بوده باشدوهم آنکه عادل بوده باشد، وهمه رابرصراط بدارند، وصراط رافرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یك افشاندن که هرکه درحکم جور کرده باشد، یادرقضاء حکومات رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرایك خصم داشته باشد، همه بیوفتند ومیروند، وتا هفتاد سال بدوزخ فروشوند تا بقرارگاه خود رسند.

ودرخبرست که: داود پیغمبر- علیه الصلوة والسلام متنکر[3] رفتی، چنانکه کس ندانستی که ویست، بیرون آمدی وهرکرادیدی ازسیرت وزیست ومعاش داود می پرسیدی،

(١) کاکل موی وسط سر (٢) دست بندی که بردست مقصران بندند. (٣) ناشناس.

روزی جبرئیل - علیه‌السلم - بر صورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید، جواب داد که: نیك مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت‌المال میخوردی نه از دسترنج خود، او بامحراب شد ومیگریست ومیگفت: بارخدایا مرا پیشه وحرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی جل جلاله اورا زره گری بیاموخت:

وعمر خطاب رضی‌الله‌عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تاهر کجا خللی بیند بتدارك آن مشغول شود، وگفت: اگر گوسفندی گر کن[1] بر کنارهٔ فرات بگذرانند وروغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا ازآن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید، عبدالله بن عمروعاص گوید: من دعا کرده بودم که خدای تعالی درخواب عمر وافرامن نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یاامیرالمؤمنین، چون یافتی خدایرا؟ گفت یا عبدالله، چندست که از نزدیك شما بیامده‌ام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون درحساب بودم وبیم آن بود که کارمن تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی: عمر چنین بود، که درعالم ازاسباب ولایت درهٔ بیش نداشت! و بزرجمهر(۲) رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون بمدینه رسید گفت: این ملك شما کجاست؟ گفتند مارا ملك نیست، مارا امیری است، بدروازه بیرون شد، ویرا دید درآفتاب خفته برزمین ودره زیرسر نهاده وعرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین ترشدبود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوك عالم ازوی بی قرارباشند ووی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی لاجرم ایمن بخفتی، وملك ماجور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین حق دین شماست، واگرنه آنست که برسولی آمده‌ام درحال مسلمان شدمی، واکنون خود پس‌ازین بازآیم ومسلمان شوم.

پس خطر ولایت اینست، وعلم این درازست، ووالی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیك بود، تا راه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بروی تازه می دارند.

---

(۱) گر.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین‌دار، وحریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان، وحذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند، تا ازان مردار حرام که دردست ویست چیزی بمکر وحیله بدست آرند. وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد، چنانکه **شقیق بلخی** بنزدیك **هرون الرشید** شد، گفت: تویی **شقیق زاهد**، گفت: **شقیق** منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجای **صدیق**[۱] نشانده است، واز توصدق درخواهد چنانکه ازوی، وبجای **فاروق**[۲] نشانده است، واز توفرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه ازوی، و بجای **ذوالنورین**[۳] نشانده است، واز توشرم و کرم درخواهد چنانکه ازوی، وبجای **امیر المؤمنین علی مرتضی** - رضی الله عنه - بنشانده است، واز توعلم وجود وعدل درخواهد چنانکه ازوی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند، ازتو دربان آن سرای ساخته‌است، وسه چیز بتو داده‌است: مال بیت المال وشمشیر وتازیانه، و گفته است: خلق را بدین سه چیز ازدوزخ بازدار، هرحاجتمندی که بنزدیك تو آید این مال ازوی بازمگیر، وهر که فرمان خدایرا خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، وهر که کسی را بناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولیّ وی - اگراین نکنی پیش رود دردوزخ توباشی ودیگران از پی تو میآیند، گفت: زیادت کن وپند ده، گفت: چشمه تویی وعمال درعالم جوی اند، اگرچشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد، واگر تاریك بود بروشنی جویها هیچ امید نبود.

و**هرون الرشید** با **عباس** که از جملهٔ خواص وی بود بنزدیك **فضیل عیاض** میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «**أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ، سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ؟!**»، معنی آنست که: «پنداشتند کسانیکه کارهاء بد کردند، که ما ایشانرا برابر داریم باکسانیکه ایمان آوردند و کارهاء نیك کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند!» پس گفت: دربزن، **عباس** در بزد و گفت: امیر المؤمنین را در باز کن، گفت: امیر المؤمنین نزدیك من چه کند؟ گفت: امیر المؤمنین را طاعت دار، پس در باز کرد، شب بود، چراغ را بکشت، **هارون** درتاریکی دست گردمی بر آورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.

تا دستش بوی باز آمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر ازعذاب نجات یابد! آنگاه گفت: یاامیرالمومنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا با هر یك مسلمانی یك یك بایستاند وانصاف ازتوطلب کند، هارون بگریستن افتاد عباس گفت: خاموش باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان[1] تووقوم تو ویرا هلاك کردید ومرا میگوئی بکشتی ویرا؛ هرون گفت که تراهامان ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار درپیش وی بنهاد که این حلالست از مهر مادرم، گفت: ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداو ندان ده، تو بمن دهی؟! وازپیش وی برخاست و برفت.

و عمر بن عبدالعزیز مر محمد بن کعب قرطی راگفت: صفت عدل مرا بگوی، گفت: ازمسلمانان هر که ازتو کهترست اورا پدر باش، وهر که مهترست ویرا پسر باش وهر که همچون تست اورا برادر باش، وعقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن وزنهار تابخشم یك تازیانه نزنی، که آنگاه جای تودوزخ بود!

ویکی از زهاد بنزدیك خلیفهٔ روزگار شد، گفت: مرا پندی ده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا را گوش کر شده بود، میگریست عظیم ومیگفت: نه ازین میگریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن از آن میگریم که مظلوم بردرمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد، پس هر روزی برپیلی نشستی وبیرون آمدی، وهر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی، یاامیرالمؤمنین، این درکیش کافری بود که شفقت بر بندگان خدایتعالی چنین میبرد، وتو مؤمنی وازاهل بیت رسولی، نگاه کن تاشفقت تو چگونه است؟

و ابوقلابه بنزدیك عمرعبدالعزیز شد، گفت مرا پندده، گفت: از روزگار آدم تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواهدمزد توخواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگرخدای تعالی باتوبودازچه ترسی واگر باتو نبود بچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، یك روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود. وگفت: ازآنچه روزه بدان گشایی مراچیزی فرست، پارهٔ سبوس بریان کرده بوی

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم،سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و سوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب بااهل صحبت کرد، پسروی عبدالعزیز پدید آمد، وازوی عمر عبدالعزیز که یگانهٔ جهان بود درعدل و مانند عمرخطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمرعبدالعزیز را گفتند که: سبب توبهٔ توچه بود؟ گفت : روزی غلامی را زدم ، گفت: یاد کن از آن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، وآن بردل من اثر کرد.

و هرون الرشید را یکی از بزرگان دید که درعرفات پای برهنه و سر برهنه برزیر سنك ریزه ایستاده بود ودست برداشته میگفت: بارخدایا، توتویی ومن منم: کار من آنست که هرزمان بسر گناه شوم ، و کارتو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برمن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

وعمرعبدالعزیز بابوحازم گفت: مرا پند ده، گفت: برزمین خسب ومرگ فراسر نه، وهرچه روا داری که مرگ تورادر یابد نگاهداروهرچه روا نداری ازان دور باش، که باشد که خودمرگ نزدیك باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، واین پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، وهرعالمی را که بیند ازوی پندطلب کند ، وهر که ایشانرا بیندپند ازدست ندهد وکلمهٔ حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد : که باایشان در آن مظلمت شریك باشد ؛

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ازظلم دست بدارد، لیکن عاملان ونایبان و چاکران خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد : که ویرا ازظلم ایشان بپرسند وایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمر خطاب نامه نوشت بابوموسی الاشعری- و وی عامل او بود-، که : امابعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، وزینهار تا فراخ نروی ، که عمال تو آنگاه

همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاك وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند؛ و در توریة است که: هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر و بی‌عقل‌تر از آن نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد؛ و همه عمال و چاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، وظلم را درچشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند، و کدام دشمن بود عظیم‌تر از آنکه درهلاك توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

ودرجمله، دررعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال وچاکران خویش را برعدل ندارد، واین نکند الاکسی که پیشتر دردرون تن خویش عدل نگاه دارد، وعدل آن بود که ظلم شهوت وغضب ازعقل بازدارد، تاایشانرا اسیرعقل ودین گرداند، نه‌عقل ودین را اسیرایشان. وبیشتر خلق آنند که عقل را کمرخدمت بربسته دارند برای شهوت وغضب، یا حیلهٔ استنباط میکنند تاشهوت وغضب بمراد خویش رسند. وعقل ازجوهر فریشتگانست وازلشگر خدای تعالی است، وشهوت وغضب لشگر ابلیس است، کسی که لشگر خدای را تعالی دردست لشگر ابلیس اسیر کند، بردیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید، آنگاه نور آن باهل خانه وخواص سرایت کند، آنگاه شعاع آن برعیب رسد، هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد!

وبدانکه عدل ازکمال عقل خیزد، وکمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند وحقیقت وباطن آن دریابد وبظاهر آن غره نشود، مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند تامقصود وی ازدنیا چیست: اگرمقصود آنست که طعام خوش خورد، باید که بداند که بهیمه باشد درصورت آدمی، که شره خوردن کارستوران است، واگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بود درصورت مردی، که رعنایی کارزنان بود؛ واگر برای آن کند تاخشم خویش براند بردشمنان خویش، این سبعی بود درصورت آدمی، که خشم گرفتن ودرفتادن باخلق کارسباع است؛ واگر برای آن کند تاویرا خدمت کنند، این جاهلی بود درصورت عاقلی، که اگرعقل دارد بداند که آنهمه چاکران خدمت شکم وفرج وشهوت خویش میکنند، وازوی دام شهرت خود ساخته‌اند، وآن سجود که

میکنند خویشتن‌را میکنند، ونشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند همه‌ازوی اعراض کنند، وبدان دیگر تقرب کردن گیرند، وهرجاکه گمان‌برند که سیم آنجا خواهدبود خدمت‌وسجود آنجاکنند، پس‌حقیقت آن نه‌خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ وعاقل آن بود که‌از کارها حقیقت وروح آن بیند نه‌صورت آن، وحقیقت این کارها چنین‌است که گفته‌اند، هر که‌نه‌چنین‌داند عاقل‌نیست وهر که عاقل نیست عادل نیست وجای وی دوزخ است، وبدین سبب است که سر همه سعادتها عقل است، والله‌اعلم؛

قاعدهٔ دهم آنست که‌غالب‌بروالی تکبر باشد،واز تکبر خشم غالب‌بود وویرا بانتقام دعوت کند،وخشم غول‌عقل‌است، و آفت‌وعلاج آن‌در کتاب‌غضب‌دررکن مهلکات‌یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تادرهمه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم و بردباری‌پیشه گیرد،وباید‌بداند که‌چون این پیشه گیرد مانند انبیا وصحابه واولیا باشد، ومانند مردمان ابله که مانند سباع وستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: **بوجعفر** خلیفه‌بود، بفرمودتایکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، **مبارك بن فضاله** حاضر بود گفت: یاامیرالمؤمنین، نخست‌ـخبری‌ازرسول‌ـعلیه‌السلام بشنوی ازمن؟ گفت: بگوی، گفت : **حسن بصری** روایت‌میکند که‌رسول گفت‌ـعلیه‌السلم که : «روز قیامت‌ـ که همهٔ خلق‌را دریك صحرا جمع کنندـ منادی‌آواز دهد که‌هر که را بنزد خدای‌تعالی دستی است برخیزد،هیچ کس‌برنخیزد مگر آنکه از کسی‌عفو کند گفت:دست ازوی بدارید که من ازوی عفو کردم. وبیشترخشم‌ولاف ازان بود که‌کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که درخون وی سعی کنند، ودرین وقت باید که‌یاد دارد ازآنکه عیسی گفت ـ علیه‌السلام‌ـ مریحیی را ـعلیه‌السلام ـ که هر که تراچیزی گوید وراست‌گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم‌تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی‌رنج تو، یعنی که عبادت آن‌کس بدیوان تو آرند بی‌رنج‌تو .

ویکی‌را درپیش رسول‌ـ علیه‌السلم ـ میگفتند که : اوعظیم باقوت مردی است! گفت: چرا؟ گفتند: باهر کسی کشتی گیرد اورابیفکند وبا همه کس‌بر آید، رسول گفت‌ـ علیه‌السلم‌ـ : قوی ومردانه آن‌باشد که باخشم خویش برآید نه‌آنکه کسی را بیفکند! ورسول گفت ـ علیه‌السلم‌ـ: «سه چیزست که‌هر که بدان رسد ایمان وی تمام‌شد:چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، وچون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». وعمر گفت- رضی الله عنه-: «برخلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم اورا نبینی، وبردین هیچ کس اعتماد مکن تادر وقت طمع اورا نیازمایی». وعلی بن الحسین - رضی الله عنه- یك روز بمسجد می شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید ازوی، اورا گفت: آنچه ازما برتو پوشیده است بیشتراست، هیچ حاجتی هست تراکه بدست مابرآید؟ آن مرد خجال شد، پس علی بن الحسین رضی الله عنه- جامهٔ داشت بوی داد وهزار درم فرمود ویرا، آن مرد می شد و میگفت: گواهی دهم که این جزفرزند پیمبران نیست. وهم ازوی روایت است که: غلام رادوبار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت ازخلق نیکوی توایمن بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدایراکه بندهٔ من از من ایمن است.

وغلامی بود بوذر را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چراکردی؟ گفت: عمداً کردم تاترا بخشم آرم، گفت: من اکنون آنکس را بخشم آرم که ترا این بیاموخت یعنی ابلیس را، وویرا آزاد کرد؛ ویکی ویرا دشنام داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من ودوزخ عقبهٔ است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باك ندارم، واگر نتوانم گذاشت، خود بتر ازآنم که تو گفتی.

ورسول- علیه السلم- گفت: «کس بود که بحلم وعفودرجهٔ صایم وقایم بیابد، وکس بود که نام وی درجریدهٔ جباران نویسند، وهیچ ولایت- ندارد مگر براهل خانهٔ خویش» ورسول گفت- علیه السلم- که: «دوزخ را دری است، هیچ کس بدان راه نشود مگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». وروایت است که: ابلیس درپیش موسی آمد -علیه السلم- و گفت: تراسه چیز بیاموزم تامرا ازحق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت -علیه السلم-: آن سه چیز چیست؟ گفت: ازتیزی حذر کن، که هر که تیز سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان باگوی، واز زنان حذر کن، که هیچ دام فرو نکردم خلق را- که بدان اعتماد دارم- چون زنان، وازبخیلی حذر کن، که هر که بخیل بود من دین ودنیا هردو بروی بزیان آرم.

و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هر که خشمی فروخورد، و تواند که ـ براند، خدای تعالی دل ویرا از امن وایمان پر کند؛ وهر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدایرا تعالی تواضع کرده باشد، خدای تعالی‌ویرا حلهٔ [1] کرامت درپوشاند». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «وای بر آنکه خشمگین شود وخشم خدای تعالی برخویشتن فراموش کند». ویکی رسول راگفت ـ علیه‌السلم ـ: مراکاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم، گفت: خشمگین مشو وبهشت تراست، گفت: دیگر؟ گفت: ازهیچ کس هیچ چیز مخواه وبهشت تراست، گفت: دیگر؟ گفت: پس ازنماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله تراعفو کند، گفت: مراگناه هفتادساله نیست، گفت، گناه مادرت را، گفت که مادرم را چندین گناه‌نیست، گفت: گناه پدرت را، گفت: پدرم راچندین گناه نیست، گفت: برادرانت را.

وعبدالله بن مسعود می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ: «رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی قسمت کرد، یکی گفت که: این قسمتی‌است که نه برای‌خدای تعالی کرده‌اند یعنی که بانصاف نیست، ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه رسول را حکایت کرد، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد، بیش‌ازین نگفت که: خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد، که‌ویرا بیش‌ازین برنجانیدند وصبر کرد».

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت بود نصیحت اهل‌ولایت‌را، که‌چون اصل‌ایمان برجای باشد، این اثر کند، واگر اثر نکند آنست که دل وی ازایمان خالی شده‌است، وجزحدیثی بردل وبرزبان‌نمانده است، وحدیث ایمان که‌در دل بود دیگرست‌وایمان ظاهر دیگر. وندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی راکه وی سالی چندین هزار دینارحرام بستاند وبدیگری دهد تا همه درضمان وی بود، و در قیامت همه از وی طلب کنند، ومنفعت آن بدیگری رسد؟ واین نهایت غفلت ونامسلمانی بود، والسلام.

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب **کیمیای سعادت**، **وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ، وَسَلَّمَ تَسْلِیماً دَایِماً کَثِیراً**

---

(۱) بارچهٔ گرانبها.

جلد دوم

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم‌نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ ششم نوشته شده با مقابله با نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران



تهران - خیابان ناصر خسرو تلفون ۳۸۹۵۵
چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم

از کتاب **کیمیای سعادت**، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن برچه وجه است، ومدار این نیز بر ده اصلست.

اصل اول - اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو.

اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج وشکستن شره اندرین هردو،

اصل سوم - علاج شره بسیار گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت وغیر آن،

اصل چهارم - علاج خشم و حقد وحسد و آفتهاء آن،

اصل پنجم - علاج دوستی دنیا وپیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است،

اصل ششم - علاج دوستی مال و آفت بخل،

اصل هفتم - علاج دوستی جاه وحشمت و آفت آن،

اصل هشتم - علاج دوستی ریا اندر عبادت و خویشتن بپارسائی نمودن؛

اصل نهم - علاج کبر وعجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن،

اصل دهم - پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش

این است اصول صفات مذموم، وهمه شاخهاء وی بازاین ده وصول آید. هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن کرد، واز نجاست اخلاق بد برست، ودل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت وتوحید وتوکل وغیر آن.

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

وما دراین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم ، که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت ، پس طریق آن بگوییم که چیست ، پس علامت خوی بد بگوییم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم ، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم ، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم ، وفضل و ثواب خوی نیکو بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر مصطفی - صلی الله علیه و آله وسلم- ثنا گفت بخلق نیکو و گفت: « انك لعلی خلق عظیم »، ورسول- صلی الله وسلم- گفت: «مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم»، و گفت: «عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خوی نیکوست».

ویکی درپیش رسول آمد - علیه السلم-، و گفت- «دین چیست؟» : گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، وازچپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید ووی همچنین میگفت ، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی!» . واز وی پرسیدند که: «فاضلترین اعمال چیست؟»؛ گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت- علیه السلم-: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هر کجا که باشی از حق تعالی بپرهیز» ، گفت: «دیگر» ، گفت: «ازپس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالطت با خلق نیکو کن» ورسول- علیه السلم - گفت: «هر کرا خدای تعالی خلق نیکو داد، وروی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند».

ورسول را -علیه السلم- گفتند: «فلان زن روز بروزه و شب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، وهمسایگانرا بزبان برنجاند» ؛گفت : «جای وی دوزخست» ورسول گفت -علیه السلم-: «خوی بد طاعات را همچنان تباه کند که سر که انگبین را»، ورسول- علیه السلم- اندر دعا گفتی: «بارخدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بارخدایا، تن درستی وعافیت وخوی نیکو ارزانی دار» ، وپرسیدند رسول را-

صلی الله علیه وسلم- که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد[، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و عبدالرحمن بن سمره -رضی الله عنه- گوید که: «نزدیك رسول بودم. علیه السلم گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندرزانو-افتاده، ومیان وی ومیان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی بیامد وحجاب بر گرفت وویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه[1] کسی که بروز بروزه باشد و بشب بنماز، ودرجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگرچه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود -علیه السلم-: که یك روز زنان اندر پیش وی بانك همیکردند وغلبه همی داشتند، عمر- رضی الله عنه - اندرشد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش ازمن حشمت دارید[2] واز رسول خدا حشمت ندارید؟!»، گفتند: «توازوی تندتری و درشت تر!». ورسول- علیه السلم- گفت: «یا ابن الخطاب، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندرراهی نبیند که نه آن راه بگذارد وبراهی دیگرشود از هیبت تو».

و فضیل رحمه الله گفت: «صحبت بافاسق نیکوخو دوستر دارم از آنکه با قرای بدخو». ابن المبارك رحمه الله بابدخویی اندرراه افتاد، چون ازوی جداشد بگریست گفتند: «چرا میگریی؟»، گفت: «آن بیچاره ازنزدیك من برفت، وآن خوی بدهمچنان باوی برفت وازوی جدا نشد» و کتانی گویدرحمه الله که: «صوفی خوی نیکوست: هر که ازتو بخوی نیکوتر، ازتو صوفی تر». ویحیی بن معاذالرازی گویدرحمة الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، وخوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست و کدام است؟- سخن بسیار گفته اند، وهر یکی را آنچه درپیش آمده است بگفته است، وتمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، ویکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» ویکی میگوید

(۱) همانگونه که- مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن. پاس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، وامثال این ، واین همه بعضی از شاخهای ویست ،نه حقیقت وی است وتمامی وی،وماحقیقت وی وحدتمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را ازدوچیز آفریده‌اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید ،ویکی روح که بجزچشم دل اندر نتوان یافت ، وهریکی راازاین دو زشتی و نیکویی است : یکی را حسن خَلق گویند و یکی را حسن خُلق ، حسن خلق عبارت از صورت باطن است ، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است ؛ وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ، دهان نیکو بود وبس ، تاآنگاه که بینی ودهان وچشم نیکو بود جمله واندر خور یکدیگر بود ، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تاآنگاه که چهارقوت نیکواندر وی نبود : قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه .

اما قوت علم ،بدان زیرکی میخواهیم ، ونیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار ها ، و نیکو از زشت باز داند در کردارها ، و حق از باطل باز داند اندر اعتقاد ها ، چنانکه حق تعالی گفت : «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (۱)» .

ونیکویی قوت غضب بدان بود که اندرفرمان شرع بود ، وبدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند .

ونیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سر کش نبود وبدستوری شرع وعقل بود،چنانکه طاعت عقل وشرع بروی آسان بود ؛

و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندر تحت اشارت دین وعقل .

ومثل غضب چون سگ شکاری است ،ومثل شهوت چون اسب ، و مثل عقل چون سوار .که اسب گاه بود که سر کش بود ، و گاه بود که فرمان بردارد ، وسگ گاه بود که آموخته بود ،وگاه بود که برطبع خود بود ، وتااین آموخته نبود، وتاآن فرهخته (۲) نبود ، سوار را امید آن نباشد که صید بدست آرد ،بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ اندروی افتدواسب ویرا برزمین افکند ، وماعمنی عدل آن باشد که این هر دو

(۱) هر که رادانائی داده‌اند ، هرآینه خیرفراوان داده‌اند . (۲) از فرهختن و فرهیختن ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد : گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند ، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند ؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود ، این نیکو خویی مطلق بود ، واگر ازاین بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد : همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت ، این نیکو رویی مطلق نباشد .

و بدانکه این هریکی چون زشت بود ، ازوی خلقهای زشت ، و کارهای بد تولد کند . وزشتی هریکی ازدووجه بود : یکی از فزونی خیزد، که ازحد نشده بود ، ویکی از آنکه ناقص بود :

وقوت علم چون ازحد بشود ، واندر کارهای بد بکار دارند، ازوی گربزی[1] وبسیار دانی خیزد ، وچون ناقص شود ، ازوی ابلهی و حماقت خیزد، وچون معتدل باشد ازوی تدبیر نیکو ورأی درست واندیشهٔ صواب وفراست راست خیزد .

وقوت خشم چون ازحد بشود ، آنراتهور[2] گویند ، وچون ناقص بود آنرا بد دلی و بیحمیتی[3] گویند ، وچون معتدل بود ـ نه بیش و نه کم ـ آنرا شجاعت گویند ، و از شجاعت ، کرم و بزرك همتی ودلیری وحلم و بردباری و آهستگی وفروخوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد ، وازتهور ، لاف وعجب و کبر و کنداوری و بارنامه وخویشتن اندر کارهای باخطر افکندن وامثال این خیزد ، وچون ناقص باشد ، ازوی خوارخویشتنی و بیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد .

و اما قوت شهوت چون بافراط بود ، آنرا شره گویند واز وی شوخی[4] وپلیدی وبی مروتی و ناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد ، واگر ناقص بود ، از روی سستی ونامردی وبی خویشتنی[5] خیزد وچون معتدل بود ، آنراعفت گویند ، واز وی شرم وقناعت ومسامحت وصبر وظرافت[6] و موافقت خیزد .

وهریکی را از این دو کناره است که زشت و مذموم است ، و میانهٔ آن نیکو وپسندیده است ، وآن میان در میانه دو کناره باریکترست از موی ، وصراط مستقیم[7]

---

(۱) حیله گری و دغلکاری ازراه دانائی . (۲) بی باکی . (۳) بی غیرتی . (۴) بی شرمی .
(۵) بیهوشی ـ بیحسی . (٦) پاکدلی ـ پاك نهادی . (۷) راه راست .

آن میانه است ، وبباریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود، فردا بران صراط ایمن بود . وبرای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، واز هردوطرف منع وزجر کردو گفت : « وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا » بنتود کسی راکه اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد ونه اسراف کند، وبرمیانه بایستد ؛ ورسول راگفت - صلی الله علیه وسلم ، « وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ» دست اندربندمدار ،چنانکه هیچ‌چیز بندهی، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی وبی برك فرومانی » .

پس بدانکه نیکوخویی مطلق آن بود کـه این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن‌بود که‌همه‌اندامهای وی راست ونیکو بود ،وخلق اندرین بچهار گروهند : **یکی** آن باشد کـه کمال این همه صفات ویـرا حاصل بود ، ونیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بـوی اقتدا بـاید کـرد ، و این نبود الا **پیغمبر** را صلی الله علیه وسلم - ، چنانکه نیکو رویی مطلق **یوسف** را بود -علیه‌السلم **دوم** آنکه این همه صفات اندر وی‌بغایت زشتی بود ، واین بدخوی‌مطلق بود:واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که‌وی نزدیك بود بصورت **شیطان** ، که‌**شیطان** بغایت زشتی است ، وزشتی **شیطان** زشتی‌باطن‌وصفات واخلاق است ؛ **سوم** آنکه‌در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ **چهارم** آنکه در میانه‌باشد، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ وچنانکه اندرحسن ظاهر نیکویی‌بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : وبیشتراندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بـود : **پس‌هر کسی را** جهد بایدکرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشدکه بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود ، واگرهمه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . وچنانکه تفاوت اندر نیکو رویی وزشت رویی نهایت ندارد ، اندرخلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، واین نه یك چیزست ، نه ده ، ونه صد ، کـه بسیار است ، وایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت وعدل است ، ودیگرهمه شاخهاء وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن ووصیت کردن نیکو[1] همه باطل بودی؛ ورسول - علیه‌السلم - گفت: «حسنوا اخلاقکم - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی توان آور، وصید وحشی را فرا انس توان داشت؛ وقیاس این برخلقت باطل است: که کارها دو قسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت ونگاه داشتن وشروط آن، همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن، اما خشم وشهوت را بریاضت با حد اعتدال آوردن ممکن است، واین بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق دشوار تر بود، ودشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ ودیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

وخلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجهٔ اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیك از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فرا کار نیك وبد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، واین نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، و آفت اخلاق بد با وی بگوید، وراه بوی نماید. و کودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر ومادر بزنند: که ایشان را بر دنیا حریص کنند؛ وفرا گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان در گردن مادران وپدران باشد، وبرای این گفت حق سبحانه وتعالی: «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً (۲)»

درجهٔ دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت شهوت وغضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدو چیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدّی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید، وخوی ازفساد باز کند.

درجهٔ سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود: این باصلاح نیاید الا بنادر.

درجهٔ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، وپندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ماچندین کس بکشتیم وچندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادتی سماوی اندر رسد که آدمی اندران راه نبرد:

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند، یك طریق بیش نیست، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند، که شهوترا جز مخالفت نشکند، و هر چیزرا ضدوی شکند: چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است؛ هرعلت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است، وهرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست، و همچنین است همه.

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندروی پدید آید، وسر اینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست، که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو، وهرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود: که کودك ازابتدا از دبیرستان برمد، وازتعلیم گریزان بود. وچون ویرا بالزام فراتعلیم دارند، طبع وی شود، وچون بزرك شود لذت وی اندرعلم بود، و از آن صبر نتواند کرد، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یاقمار عادت کند - چنانکه طبع او گردد - همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد، و دست ازان بندارد، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد، تاکسانی باشند که فخر کنند بر عیاری، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند، ومخنثان - بافضیحتی کارایشان - بایکدیگر در مخنثی فخر کنند، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان هم چنان اندر کارخود بایکدیگر فخر کنند که علماء وملوك نکنند، واین همه ثمرهٔ عادت

است ، بلکه کسیکه بگل خوردن خوفرا کند ، چنان شود که از آن صبر نتواند کرد ، و بر بیماری وخطر هلاك صبرمیکند .

پس چون آنچه ضدو خلاف طبع است بعادت طبع همی گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، ودلرا همچون طعام وشراب است تن را ، اولیتر که بعادت حاصل آید ومعرفت حق تعالی وطاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ، که وی ازگروه فرشتگانست ، وآنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیك وی : وبیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، وآنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس هر که چیزی دیگر ازمعرفت وطاعت حق تعالی دوست تر دارد بیمار است، چنانکه حق تعالی گفت: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (۱)» وگفت : « إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۲) » ، وچنانکه تن بیمار در خطر هلاك این جهانست ، دل بیمار درخطر هلاك آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس داروی تلخ خورد بفرمان طبیب ، بیماری دل را نیزحیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت علیه السلم ـ ، که طبیب دلهاء خلق اوست .

وبرجمله ، طب تن وطب دل هردو یکی راه دارد : چنانکه گرمی را سردی سازد وسردی راگرمی ، همچنین کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، واگر تواضع غالب بود ، وبحد خسیسی رسیده باشد ، تکلف (۳) تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، وآن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو ومتواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه مدام کسانی را بیند که افعال واخلاق ایشان نیکو بود ، وصحبت با ایشان دارد ، بضرورت آن صفات ایشان اندرطبع وی همی گیرد ، اگرچه از آن خبر ندارد ، هر که این هرسه سعادت بیابد: که اندراصل خلقت نیکوخو باشد ، وصحبت بااهل خیر دارد ، وافعال خیرعادت کند. وی بدرجهٔ کمال رسیده باشد؛ وهر که ازاین هرسه محروم ماند : که دراصل فطرت

---

(۱) در دلهای ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست) که با دل پاك نزد خدا رود .
(۳) بر نج دست بکاری زدن .